

زن اژدها
زندگینامه
اشرف پهلوی

حسن سعیدی

نگارنده در این کتاب پدیده ای به نام اشرف پهلوی را از دو زاویه تاریخی و روانشناختی بررسی کرده و کوشیده است که تصویری واقعی از این چهره پر رمز و راز بدست دهد.

نویسنده در بخشی از این کتاب از نفوذ بی بدیل اشرف بر محمدرضا و دخالت هایش در زندگی شاه و همسرانش پرده برمی دارد. همچنین در دیگر بخش های کتاب، درگیری های او با دکتر مصدق، نقش وی در شکل گیری ۲۸ مرداد و روابطش با استالین و سران دولت چین بررسی می شود.



۲۸۰۰ تومان

تاریخ



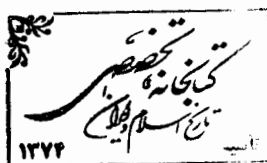
و تاریخ
و تاریخ
و تاریخ
و تاریخ
و تاریخ

tarikhema.org



زن اژدها

روانشناسی شخصیت
و زندگینامه اشرف پهلوی



حسن سعیدی



سعیدی، حسن، ۱۳۵۴ -

زن اژدها / زندگینامه اشرف پهلوی / حسن سعیدی؛ تهران: فیروزه، ۱۳۸۰.
۴۰۰ ص - عکس.

ISBN 964-6542-18-2

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا.

کتابنامه به صورت زیرنویس.

۱. اشرف پهلوی، ۱۲۹۸ - ۲. ایران - تاریخ - پهلوی، ۱۳۰۴ - ۱۳۵۷. ۳. ایران - شاهزادگان - سرگذشتنامه. الف. عنوان.

۹۵۵/۰۸۲۴۰۹۲

DSR ۱۵۰۷/الف ۵۴ س ۷

م ۷۹-۱۸۲۰۳

کتابخانه ملی ایران



انتشارات فیروزه - تهران خیابان انقلاب - مقابل دانشگاه ۱۳۱۲
مرکز پخش انتشارات مروارید - تلفن: ۶۴۰۰۸۶۶-۶۴۱۴۰۴۶؛ صندوق پستی ۱۶۵۴-۱۳۱۴۵

زن اژدها (زندگینامه اشرف پهلوی)

حسن سعیدی

حروفنگاری فرزانه رضایی

چاپ اول ۱۳۸۰

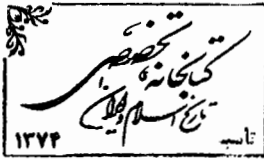
چاپخانه دیدآور

تیراژ ۳۳۰۰

طراح جلد فرشید مثقالی

صحافی آزاده

شابک ۹۶۴-۶۵۴۲-۱۸-۲ ISBN 964-6542-18-2



فهرست مطالب

پیشگفتار	۷
مقدمه	۹
زندگی‌نامه	۱۳

بخش اول: شخصیت و ویژگی‌های روان شناختی اشرف

فصل اول: اشرف و همسرانش	۲۴
فصل دوم: اشرف و محمدرضا شاه	۳۷
فصل سوم: اشرف و فوزیه	۶۷
فصل چهارم: اشرف و ثریا	۱۰۶
فصل پنجم: اشرف و فرح	۱۱۶

بخش دوم: مفاسد و جنایات اشرف

فصل اول: زنی که مردها را چون دستمال جیب عوض می‌کرد	۱۳۷
فصل دوم: اشرف و مهر پور و هوشنگ تیمورتاش	۱۴۲
فصل سوم: اشرف و ابوالحسن ابتهاج	۱۴۶
فصل چهارم: اشرف و هژیر	۱۴۸
فصل پنجم: اشرف و رزم آرا	۱۵۳
فصل ششم: اشرف و محمد مسعود	۱۶۱
فصل هفتم: اشرف و کریم پور شیرازی	۱۷۱

فصل هشتم: اشرف و پالانچیان	۱۷۸
فصل نهم: اشرف و پرویز راجی	۱۸۰
فصل دهم: اشرف و قمار	۱۸۶
فصل یازدهم: اشرف و قاچاق عتیقه	۱۸۹
فصل دوازدهم: اشرف و مواد مخدر	۱۹۱
فصل سیزدهم: اشرف و تشکیل گروه تروریستی	۲۰۲

بخش سوم: نقش اشرف در سیاست داخلی

فصل اول: چرا مصدق قبل از کودتای ۲۸ مرداد اشرف را از کشور اخراج کرد؟	۲۳۰
فصل دوم: اشرف و کودتای ۲۸ مرداد	۲۳۹

بخش چهارم: نقش اشرف در سیاست خارجی

فصل اول: اشرف و استالین	۲۶۷
فصل دوم: اشرف و ترومن	۲۷۴
فصل سوم: اشرف و رابطه با چین	۲۷۹
فصل چهارم: علل انقلاب ایران از دیدگاه برادر و خواهر	۲۸۸

بخش پنجم: پیوست‌ها

فهرست استاد اشرف	۳۲۳
فهرست منابع و مآخذ	۳۹۷

الف - منابع فارسی

ب - مطبوعات و مجلات: از سال ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۲

تقدیم به پدر و مادر،
که درفشندگی امروزم از تابندگی
و بالندگی دیروز ایشان است.

پیشگفتار

من لم يشكر المخلوق لم يشكر الخالق

(هرکس شکر انسان (صاحب حق) را بجا نیاورد، شکر خدا را بجا نیاورده است.)

انتخاب نام "زنی اژدها" برای این کتاب توسط استاد فرزانه و بی همالم دکتر عبدالرضا هوشنگ مهدوی صورت گرفته است.

جا دارد از زحمات و تلاش‌های بی دریغ استاد که به رغم مشغله‌های فراوان، فصل به فصل این کتاب را مورد مطالعه و بررسی قرار داده‌اند و در کنار پیشنهاد‌های سودمند، اشکالات کتاب را به حقیر گوشزد کرده‌اند، تشکر کنم. اگر راهنمایی‌ها و تشویق‌های استاد نبود، هرگز تالیف این کتاب به پایان نمی‌رسید. بنابراین انتشار این کتاب را در حقیقت باید مرهون این استاد گرامی دانست.

نگارنده در این کتاب کوشیده است ابتدا اشرف پهلوی را از دیدگاه روانشناختی مورد بررسی قرار دهد و سپس تاثیراتی را که این زن در سیاست‌های داخلی و خارجی داشته است، برای خوانندگان بیان کند. از اساتید دیگر: دکتر باوند و دکتر جمالزاده که هریک به نوعی اینجانب را در تالیف کتاب یاری داده‌اند، تشکر می‌کنم.

از همکار ارجمند، سرکار خانم ابراهیمی که در تهیه روزنامه‌های عصر پهلوی نگارنده را یاری کرده‌اند، سپاسگزاری می‌کنم. همچنین از آقایان الفت‌پور، درخشان و نصیری که در جمع‌آوری مطالب کتاب یاری‌ام داده‌اند، سپاسگزارم. از ناشر محترم و همچنین سرکار خانم ایللی و نیز سرکار خانم رضایی که در زمینه حروفنگاری و صفحه‌آرایی این کتاب نهایت همکاری را با نگارنده داشته‌اند، تشکر می‌کنم.

با تشکر
آمل - روستای تمسک عطایان
حسن سعیدی

مقدمه

تاریخ ایران همواره نشان داده است که زنان در آفرینش رویدادها، اعم از مثبت و منفی، نقشی انکارناپذیر داشته‌اند.

در تاریخ ایران قبل از اسلام، در عصر ساسانی، در مواردی زنان در هنگام طفولیت فرزند ذکورشان پس از فوت پادشاه سلطنت می‌یافتند.

برای نمونه، شاهپور دوم هفتاد سال سلطنت کرد (۳۷۹-۳۰۹) در زمان کودکی او، مادرش به همراهی بزرگان دولت قدرت را در دست داشتند؛ در مواردی نیز که وضعیت سلطنت مشخص نبود، برای مدتی حکومت را ملکه مادر بر عهده می‌گرفت.

اکنون مَهری وجود دارد که صورت این ملکه با اسم و لقبش «بانbishnan بانbish»^۱ (ملکه ملکه‌ها) به حروف پهلوی در آن حک شده است.

هنگامی که کشور ایران در اثر شکست‌های پی در پی خسرو پرویز در ستیزهای داخلی و کشتارهای شیرویه دچار ضعف و ناتوانی شده بود، پس از مرگ شیرویه و قتل فرزند خردسال او، مردی از دودمان ساسان برای جلوس بر اریکه سلطنت باقی نمانده بود. در این هنگام، دو خواهر به نام «پوران‌دخت» و «آذرمدخت» به پادشاهی رسیدند؛ هر چند دوران سلطنت آنها در مجموع از

1- Banbishnan Banbishn

دو سال تجاوز نکرد و با هرج و مرج و خونریزی همراه بود. در تاریخ بعد از اسلام نیز دو زن، که هر دو ملقب به «ترکان خاتون» بودند، مدت کوتاهی بر بخش‌هایی از ایران فرمانروایی کردند.

ترکان خاتون، همسر علاءالدین تکش و مادر سلطان محمد خوارزمشاه بود، که در زمان سلطنت پسرش نفوذ و قدرت بسیاری به هم رساند و پس از فرار سلطان محمد خوارزمشاه از چنگال مهاجمان مغول نیز چندی در برابر نیروهای چنگیزخان پایداری کرد و سرانجام به اسارت افتاد.

ترکان خاتون دوم عملاً فرمانروای فارس بود. سلجوق شاه پس از ورود به شیراز، ترکان خاتون را به همسری خود درآورد؛ اما این ازدواج فرجام خوشی نداشت و ترکان خاتون در حدود سال ۶۶۱ ه. ق به امر سلجوق شاه کشته شد. در تاریخ معاصر ایران، هیچ زنی به اندازه «مهد علیا» مادر ناصرالدین شاه قاجار در حکومت ایران موثر نبود. او که می‌خواست قدرت و نفوذ خود را در امور مملکت به کار گیرد، با مقاومت و مخالفت امیرکبیر روبرو شد؛ و به همین دلیل مهد علیا به تدریج با استفاده از تمام عواملی که در اختیار داشت سوءظن شاه را نسبت به امیرکبیر برانگیخت و در مدت کوتاهی موجبات عزل و تبعید و قتل امیرکبیر را فراهم ساخت.

در دوران سلطنت پهلوی نیز هیچ زنی به اندازه اشرف در سیاست داخلی و خارجی نقش آفرین نبود. اشرف، در کاخی در آن سوی خیابانی که قصر شاه، در مرکز تهران واقع بود، اقامت داشت و به تدریج، به بازیگری مقتدر در صحنه سیاست ایران تبدیل شد.

موی سیاه شبق‌گون و جثه کوچک و انرژی جسمانی فراوان، او را به طبیعتی سرکش و خشن تبدیل کرد و از همین رو به پلنگ سیاه معروف شد.

روزنامه‌نگار مصری، محمد حسنین هیکل، نخستین بار در ۱۹۵۱ (۱۳۳۰) در خانه شاهدخت اشرف، با محمد رضا شاه دیدار کرد. او می‌گوید: «خانه بسیار جالب توجه‌ای بود؛ چرا که علاقه مفرط شاهدخت را به ناپلئون نشان می‌داد. در همه جای کاخ و حتی در دفتر کارش تابلوها و تندیس‌های ناپلئون دیده می‌شد... همه صندلی‌ها و کاناپه‌ها از پوست ببر پوشیده شده بود. برای پوشش

آنها دست کم یکصد ببر را پوست کنده بودند^۱.

سیاستمداران ایرانی که به دفتر او احضار می شدند، نمی توانستند در میان آن همه مجسمه و پوست های حیوانات جنگلی که آنها را احاطه کرده بود، در برابر خواست های او ایستادگی کنند.

او نقش اصلی را در کودتای ۲۸ مرداد بازی کرد. شاهدخت در سیاست های بین المللی ایران هم دخالت داشت. به مسافرت های رسمی خارجی متعددی می پرداخت و از طرف برادرش، مذاکرات ظریفی با دولت های متخاصم ایران انجام می داد. برای نمونه، اشرف در سال های بعد یکی از چهره های مهم در برقراری رابطه با جمهوری خلق چین بود.

او همچنین، خدمت خود را در سازمان ملل متحد، از سال های دهه ۱۹۵۰ (۱۳۳۱) به عنوان یکی از اعضاء هیات نمایندگی ایران در مجمع عمومی آغاز کرد.

پس از سال ها کار در سازمان ملل متحد، به عنوان رئیس هیات نمایندگی ایران در کمیسیون حقوق بشر، در مقام ریاست چندین کنفرانس بین المللی حقوق بشر و حقوق زنان فعالیت داشت.

یکی از نخستین نقشه های او این بود که با استفاده از یکی از روزنامه ها پایگاهی سیاسی برای برادرش تدارک ببیند. او با یافتن یک سردبیر مشتاق و با کمک مالی دربار، یکی از روزنامه های تهران به نام اطلاعات را ارگان آن ساخت. اشرف تنها دختر بازمانده رضاشاه که اکنون بیش از ۸۰ سال دارد و بیشتر در پاریس یا ویلای مجلل خود در جنوب فرانسه و گاهی هم در نیویورک زندگی می کند، در سال های اخیر در اثر بیماری و کهنولت، یا نومییدی از اینکه روزی بتواند به ایران بازگردد و نقشی در جامعه ایران ایفا کند، لب از سخن فرو بسته و چند سالی است که خاموشی گزیده است. در این سال ها، او فقط در سالگرد مرگ شاه، با انتشار بیانیه ای که به صورت آگهی در مطبوعات اروپا و آمریکا

1- Mohamed Heikal, The Return of the Ayatollah , The Iranian Revolution from mossadeq to Khomeini (London , Andre Deutseh, 1981),P.57.

چاپ می شود، از برادرش یاد می کند و به نوعی اظهار وجود می نماید. از میان اعضای خاندان پهلوی، تنها اشرف است که دست به چنین کاری می زند و گهگاه نیز رنج سفر به قاهره را برای اشک ریختن بر مزار برادر بر خود هموار می کند.



تاج الملوك و چهار فرزندش از چپ به راست ۱- شمس ۲- محمدرضا ۳- تاج الملوك
۴- علیرضا ۵- اشرف

در حال حاضر، از میان افراد این عکس فقط اشرف در قید حیات است. زندگی او گاه در نیویورک و گاه در جنوب فرانسه، در ویلای اختصاصی «ژوان لوپن» می گذرد.

زندگینامه

اشرف در روز چهارم آبان ماه سال ۱۲۹۸ هجری شمسی در محله سنگلج تهران، پنج ساعت پس از تولد برادرش محمدرضا به دنیا آمد.

پدرش رضاخان هنگام تولد او و برادرش هنوز در گمنامی به سر می‌برد و در لشکر قزاق درجه سرهنگی داشت، سایه‌ای که دهکده کوهستانی آشت در مازندران که زیاد از مرز روسیه دور نبود و او در ۱۸۷۶ / ۱۲۵۵ شمسی در آن متولد شده بود، بسیار فراتر می‌رفت.

مادرش تاج‌الملوک آیرملو یک از مهاجران روسیه به شمار می‌آمد، که بعد از انقلاب بلشویکی همراه خانواده‌اش به آذربایجان ایران نقل مکان کرده بود و از این لحاظ، وجه اشتراک نزدیکی با مادر رضاخان، نوش‌آفرین دارد. نوش‌آفرین نیز یکی از مهاجران روسی اهل گرجستان بود.

پدر تاج‌الملوک درجه میرپنجی - معادل سرتیپی داشت. البته سرتیپ در ارتش و نظام تزار با سرتیپ در نظام قاجار تفاوت داشت.

از این رو، تاج‌الملوک به اطرافیان فخر می‌فروخت و در این میان، به ویژه همسران محمدرضا پهلوی از این رویه گلایه داشتند.

ثریا اسفندیاری همسر دوم محمدرضا شاه در مورد شخصیت اخلاقی تاج‌الملوک چنین می‌نویسد:

مراد علیخان

نصرت‌الله خان چراقعلی خان عباس ولیخان (داداش بیک) فضل‌الله خان

(همسر) نوش آفرین (سکینه و زها هم نامیده می‌شده)

شیش دختر
هفت پسر

رضا خان

چهار همسر به ترتیب زیر اختیار کرد :

هصمت الملوك (همسر)

ناله اسدرضا سموررضا صیدرضا بهادررضا

هادی آتایی

سیدین دختر (الله‌س) اسدرضا اسدروس

زرا شاهین اسدرضا بوی‌باز

سیدین تاج شهرآز شیدا شاهرخ

کاسیر راس محمد عاصی

توران (همسر)

شاهین سروآز گلبار

چهرت پری سیما هوا خوریه جبر

تازی بهادررضا پیلرز بهراد

تاج الملوك (همسر)

گل‌امرضا گل‌رضا ابروف علیرضا

کریستانه شوروکین

مینره بهرام مهرآز مریم (زهره) آذروخت (صغیر)

علی سوتیا (مریم)

محمد یونس

علی نوام شهرام بنظرف سرروس

احمد شین شهرآز آرازه

فرح رضا کرستار (معموده) علیرضا زیلا (فاطمه)

فاطمه‌ی‌اصغار است

تاج ماه (همسر)
صغیه

مهدام‌السلطنه مود

شهرآز شاهین اسدرضا بوی‌باز

شهرآز شاهین اسدرضا بوی‌باز

شهرآز شاهین اسدرضا بوی‌باز

شهرآز شاهین اسدرضا بوی‌باز

شهرآز شاهین اسدرضا بوی‌باز

شهرآز شاهین اسدرضا بوی‌باز

شهرآز شاهین اسدرضا بوی‌باز

«تاج الملوک زنی مغرور بود؛ حتی یک لحظه هم این فکر را از سرش بیرون نمی‌کرد که رضاشاه شوهر او بوده که سلسله پهلوی را پایه‌گذاری کرده است؛ به همین دلیل کسر شأن خود می‌دانست که حتی دیدن ما بیاید. و این در حالی بود که من در مقام ملکه ایران، رسماً بر او ارجحیت داشتم، ولی مجبور بودم برای دیدنش به کاخ اختصاصی او بروم...»^۱

نام خانوادگی پهلوی که خاندان رضاشاه برای خود انتخاب کردند، نامی غصبی است. آنان که با کتاب‌های سیاسی سروکار دارند بی‌گمان کتاب تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس برایشان نامی آشناست و همین طور نام نگارنده آن یعنی محمود محمود! اما محمود فامیل دیگری داشت که چون ناگزیر شد جبراً آن را به دیگری واگذار کند، نام خویش را برای نام فامیلش برگزید. اینکه این موضوع چه ربطی به بحث ما دارد، شنیدنی است.

«پهلوی نام خانوادگی دانشمند معروف، میرزا محمودخان مؤلف تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس بود، که در هنگام گرفتن شناسنامه، نامی انحصاری بود؛ ولی بعداً که سردار سپه به مقام پادشاهی رسید، خواست برای خود نام خانوادگی انتخاب کند. نزدیکان و دوستانش نام پهلوی را به او پیشنهاد کردند، اما هنگامی که به اداره ثبت مراجعه کردند، معلوم شد که این نام خانوادگی، متعلق به میرزا محمود خان است.

او را مجبور کردند از نام خانوادگی صرف‌نظر و نام دیگری برای خود انتخاب کند و میرزا محمود خان مجبور شد محمود را انتخاب کند و در نتیجه، به نام محمود محمود معروف شد.^۲

اشرف در خاطرات خود چگونگی تولدش را به این صورت بیان می‌کند: «پدرم درحالی که دور استخر حیاط آجری خانه مان قدم می‌زد و سیگار ایرانی که بسیار دوست داشت دود می‌کرد. و افراد بریگاردش درکنارش بودند، در آن هوای سرد پاییزی روز ۲۶ اکتبر ۱۹۱۹ / ۱۲۹۸ شمسی انتظار می‌کشید.

۱- اسفندیاری، ثریا. کاخ تنهایی. کاوسی، امیر هوشنگ. تهران: البرز، ص ۴۵.

۲- تاریخ بیست ساله، ج ۲، ص ۳۸۷.

سه سال پیشتر خواهرم شمس به دنیا آمده بود، و حالا رضاخان پهلوی، افسر بریگارد قزاق ایران، باید صاحب پسری می شد.

وقتی یکی از سربازها به طرف حیاط دوید و گفت: «پسر است!» آن فضای سخت شکست. اما وقتی که پدرم با عجله به سوی خانه دوید تا نوزاد را که وارث او بود ببیند، قابله‌ای که هنگام زایمان بالای سر مادرم بود جلوی او را گرفت.

«صبرکنید بچه دیگری در راه است.» و بعد از پنج ساعت من متولد شدم^۱. برای تحلیل شخصیت و ویژگی‌های روان شناختی اشرف، کتاب‌ها و مقالات زیادی را می توان نشان کرد.

۱- پهلوی، اشرف. چهره‌هایی در آینه. هرمز، عبداللهی. تهران. فرزاد روز. ۱۳۷۷. ص ۲۱.

بخش اول

شخصیت و ویژگی‌های روان‌شناختی اشرف

روان‌شناسان برآنند که عدم توجه به کودک در دوران کودکی ممکن است باعث احساس حقارت کودک شود. به عبارت دیگر، اگر کودک در دوران کودکی و نوجوانی خود را تنها احساس کند می‌کوشد برای جبران این حقارت، دست به کارهای خطرناک بزند و می‌کوشد خود را در جامعه مطرح کند.

برای نمونه، سلمان رشدی در توجیه اینکه چرا دست به انتشار کتاب آیات شیطانی که اهانت به تمام مسلمانان است زده است، چنین می‌گوید: «چون در دوران کودکی و نوجوانی غریب بودم و کسی مرا مورد توجه قرار نمی‌داد، سعی کردم برای جبران این حس حقارت دست به کارهای جنجال‌آفرین بزنم.»^۱

اشرف نمونه کامل این فرضیه اثبات شده است. به طوری که خود در خاطراتش تصریح می‌کند: «در پنج ساعت بعد که من متولد شدم، دیگر از شور و هیجانی که هنگام تولد برادرم پدید آمده بود، اثری دیده نمی‌شد. شاید چندان منصفانه نباشد اگر بگویم که کسی مرا نمی‌خواست، این موضوع چندان هم دور از واقعیت نیست. قبل از من حدود ۳ سال پیشتر شمس، خواهرم، به

۱- قایق‌های فانزری.

دنیا آمده بود. و حالا هم پسری متولد شده بود که رویاهای پدر و مادر را برآورده می ساخت؛ این حقیقت که من در همان روزی متولد شده بودم که محمدرضا پهلوی، ولیعهد و شاه آینده ایران به دنیا آمده بود، همیشه این فکر را در من تقویت می کرد که هرگز نباید از پدر و مادرم انتظار داشته باشم محبت و علاقه خاصی نسبت به من ابراز دارند.^۱

اشرف، احساس غربت و تنهایی خود را در دوران کودکی به زبانی دیگر وصف می کند: «بعضی شب ها را به خاطر می آورم که خوابم نمی برد و یا در خواب کابوس می دیدم و بیدار می شدم. آهسته روی پنجه پا تا جلو در اتاق مادرم می رفتم و می دیدم که مادرم و خواهرم شمس، در کنار هم خوابیده اند. بیرون در کمی گریه می کردم و بعد نزد دایه ام می رفتم و با خود فکر می کردم که هیچ «جای خاصی» برای من وجود ندارد.»^۲

و در جای دیگر، به عکس کودکی خود اشاره می کند که پدرش رضاخان، محمدرضا و شمس را در بغل گرفته و اشرف در کنار آنها ایستاده است. او این غربت و تنهایی را نه تنها در دوران کودکی، بلکه در دوران جوانی و ایامی که به سن ازدواج رسیده بود، حس می کرد.

اولین ازدواج او نیز که به دستور پدر انجام می گیرد، به غرور و شخصیت اشرف لطمه می زند و سبب پیچیدگی بیشتر شخصیت او می شود. بد نیست چگونگی ماجرای این ازدواج تلخ را نقل کنیم:

وقتی شمس و اشرف به سن بلوغ رسیدند، رضاخان در صدد ازدواج آنها برآمد و برای آنها دو شوهر انتخاب کرد. فریدون جم که از افسران جوان ارتش و پسر نخست وزیر بود و علی قوام که از خانواده های سرشناس شیراز و تحصیل کرده انگلستان بود. اشرف دوست داشت با فریدون جم ازدواج کند، ولی چون شمس از اشرف بزرگتر بود حق تقدم برای این انتخاب را به شمس دادند و در نتیجه، شمس فریدون جم را به عنوان شوهر خود برگزید و اشرف ناگزیر با علی قوام که اصلاً او را دوست نداشت، ازدواج کرد. اشرف در خاطرات خود در

۱- پهلوی، اشرف. چهره هایی در آینه. عبداللهی، هرمز. تهران: فرزانه روز، ۱۳۷۷. ص ۲۲.

۲- همان، ص ۳۶.



عکس خانوادگی: پدرم رضاخان با (از چپ به راست) برادر همزادم محمدرضا،
خواهرم شمس، و من (در سه سالگی)

مورد ازدواج تلخش می نویسد: «شایعاتی در کاخ شنیده می شد که پدرم برای من و شمس شوهر انتخاب کرده است. دایه و خدمتکاران من و حتی مادرم شروع کردند به تبریک گفتن. اما برای من که در آن موقع بیش از هفده سال نداشتم، این خبر بسیار وحشتناک بود. من حتی از فکر ازدواج کردن هم بیزار بودم، تا چه رسد به اینکه با مردی که هرگز او را ندیده بودم ازدواج کنم. می ترسیدم احساسم را با پدرم در میان بگذارم، از این رو از برادرم خواستم که وساطت بکند و از رضا شاه بخواهد در تصمیم خود تجدیدنظر کند.

برادرم با دقت بسیار به گفته های من گوش کرد؛ ولی هنگامی که حرفم تمام شد، هیچ امیدی به من نداد و گفت: «کوشش برای تغییر نظر پدرمان در این مورد، جز اتلاف وقت ثمری ندارد؛ چون اعتقاد او بر این است که دختر باید در سن معینی ازدواج کند، مخالفت با او بی فایده است و به نظر من تو باید بر طبق نظر پدر عمل کنی.»^۱

مادرم هم که سعی می کرد مرا تسلی دهد، می گفت: «تو نباید چنین رفتاری داشته باشی، نامزدت مرد خوبی است. در انگلستان تحصیل کرده و از خانواده بسیار سرشناس و محترمی است» اما این حرف ها موجب آرامش و تسکین من نمی شد، چون می دانستم در این موضوع هیچ اختیاری ندارم، یا باید تن به ازدواج بدهم و یا با واکنش شدید پدرم روبرو شوم. خوب می دانستم که پدرم هیچ گونه مقاومت یا مخالفتی را از سوی هیچ یک از فرزنداناش تحمل نخواهد کرد. از این رو، در حالی که پیراهن عروسی سفید لائون برتن داشتم، در مراسم عروسی مشترکی که همزمان برای من و شمس برپا شده بود شرکت کردم و تن به ازدواج دادم، اما در دلم غوغایی برپا بود؛ اگر پیراهن سیاه پوشیده بودم مناسبتر بود.»^۲

این ناکامی ها و شکست ها فقط در عرصه ازدواج نبود، در تحصیل هم اشرف مورد توجه زیاد پدر نبود. دوران تحصیل اشرف و محمدرضا با هم فرق داشت، اگرچه رضاشاه زن تحصیل کرده ای به نام مادام ارفع را به کاخ آورده بود که علاوه

۲- همان، ص ۵۶

۱- همان، ص ۵۵

بر آموزش زبان فرانسه، تربیت عمومی فرزندان او را بر عهده بگیرد. اما آنچه در کار آموزش و تحصیل برای محمدرضا می شد حالت ویژه ای داشت. اشرف در یک مدرسه معمولی زرتشتی ها درس می خواند، محمدرضا پس از آموزش ابتدایی به سوئیس رفت تا در وضعیت عالی به تحصیل ادامه دهد. هر چه امتیاز و توجه دقیق تحصیلی بود صرف محمدرضا می شد؛ در حالی که تمامی دوران تحصیل اشرف در تهران با رنج و تنهایی و گوشه گیری گذشت و انتظار، انتظار برای بازگشت برادری که در هر صورت بیشتر و بهتر از دیگران به او توجه داشت و حال و روزش را درمی یافت. او می خواست برای ادامه تحصیل همانند برادرش به خارج از کشور برود، اما رضاشاه اجازه این کار را نمی داد و معتقد بود که اشرف هر چه زودتر باید شوهر کند تا اینکه برای ادامه تحصیل به خارج برود.

این بی توجهی به خواسته های اشرف چه در ازدواج و چه در تحصیل و چه در خواسته های دیگر به تدریج او را همچون پلنگ دارای طبیعتی سرکش بار آورد که از هیچ کس باک نداشت.

اشرف در خاطراتش که بعد از انقلاب و تبعید از ایران تحت عنوان «چهره هایی در آینه»^۱ منتشر کرده است، به هرزگی دوران جوانی خود اعتراف کرده و از جمله می نویسد که بعد از طلاق گرفتن از همسر اولش علی قوام، عاشق یکی از پسران وزیران دربار معدوم پدرش، هوشنگ تیمورتاش شد. وقتی محمدرضاشاه از این ماجرا آگاه شد، از ترس اینکه پدرش از عشق و عاشقی یا ازدواج او با پسر مردی که به او خیانت کرده بود دل آزرده شود، دوست محرم سوئسی خود ارنست پرون را مأمور کرد که با هوشنگ تیمورتاش ملاقات و مذاکره کند و او را از ادامه این عشق منصرف سازد.

پرون در انجام این مأموریت موفق شد و اشرف که از برادرش رنجیده بود، به عنوان اینکه می خواهد نزد پدرش برود، به تبعیدگاه او در ژوهانسبورگ آفریقای جنوبی رفت.^۲

«ژرار دوویل» نویسنده فرانسوی، که بخشی از کتاب خود را به شرح حال اشرف پهلوی و خصوصیات اخلاقی او اختصاص داده است، از سفر اشرف به آفریقای جنوبی، در شرایط زمان جنگ به عنوان یک «حماسه» و عمل قهرمانی یاد می‌کند.

اشرف در آن زمان ۲۴ سال داشت و دختری کوتاه قد و لاغر اندام بود، که می‌خواست به تنهایی به یک سفر دریایی تا جنوب آفریقا برود. ژرار دوویل می‌نویسد این سفر نزدیک به یک ماه به طول انجامید و اشرف ناچار شد برای رسیدن به مقصد، سه بار کشتی عوض کند. وقتی رضاشاه دخترش را دید، گفت از دیدن خوشحالم، ولی اگر رضایت مرا می‌خواهی باید فوراً به ایران برگردی! نویسنده فرانسوی که چندین بار با اشرف ملاقات و مصاحبه کرده است، از قول خود او می‌نویسد که پدرم به من گفت در هیچ شرایطی نباید برادرم را تنها بگذارم؛ زیرا او به وجود من احتیاج دارد.^۱

«ژرار دوویل» در شرح خصوصیات اخلاقی اشرف می‌نویسد: «این زن ریزه و لاغر اندام که فقط یک متر و ۵۶ سانتیمتر قد و ۳۸ تا ۴۰ کیلو وزن داشت، آتشپاره‌ای بود که تمام خصوصیات اخلاقی پدر بلند بالایش را، منهای قد و قامت او، به ارث برده بود. او در همان کودکی هم جسارت و بی‌پروایی خود را که درست نقطه مقابل شرم و حیا و ترس سرشتی برادر دوقلویش بود، نمایان ساخت. که تنها ذکر یک نمونه برای نشان دادن روحیه و خصوصیات اخلاقی او کافی است.

یک روز در کاخ سعدآباد، صدای شلیک چند گلوله در انتهای باغ، افسران مأمور حفاظت کاخ را به وحشت انداخت. وقتی مأموران جهت صدا را در باغ جستجو کردند اشرف را دیدند که با یک اسلحه کمری به سوی درختان شلیک می‌کند. او را با همان وضعیت نزد پدرش بردند. معلوم شد اشرف اسلحه کمری یکی از افسران را دزدیده و آن را برای بازی و تمرین تیراندازی مورد استفاده قرار داده است. رضاشاه در ظاهر خشمگین شد، ولی در دل از جسارت اشرف

1- Gerard de Villiers - L'irresistible ascension de mohammad Reza shah d'Iran .
Plin. paris , 1957...p.141

خوشش آمد و بعد از آن به دلیل همین روحیه خشن بیشتر او را مورد توجه قرار داد...^۱

گفته می‌شد هنگامی که او هفت ساله بود، یک روز یکی از نگهبانان کاخ به وی می‌گوید روی چمن‌ها بازی نکند تا آنها خراب نشوند. اشرف شانه‌ای بالا می‌اندازد و در ظاهر حرف او را می‌پذیرد؛ اما هنگامی که سروکله پدرش پیدا می‌شود و او را بغل می‌کند و می‌بوسد، او از پدرش می‌خواهد او را به جایی که نگهبان ایستاده بود ببرد. هنگامی که پدر او را به آنجا می‌برد، اشرف به طرف نگهبان نگوینخت می‌رود و ناگهان سیلی محکمی به صورت مرد نگهبان می‌زند. هر دو با تعجب به او نگاه می‌کنند. پدر علت این کار را از دخترش می‌پرسد و او ضمن تعریف ماجرا اضافه می‌کند که قد نگهبان بلند بود و دستش به او نمی‌رسید.

رضاشاه در حالی که لبخندی حاکی از رضایت بر لب داشت می‌گوید: «ای کاش تو خایه برادرت را داشتی. در این صورت می‌توانستی به جای او جای مرا بگیری.»^۲

او نسبت به هرکس که او را از خود پایین‌تر می‌دید، متکبر و بی‌دلیل بدخلق بود، در جلب تحسین و توجه دیگران استاد بود. در مراسم و گردهم‌آیی‌های عظیمی که گاهی اوقات ریاست هیأت را در آن بر عهده داشت، با بی‌حالی در صندلی مخصوص خود فرو می‌رفت و هرگاه شخص مهمی برای سلام و خوشامدگویی نزد او می‌آمد، دستش را با نخوت و خودشیفتگی به سوی او دراز می‌کرد تا آن را ببوسد.

یک بار هنگامی که یکی از مشاوران آمریکایی او نتوانست مشاوره‌های رضایت بخشی ارائه دهد، بعد از مدت کوتاهی هواپیمایش سقوط کرد. بلافاصله این شایعه پیچید که شاهدخت با قرار دادن یک هدیه غافلگیرکننده در هواپیمای حامل وی به او پاداش داده است.^۳

1- Gearard de Villiers...p 146.

۲- گرشاسبی، اصغر. خاطرات منصور رفیع زاده. تهران: اهل قلم، ۱۳۷۶. ص ۲۱۱.

۳- همان. ص ۲۱۲.

۱. اشرف و همسران وی

اشرف و علی قوام

اشرف پهلوی در سن ۱۷ سالگی به عقد علی قوام درآمد. پیش از آنکه درباره این ازدواج بگوییم، به شرح مختصری درباره علی قوام و خانواده او می‌پردازیم تا با زمینه‌های ازدواج این شاهزاده پهلوی با مردی که هرگز او را ندیده بود، آشنا شویم.

علی قوام در شیراز متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در این شهر گذراند. بعد برای ادامه تحصیل به انگلستان عزیمت کرد و در دانشکده آکسفورد لندن به تحصیل پرداخت. پس از ازدواج با اشرف پهلوی نیز دوره دانشکده افسری و دانشکده جنگ را به پایان رساند. علی قوام پسر ابراهیم خان قوام‌الملک شیرازی، و جد او حبیب‌الله خان، از خاندان قوام‌الملک شیرازی است. جد اعلای آنان، حاج میرزا ابراهیم خان اعتمادالدوله، کلاتر شیراز بوده است.

چگونگی عملکرد ابراهیم قوام و خانواده او در برابر تجاوز نظامی انگلیس به جنوب ایران و نقش او در سرکوب قیام عشایر به رهبری حاج سید عبدالحسین مجتهد لاری، آشنایی روشن‌تری از چهره این خاندان صاحب نفوذ به دست می‌دهد.^۱

ابراهیم قوام پس از قتل پدرش در سال‌های تجاوز نظامی انگلیس به جنوب ایران و سلطه قوای نظامی انگلیس موسوم به پلیس جنوب ایران - S.R.R. که منجر به فتوای جهاد حاج سید عبدالحسین مجتهد لاری و قیام همگانی عشایر و مردم جنوب در سال ۱۳۳۶ ق. شد، به اتفاق عبدالحسین میرزای فرمانفرما نقش مهمی در شکست نهضت و تحکیم سلطه استعماری بریتانیا بر ایران ایفا کرد. به گفته عبدالحسین میرزای فرمانفرما: خدمتگزاری قوام‌الملک به دولت

۱- رستمی، فرهاد. پهلوی‌ها (خاندان پهلوی به روایت اسناد). تهران: تاریخ معاصر ایران. ۱۳۷۸.

انگلیس اظهار من الشمس است. دکتر محمد مصدق سیاستمدار مردمگرای ایرانی در این باره می نویسد:

فرمانفرما و قوام الملک (پدر علی قوام) هم در شیراز از قونسول انگلیس برای مخارجی که قلمداد می کردند یکصد لک روپیه که آن وقت با سه میلیون تومان برابر بود دریافت کردند و یک ورق سفید هم رسید به قونسولگری ندادند و یکی از اقلام این مخارج را هم که ماژرمید قونسول انگلیس به من گفت و حجمی معادل شش هزار تومان بود و برای تعزیه داران حضرت سیدالشهداء گرفته بودند، تا دینار آخر آن را خرج خود کردند.^۱

ابراهیم قوام دارای چهار فرزند به نامهای علی، رضا، ایراندخت و ملک تاج داشت. ملک تاج با امیر اسدالله علم ازدواج کرد و بدین ترتیب، خانواده های سرشناس و با نفوذ از طریق این پیوندها روز به روز گسترش می یافت. خاندان قوام شیرازی، خانواده علم و شیخ خزعلی به مثابه حاکمان محلی، سلطه خود را بر اعراب و عشایر منطقه تثبیت کردند.

دستگاه اطلاعاتی انگلیس کوشید تا به ویژه در نواحی شمال شرقی، مرکزی و جنوبی ایران نوعی تمرکز در قدرت های عشایری ایجاد کند. به تبع این سیاست بود که در ایلات بختیاری، عشایر عرب خوزستان - به رهبری شیخ خزعل - و ایلات خمسه فارس - به رهبری خاندان قوام شیرازی - نوعی شبه دولت های خود مختار شکل گرفت و در شمال شرقی و شرق ایران به وسیله خاندان علم قدرتی مبتنی بر ایلات و قبایل به منظور بستن راه توسعه طلبی روسیه به سمت هندوستان پدید آمد.^۲

با شناخت خانواده علی قوام و خدمتگزاری آشکار آنها به دولت انگلیس چندان دور از انتظار نیست که انتخاب علی قوام برای پیوند با دربار رضاشاه پهلوی، به انگیزش دستگاه اطلاعاتی انگلیس شکل گرفته باشد. اما اگر حتی احتمال مزبور را مردود بشماریم و این وصلت را خواست شخص رضاشاه

۱- فردوست، حسین. جستارهایی از تاریخ معاصر ایران. جلد دوم. تهران: اطلاعات، ۱۳۷۰. ص ۴۸۴.

۲- همان، صص ۴۸۶-۴۸۵.



اشرف پهلوی و علی قوام

بدانیم، در این صورت نیز موجبات خرسندی و رضایت دولت انگلیس هم فراهم شده است، چراکه پیوند «اشرافیت اطلاعاتی» با قدرت مرکزی، برای آنها پیامدهای باشگونی در پی داشت که مهمترین آنها کسب اطلاعات بیشتر از درون دربار بود.

ازدواج اشرف پهلوی با علی قوام در فضایی آکنده از رنگ و بوی سیاسی، بدون پیش زمینه‌های عاطفی و اخلاقی لازم برای پیوند زناشویی به اشرف پهلوی تحمیل شد.

او از خاطره این ازدواج به تلخی یاد می‌کند: «در حالی که پیراهن سفید لانون به تن داشتم، در مراسم عروسی مشترکی که برای من و شمس برپا شده بود، تن به ازدواج دادم. اما اگر پیراهن سیاه پوشیده بودم مناسب‌تر بود.»^۱ این ضیافت که بیشتر به یک تراژدی شبیه بود با دو ویژگی جلوه می‌نمود: یکی آنکه هر دو داماد یعنی فریدون جم، فرزند محمد جم، و علی قوام به طور ناگهانی، ظاهراً به انتخاب رضاشاه، به شمس و اشرف پهلوی معرفی شده بودند.

دیگر اینکه چون فریدون جم برای اشرف پهلوی و علی قوام برای شمس در نظر گرفته شده بودند، خواهر بزرگتر - شمس پهلوی - خود را مخیر می‌دانست فریدون را که خوش قیافه‌تر بود برای خود برگزیند و این انتخاب به تنهایی کافی بود تا آتش حسرت و حسادت را برای همیشه در دل اشرف پهلوی شعله‌ور کند. اشرف شکست در انتخاب همسر خود را این چنین نقل می‌کند: «اولین باری که چشمم به دو داماد آینده افتاد، هنگامی بود که آنان با برادرم تنیس بازی می‌کردند. قرار بود فریدون جم که افسر جوان ارتش و پسر نخست‌وزیر بود، شوهر آینده من شود، و خواهرم با مردی به نام علی قوام، که از خانواده‌های سرشناس شیراز بود ازدواج کند. طبیعتاً من در آن روز فقط به مردی که برای همسری من انتخاب شده بود، توجه کردم. باید اعتراف کنم که هر چند هنوز علاقه چندانی به ازدواج نداشتم، ولی او را جوانی بلند بالا، خوش اندام و

۱- پهلوی، اشرف. چهره‌هایی در یک آینه. هرمز، عبداللهی. تهران: فرزانه روز، ۱۳۷۷. ص ۷۷.

باسلیقه یافتم. اما متأسفانه شمس اظهار نظر کرد که او به نامزد من بیشتر از مردی که پدرمان برای او انتخاب کرده بود علاقه‌مند است. چون او خواهر بزرگتر بود، حق تقدم را به او دادند. و به این ترتیب، نامزدهای ما را رسماً عوض کردند. من از همان اول از علی قوام بدم آمد. نمی‌دانم علتش این بود که او به اندازه فریدون جم جذاب نبود، یا اینکه چون او را به من تحمیل کرده بودند از او بدم می‌آمد. یک هفته از اتاقم بیرون نیامدم و تمام مدت گریه کردم. او می‌افزاید: «به قدری از شوهرم متنفر بودم که هر شب پیش از رفتن به بستر یک قرص مسکن می‌خوردم.»^۱

علی قوام حسابگرانه به موقعیت‌هایی می‌اندیشید که از این ازدواج عایدش شده بود و همچنان از این وصلت خرسند می‌نمود. او همواره رنج زندگی ناموفق خانوادگی و زناشویی را برای دستیابی به امکانات بیشتر اجتماعی و سیاسی بر خود هموار می‌کرد؛ بی‌آنکه حاضر باشد اندیشه جدایی را به خود راه دهد.

اشرف در خاطراتش می‌نویسد: «خیلی عجیب به نظر می‌آمد که شوهرم از این بی‌علاقگی من و از اینکه بین ما هیچ‌گونه محبتی وجود نداشت، به هیچ‌وجه ناراحت نبود و چنین می‌نمود که او به همین راضی است که اسماً شوهر دخترشاه باشد. او کمترین توجهی به این موضوع نداشت که ما باید با هم زندگی زناشویی واقعی داشته باشیم. ما هرگز درباره احساسهایمان با یکدیگر صحبت نمی‌کردیم.»^۲

این ازدواج شش سال به سختی دوام آورد، واقعه سوم شهریور ۱۳۲۰ و ورود نیروهای بیگانه به ایران چون صاعقه‌ای دهشتناک فرود آمد و اشرف پهلوی به هنگام تبعید رضاشاه از ایران توانست نظر او را برای جدایی از علی قوام جلب کند. اما چون علی قوام نمی‌خواست از موقعیت‌هایی که داماد دربار بودن برایش مهیا می‌کرد محروم بماند، به آسانی به این جدایی رضایت نداد. در هر حال این وصلت در سال ۱۳۲۲ رسماً به طلاق انجامید. حاصل این ازدواج،

۲- همان، ص ۷۸.

۱- همان، ص ۶۴.

شهرام است که نام خانوادگی پهلوی نیا را برای خود برگزیده است.

اشرف و احمد شفیق

در پی سفر اشرف پهلوی به مصر و آشنایی او با احمد شفیق، مقدمات ازدواج آنها فراهم آمد. احمد شفیق یک تاجر مصری بود. او پسر شفیق پاشا، رئیس دفتر خدیو عباس حلمی بود، که بعد از انتخاب ملک فوآد به سلطنت، از مصر تبعید و مقیم اروپا شد.

اشرف پهلوی در مصاحبه‌ای با خبرنگار آلمانی درباره نحوه آشنایی اش با احمد شفیق می‌گوید:

«... در بحبوحه زمانی که من فوق‌العاده با فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی درگیر بودم، با شوهر فعلی‌ام که عشق بزرگ مرا در زندگی تشکیل می‌دهد، آشنا شدم. احمد شفیق، شوهرم، فرزند یک مورخ و وزیر مصری است. در سال ۱۹۴۳ من برای ملاقات پدر خود به ژوهانسبورگ رفتم و در راه، با پادشاه مصر، فاروق در قاهره ملاقات کردم و در کلپ «فراوسیار» در یک برنامه اسب‌دوانی شرکت کردم. هنگامی که فاروق به کسی که نفر اول شده بود جایزه می‌داد، من چندان توجهی نداشتم که او کیست و در مدت سه ماه اقامت در قاهره نیز حادثه جالبی رخ نداد. ولی در ۱۵ ماه مه ۱۹۴۴ با همان قهرمان سوارکار که کسی جز احمد شفیق نبود، ازدواج کردم. شفیق مرد ورزشکار و قابل‌است و برادرم اداره هواپیمایی کشور را تحت نظر او قرار داده است.»^۱

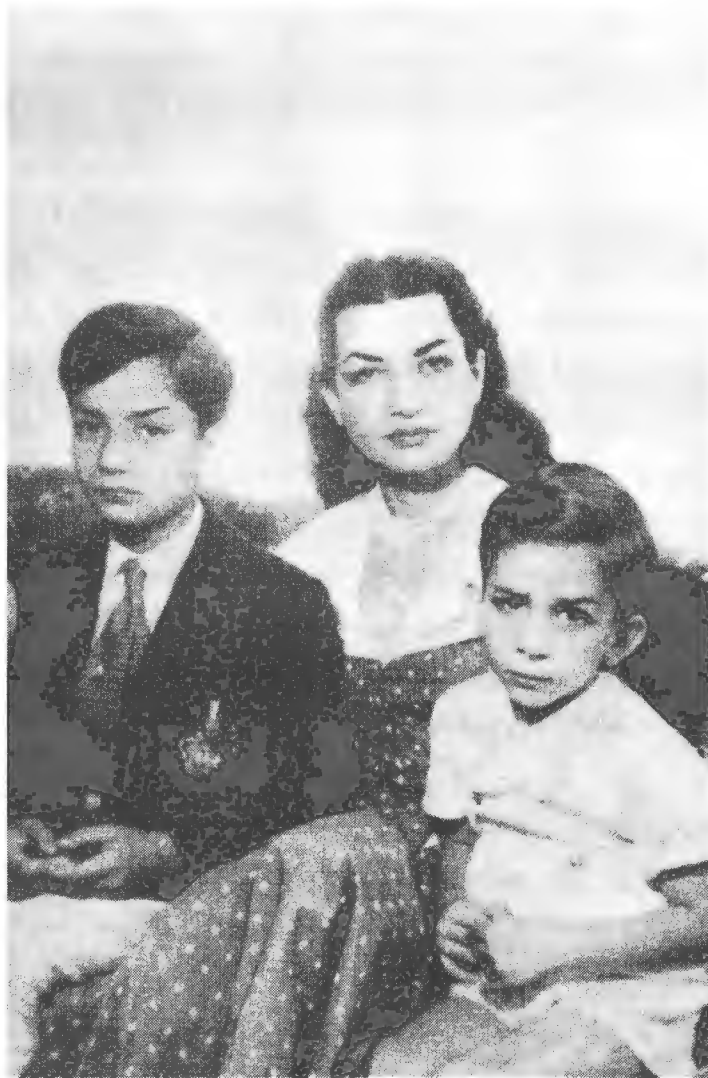
ازدواج اشرف پهلوی با احمد شفیق در سال ۱۳۲۲ صورت گرفت. اما این ازدواج نیز از آسیب زوال در امان نماند و آنها در سال ۱۳۲۹، یعنی ۹ سال پیش از طلاق رسمی با توافق دو جانبه از هم جدا شدند. اشرف پهلوی، بی‌وفایی و خیانت همسرش را از عوامل اصلی این جدایی بر می‌شمرد.

«... شفیق و من هرگز عاشق دلخسته یکدیگر نبودیم، ولی از اینکه دیدم

۱- شفته، نصرالله. زندگینامه و مبارزات سیاسی دکتر مصدق. تهران: کوشش، ۱۳۷۰. صص ۱۹۷-۱۹۶.



از عکس‌های خانوادگی اشرف پهلوی
شوهر دوم: احمد شفیق
پسر: شهریار



اشرف در کنار دو پسرش: شهرام و شهریار حاصل ازدواج‌های اول و دوم

بیگانه‌ای خبر بی وفایی او را به من می‌دهد، آزرده خاطر شدم و از این کار احساس سرشکستگی کردم. وقتی این اتهام را با شفیق در میان گذاشتم، او به حقیقت مطلب اعتراف کرد، و بیانش آن چنان آرام و عادی بود که دریافتم این رابطه مدتی دیگر نیز احتمالاً ادامه خواهد داشت.^۱

احمد شفیق در سال ۱۳۵۵ در اثر بیماری سرطان درگذشت و فرزندان او - شهریار و آزاده - نام خانوادگی شفیق را برای خود برگزیدند.

اشرف پس از ازدواج با احمد شفیق می‌خواست برای شوهرش شغلی مناسب و هم شأن خودش پیدا کند. اما اشرف برای انتصاب شوهر خود احمد شفیق به یک پست مهم دولتی با چند اشکال بزرگ قانونی روبرو بود که مهم‌ترین آن طبق مواد قانون اساسی این بود که انتصاب متخصصان و افراد اتباع خارجی به خدمت رسمی دولت باید با تصویب مجلس شورای ملی صورت گیرد.

اشرف پهلوی برای گریز از این مانع قانونی به فکر افتاد که او را به موسسه‌ای غیر دولتی ولی رسمی و نان و آب دار بگمارد و برای این منظور، سازمان هواپیمایی کشوری را برگزید که شرکتی نیمه دولتی و ملی بود و سهامش متعلق به اشخاص متنفذ و مقداری هم متعلق به دولت بود و سالیانه چند میلیون تومان از بودجه دولت دریافت می‌کرد.

وی مدیرعامل این شرکت شد و در نتیجه، هم حقوق کلانی می‌گرفت و هم از منافع سرشار آن پورسانتاژ دریافت می‌داشت. البته واگذاری این شغل به او گفت‌وگوها و اختلافات شدیدی در پی داشت.

حسین مکی که در آن زمان یعنی در دوره پانزدهم مجلس، عضو کمیسیون راه بود، چگونگی این جریان را در خاطرات خود این گونه نقل می‌کند:

«... در دوره پانزدهم من عضو کمیسیون وزارت راه بودم و شرکت هواپیمایی هم اسماً وابسته به وزارت راه بود. هنگام بحث در کمیسیون مزبور، در موردی شدیداً به احمد شفیق اعتراض کردم و پرسیدم کدام وزیر راهی است که بتواند

۱- پهلوی، اشرف. چهره‌هایی در یک آینده. عبداللهی، هرمز. تهران: فرزانه روز، ص ۲۲۷.

به وی اعتراض کند یا او را زیر نظر مسؤولیت خود قرار دهد؟»
 مکی سپس به واقعه سقوط یک فروند هواپیما با هشت مسافر و خلبان و مکانیسین اشاره می‌کند که سرنشینان آن همگی کشته شده بودند. در روز یکشنبه ۲۹ شهریور ۱۳۲۹ مکی در نطق قبل از دستور خود در مجلس فاجعه سقوط هواپیما را مطرح و علیه مسببان آن اعلام جرم می‌کند. او ضمن ملقب کردن هواپیماهای کهنه شرکت هواپیمایی ایران به نام با مسمای "تابوت پرنده" و انتقاد از سودجویی مدیرعامل و مسؤولان شرکت، اعلام می‌کند که هواپیماهای مزبور به قدری قراضه و اسقاط بوده که هیچ کمپانی بیمه حاضر به بیمه آنها نشده است. این هواپیما از لحاظ فنی دچار اشکال بوده، اضافه بارگیری داشته و موتورش خوب کار نمی‌کرده است. مکی ضمن حمله شدید به گرانفروشی شرکت هواپیمایی ایران، متعلق به شفیق و تقلباتی که در مورد اخذ کرایه از حجاج برای حمل آنان به مکه صورت داده است، رشته صحبت را به احمد شفیق می‌کشاند و متهورانه می‌پرسد:

«... یک موضوع دیگر که مجلس شورای ملی را دچار اشکال کرده و مخصوصاً بنده را دچار محذور کرده، موضوع شخص ریاست اداره هواپیمایی است. بنده نمی‌دانم اداره هواپیمایی در مقابل کدام اداره مسؤول است و مجلس ایران یا عده‌ای از نمایندگان یا یک وکیل اقلیت یا اکثریت، از کدام وزارتخانه می‌تواند سوال و استیضاح بکند (یکی از نمایندگان وزارت راه) وزارت راه تصدیق بفرمایید وقتی که یک چنین شخصی یک چنین وابستگی نزدیک با خانواده سلطنتی داشته باشد، کدام وزیر راهی است که بتواند از او توضیح بخواهد. از آن گذشته، ایشان ایرانی هستند یا خارجی؟ این است که به عقیده بنده این جرم مشهود است؛ چون دلایل جرم مشهود است.^۱»

مکی ضمن اشاره به این رویداد که شرکت هواپیمایی ایران در مقابل چند میلیون تومان استفاده از حمل حجاج به مکه در سال ۱۳۲۸، کمترین مالیاتی پرداخت نکرده و سود آن بین شرکاء تقسیم شده است و اداره مالیات بردرآمد،

۱- معتمد، خسرو، فوزیه حکایت تلخکامی، جلد اول، ص ۲۷۵، تهران، البرز، ۱۳۷۳.

به عنوان اینکه این قبیل شرکت‌ها در تمام دنیا از مالیات معاف هستند و به آنها کمک مالی نیز می‌شود، مالیاتی از آن دریافت نداشته است، لبه تیز حمله را متوجه احمد شفیق نمود و پیشنهاد کرد: باید با یک شیوه بهتری برای این موسسه هواپیمایی ایران فکری کرد و اشخاصی را بر آن گمارد که در مقابل دولت و ملت و مجلس شورای ملی ایران مسئولیت داشته باشند و ما بتوانیم از آنها سؤال و استیضاح بکنیم. با کیفیت فعلی، سؤال و استیضاح غیر مقدور است...^۱

سپس مکی به پاسخ سربالای احمد شفیق به نامه نخست‌وزیر وقت (رزم آرا) اشاره می‌کند و می‌گوید آقای نخست‌وزیر (رزم آرا) به احمد شفیق نوشته که ما نرخ سفر هر حاجی از تهران به جده را ۸۰۰ تومان قرار دادیم. این قیمت ۱۶۰۰ تومان چرا؟ ایشان جواب داده‌اند که این موضوع در صلاحیت دولت نیست. در مورد دیگر در زمستان ۱۳۲۹ عده‌ای از نمایندگان درباری مجلس طرحی تهیه کردند که خانواده سلطنتی از صدر تا ذیل را در ردیف مقدسات دینی و ائمه اطهار و شخص شاه، مصون از تعرض مطبوعات قرار می‌داد و هیچ روزنامه‌ای حق نداشت درباره اعمال و سوء استفاده‌های او کلمه‌ای در مطبوعات بنویسد، که با این انتقاد شدید و منطقی آقای مکی، پیشنهاد مزبور منتفی شد.^۲

البته قدرت و نفوذ اشرف به گونه‌ای بود که روزنامه‌ها و نمایندگان مجلس جرات نداشتند درباره این شخص که در کشور خود فردی گمنام بود و در ایران به مقامی هم تراز یک وزیر آن هم بدون مسئولیت در قبال مجلس و دولت ارتقا یافته بود، چیزی بنویسند و یا اظهاری بکنند. این وضعیت، تا دوران مرگ او ادامه داشت.

۱- همان، ص ۲۷۷.

۲- معترض، خسرو، فوزیه حکایت تلخکامی، جلد دوم، ص ۸۱۹، تهران البرز، ۱۳۷۳.

اشرف و مهدی بوشهری

سومین شوهر اشرف پهلوی، مهدی بوشهری است. پدرش جواد بوشهری از خانواده‌های بانفوذ بوشهر به شمار می‌آمد. مهدی بوشهری، سفیر سیار و رئیس هیأت مدیره فستیوال‌های هنری بود. او چند سال پیش از انقلاب کوشید تا هواپیمایی شوروی - آئروفلوت - در ایران اجازه پرواز بیابد. بوشهری در اواخر عمر رژیم محمدرضا پهلوی، سازمان گسترش سینمایی را تأسیس کرد و چند فیلم سینمایی مشترک با شرکت هنرپیشگان معروف جهان - از جمله کاروان‌ها با شرکت آنتونی کوئین - تهیه کرد.

از خاطرات اشرف پهلوی چنین بر می‌آید که در ازدواج با مهدی بوشهری نسبتاً موفق بوده است؛ او با ابراز خرسندی، دلایل این موفقیت را چنین برمی‌شمرد.

«... در حقیقت فقط دو مرد، یعنی پدرم و برادرم، بر زندگی من تسلط داشته‌اند؛ اما مهدی به دلیل دارا بودن روش آرام و درک صحیح، از همان اولین روزهای دیدارمان، بخش بسیار مهمی از زندگیم را به خود اختصاص داد. او در پاریس این فرصت را به من داد که جوان و شاد و بی‌بند و بار باشم»^۱.

اشرف پهلوی پیش از آنکه رسماً از احمد شفیق جدا شود، زمینه ازدواج با مهدی بوشهری را فراهم کرد. می‌توان گفت شوهران اشرف پهلوی از او همانند پلی برای دستیابی به موقعیت‌های برتر سود می‌جستند. مشارکت شوهران او در شرکت‌های متعدد و پیشرفت روزافزون آنها در زمینه‌های اقتصادی با بهره‌مندی از نفوذ اشرف پهلوی و تسهیلاتی که او با ایجاد رابطه با بسیاری افراد برایشان مهیا می‌کرد، از مسائل مهمی است که با عنایت به آنها رابطه اشرف پهلوی با شوهرانش بهتر تعریف می‌شود.

به نقل از سند ساواک مورخ ۱۳۵۷/۷/۱۸ یکی از شرکت‌هایی که مهدی بوشهری در آن فعال بوده شرکت تکنیساز است. سهام این شرکت متعلق به آقای جعفر شریف امامی و آقای بوشهری و دو نفر دیگر می‌باشد. آقای شریف امامی

۱- پهلوی، اشرف، چهره‌هایی در یک آیین. عبداللهی، هرمز. تهران: فروزان روز، ص ۲۷۳.

و بوشهری از نفوذشان برای پیشبرد کار در مناقصات دولتی در این امر استفاده می‌نمایند. دو سال پیش همین شرکت در طرح شهرسازی شیکاگو که حدود ۳۵ میلیون دلار بود شرکت نموده بود. وام‌هایی که این شرکت از بانکهای ایران مخصوصاً بانک توسعه صنعتی اخذ می‌نماید با استفاده از نفوذ آقای شریف امامی و بوشهری اخذ شده است.^۱



بوشهری هم مثل سایر همسران صرفاً شوهر «اسمی» بود و اشرف را در اختیار نداشت و به جای اشرف چندین و چند شرکت را هم رسماً و هم اسماً در اختیار گرفت.

۱- فردوست، حسین. جستارهایی در تاریخ معاصر ایران. جلد دوم. تهران: اطلاعات، ۱۳۷۰. ص ۴۱۹.

۲. اشرف و محمدرضا شاه

قدرت اشرف در حدی بود که محمدرضا در مقابلش نمی توانست عرض اندام کند. محمدرضا شخصیت این خواهر را مکمل شخصیت خود احساس می کرد و در مقابل او ضعف روحی داشت. همانقدر که محمدرضا جبون بود، و در طول زندگی طولانی با او، این جبن و ضعف فطری او را به خوبی می توان دید. به عکس اشرف جسور و ترس بود. لذا هرگاه محمدرضا با مشکل اساسی مواجه می شد یکی از موثرترین افراد در حل این مشکل اشرف بود.

برای آشنایی با شخصیت اشرف لازم است خاطره ای که حسین فردوست از دوران قوام السلطنه دارد نقل کنیم.

«با وجود اینکه قوام مرتب به دیدار محمدرضا می آمد، با این حال محمدرضا از قدرت او شدیداً ناراحت بود و همیشه غمگین و در فکر بود. شبها می دیدم که پس از صرف شام روی گوشه نیمکت می نشیند، فکر می کند و به فکر فرو می رود. او از کارهای قوام احساس نارضایی می کرد و حاضر نبود بپذیرد که فردی مقتدرتر از او وجود دارد که دارای استقلال رای و نظر است و لذا همیشه به کارهای قوام ایراد می گرفت. چرا به مسکو رفته، چرا پذیرفته که نفت شمال را به روسها بدهد، چرا در فلان مسأله با من صحبت نکرده و راساً تصمیم گرفته و غیره. طبیعی بود که قوام به عنوان یک سیاستمدار کارگشته حاضر نبود تابع یک جوان بی تجربه باشد و مانند هژیر یا سهیلی یا علی منصور بی شخصیت هم نبود که چاپلوسی محمدرضا را بکند. این مسائل برای محمدرضا غیرقابل تحمل بود.

یک شب من و اشرف و عبدالرضا در کاخ سفید سعدآباد نزد محمدرضا بودیم. بر سر میز شام، محمدرضا صحبت را شروع کرد که این وضعیت دیگر فایده ای ندارد، این چه سلطنتی است و من تصمیم به استعفا گرفته ام. اشرف از این حرف محمدرضا عصبانی شد و با تندی گفت: «این حرفها چیست که می زنید، این گونه صحبت کردن برای شما صحیح نیست» عبدالرضا هم صحبت کرد و البته متواضعانه و محمدرضا را دلداری داد که ان شاء... همیشه

برقرار باشید و سایه تان از سر ما کم نشود و دیگر از این صحبت ها نفرمایید! ولی محمدرضا پاسخ داد که خیر، من تصمیم خود را گرفته ام و استعفا خواهم داد و با حالتی افسرده بلند شد و برای استراحت به اتاق خوابش رفت. ما نیز از کاخ خارج شدیم. سه نفری به بیرون کاخ رسیدیم. از پله پایین آمدیم در مقابل استخری که در محوطه واقع است، اشرف گفت: «بایستید با شما کار دارم!» من و عبدالرضا ایستادیم. اشرف با عصبانیت گفت: «اینکه نمی شود. پدرم زحمت کشیده و این سلطنت را به دست آورده و حالا ایشان می خواهد به خاطر هیچ و پوچ آن را از دست بدهد. من که دیگر حاضر به تحمل این وضع نیستم!» او سپس با گستاخی رو به عبدالرضا کرد و گفت: «تو سلطنت را قبول کن!» عبدالرضا از شنیدن این حرف به خود لرزید که این چه رفتاری عجیبی است که اشرف برایش درست می کند. این حرف ممکن است درز کند و به گوش شاه برسد. اگر خود او فردا صبح برود و بگوید یک رفتاری است و اگر نگوید رفتاری دیگر. بنابراین، عبدالرضا رو به اشرف کرد و گفت: «این صحبت ها چیست می کنید؟! شما بهتر است به جای این حرف ها به اتاق شاه بروید و قبل از اینکه بخوابد، او را نصیحت کنید و از این تصمیم منصرفش سازید!»

اشرف پاسخ داد: «خیر، این صحبت ها را بارهاست که مطرح می کند. او شدیداً در این فکر است که استعفا بدهد. در تنهایی هم نصیحتش کرده ام و فایده ای نداشته. لذا چون به نظر من در بین فرزندان پدرم تو از همه باهوشتر هستی، تو را برای سلطنت انتخاب می کنم و اگر تو قبول نکنی، با غلامرضا صحبت خواهم کرد!» متوجه شدم که با شنیدن نام غلامرضا ناگهان واکنشی در عبدالرضا پیدا شد و گفت: «من یکی که تحمل غلامرضا را ندارم. اگر این صحبت ها جدی است و قرار است او شاه شود، من از ایران می روم.» اشرف پاسخ داد: «بسیار خوب، اگر تحمل غلامرضا را نداری، خودت قبول کن!» عبدالرضا پس از مدتی من و من کردن گفت: «هر طور شما دستور دهید!»

اشرف گفت: «دستور من همین است. می پذیری یا نه؟ چون می خواهم ترتیب کار را بدهم!» عبدالرضا پاسخ داد: «چشم!»

اشرف با سفارت انگلیس ارتباط بسیار نزدیک داشت و به طور منظم از

سفارت به دیدار اشرف می آمدند. محل ملاقات در خانه ثالثی بود و افرادی که می آمدند، همه مقامات مهم سفارت بودند. بنابراین، به نظر می رسد که انگلیسی ها به کمک اشرف روی طرح برکناری محمدرضا، در صورت ضعف او، کار می کرده اند.

در هر حال، عبدالرضا پذیرفت. اشرف سوار اتومبیلش شد و رفت. من و عبدالرضا هم از یکدیگر جدا شدیم. در آن زمان، به من در کاخ سعدآباد منزلی داده بودند که جای خوبی بود. مسیر من طوری بود که اگر می خواستم از کاخ سفید به محل سکونت بروم، باید از جلوی کاخ اشرف رد می شدم. به جلوی کاخ اشرف که رسیدم، دیدم اتومبیلش نیست. ایستادم و از کلفت اشرف که بیدار نشسته بود تا او بپاید، پرسیدم مگر نیامده؟ پاسخ منفی داد. حدس زدم که اشرف مرتب نزد محمدرضا می آید و فقط گوش می کند که او چه می گوید. لابد رفته بود تا ترتیب کارها را بدهد تا چنانچه محمدرضا استعفا دهد، عبدالرضا جانشین او شود. در هر حال، اشرف می آمد و فقط گوش می کرد و می دید که از استعفا سخنی نیست. قوام رفت و مشکل محمدرضا حل شد و مسأله استعفا را دیگر مطرح نکرد. این خاطره را برای اولین بار است که مطرح می کنم و آن موضوع را پس از آن هیچگاه به محمدرضا نگفتم، زیرا می دانستم که او خواهر و برادرش را رها نمی کند و در این میان، فقط من بازنده خواهم شد. فقط منتظر ماندم ببینم چه می شود و دیدم که خبری نشد و محمدرضا از تصمیم خود منصرف شد.»

تاثیر اشرف بر محمدرضا فقط با یک خاطره از فردوست کامل نمی شود. بلکه در بسیاری از شرایط حساس، اشرف تاثیری مستقیم بر او داشته است. در کودتای ۲۸ مرداد که به تفصیل در فصل های بعدی توضیح خواهیم داد، این اشرف بود که زمینه کودتا را فراهم کرد و برادرش را با همکاری کشورهای انگلستان و آمریکا دوباره به سلطنت بازگرداند.

در ازدواج های متعددی که اشرف صورت داد، محمدرضا بدون چون و چرا نظر اشرف را می پذیرفت. برای مثال، اشرف برای دیدار پدر به آفریقای جنوبی رفته بود و در بازگشت، توقیفی در مصر داشت. او در آنجا عاشق یک فرد مصری

به نام احمد شفیق شد و خواستار ازدواج با او گردید. در بازگشت به ایران، مسأله را با محمدرضا در میان گذاشت. تصمیم اشرف به ازدواج با احمد شفیق سبب ناراحتی ملک فاروق شد، که این ازدواج را مغایر با شئون خانواده‌های سلطنتی مصر و ایران می‌دانست. ولی محمدرضا پهلوی به مخالفت فاروق اعتنایی نکرد و با ازدواج آنها موافقت کرد.

این موضوع نشان می‌دهد که اشرف در کارهای خود مستقل بود و محمدرضا در برابر خواسته‌های او مقاومتی نشان نمی‌داد. حتی در مورد روابط جنسی اشرف، محمدرضا هیچ عکس‌العملی نشان نمی‌داد.

حسین فردوست که زمانی قائم مقام ساواک بود، در این مورد خاطره‌ای دارد که از هراس محمدرضا از اشرف نشان دارد. او می‌گوید: «روزی اشرف تلفن زد و گفت: برای یک ماه این پرویز راجی را تعقیب می‌کنی، تلفنش را گوش می‌کنی. از زن‌هایی که با آنها رابطه دارد، مخصوصاً در حالتی که در کنارشان است، عکس‌برداری می‌کنی و همه را مرتباً به من می‌دهی!» از این مسأله شدیداً جا خوردم. روشن بود که اگر قرار باشد دستور اشرف اجرا شود، همه ساواک با خبر می‌شوند. شرحی به محمدرضا نوشتم و توضیح دادم که اگر این درخواست اجرا شود، از این عملیات، حدود ۲۰۰-۳۰۰ پرسنل مطلع می‌شوند و یا مستقیماً در جریان قرار می‌گیرند و یا گزارش‌ها را مطالعه می‌کنند. «توضیح کاملی از همه ابعاد مسأله برای محمدرضا نوشتم. گزارش به رؤیت محمدرضا رسید و به نزد من بازگشت. با کمال حیرت دیدم در زیر آن نوشته است: انجام دهید!»

محمدرضا نه تنها اهمیت نمی‌داد که خواهرش چه می‌کند، بلکه اهمیت نمی‌داد که تمام کشور نیز از روابط خواهرش مطلع شوند.

رضا شاه توصیه‌های زیادی به دخترش اشرف در مورد اینکه «مواظب برادرت باش» می‌کرد. اشرف در شرح زندگی‌اش به سه «تبعید» اشاره می‌کند و منظورش سه دوره‌ای است که میهن محبوبش را ترک گفته و از برادر محبوبش

جدا شده بود. نخستین تبعید هنگامی روی داد که برادرش با وساطت ارنست پرون، به «رویای عشق جوانی اش» با هوشنگ تیمور تاش پایان داد. در واکنش اعتراض آمیز به این جریان بود که او ظاهراً به انگیزه دیدار پدرش که توسط انگلیسی‌ها تبعید شده بود، به ژوهانسبورگ در آفریقای جنوبی رفت. اشرف از تمایل خود به همراهی با پدرش هنگام تبعید در سال ۱۳۲۰ یاد می‌کند. بارها و بارها از پدر خواسته بود که او را با خود ببرد؛ ولی او نپذیرفت. رضاشاه اصرار می‌ورزید که او نزد برادر دو قلویش بماند.

اشرف هنوز گفته پدرش را به یاد دارد: «خیلی دلم می‌خواهد ترا با خودم ببرم. ولی برادرت به تو بیشتر احتیاج دارد. از تو می‌خواهم نزد او بمانی، ای کاش تو هم پسر بودی و امروز می‌توانستی برایش برادر باشی.»^۱

اشرف کوشش خود را وقف جلب حمایت سیاسی برای شاه کرد. یکی از نخستین نقشه‌های او این بود که با استفاده از یکی از روزنامه‌ها پایگاهی سیاسی برای برادرش تدارک ببیند. او با یافتن یک سردبیر مشتاق و با کمک مالی دربار، یکی از روزنامه‌های تهران به نام اطلاعات را ارگان آن ساخت. این روزنامه، بعدها یکی از معتبرترین و پرخواننده‌ترین روزنامه‌های ایران شد. اما این هنوز اول کار بود. هر روز به طور غیررسمی با افراد و گروه‌هایی که نماینده دیدگاه‌های گوناگون بودند، ملاقات می‌کرد و به سخنانشان گوش می‌داد و می‌کوشید قانعشان کند که ایران سخت به حکومت مرکزی پایدار و وحدت ملی بیشتری نیازمند است.

اشرف بعدها، پیش از نخستین سفر شاه به واشنگتن در سال ۱۳۲۸ به آمریکا رفت و به طور خصوصی با ترومن و جورج مارشال وزیر امور خارجه ملاقات کرد و خواستار حمایت جدی از برادرش و کمک اقتصادی به ایران شد.

توصیه شاه به خواهر دو قلویش مبنی بر پذیرش دستور مصدق که از کشور خارج شود، بی شک یکی از دشوارترین تصمیم‌گیری‌های او بوده است. اما این تصمیم‌گیری با تصویری از شخصیت او که در اینجا ارائه شده کاملاً تطبیق

۱- پهلوی، اشرف. چهره‌هایی در یک آینه. عبداللهی، هرمز. تهران: فرزانه روز، ۱۳۷۷. ص ۷۰.

می‌کند. در مقابله با مبارزه طلبی یک مخالف قدرتمند، واکنش شایسته و آنی شاه آن بود که عقب بنشیند. اما این الگوی رفتاری در واکنش‌هایش نسبت به پدرش آغاز شد. رضا شاه هرگز ایستادگی کسی را در برابر خودش تحمل نمی‌کرد. چه از سوی متحدانش و چه از سوی دشمنانش و چه توسط افراد خانواده‌اش - اینجاکه فرزندش محمد رضا تمایل به سازش داشته باشد، تمایلی که بعدها بخش اصلی شخصیت او شد، تعجبی ندارد. زیرا او هرگز مستقیماً نمی‌توانست در برابر پدرش ایستادگی کند. همچنین نمی‌توانست در برابر کسانی هم که مستقیماً او را به چالش می‌خواندند، بایستد.

اگر مصدق برای خروج شاهدخت اشرف از کشور، پافشاری می‌کرد و به این وسیله شاه را از داشتن متحدی مصمم و قدرتمند محروم می‌ساخت، شاه موافقت می‌کرد.

بنابراین، ترس محمدرضا از اشرف بود که باعث شد به درخواست مصدق مبنی بر تبعید او از ایران موافقت کند. شاه نسبت به خواهر دوقلویش احساسات متضادی داشت. او به یقین از نظر سیاسی و به ویژه عاطفی حامی شاه بود. هواخواهی سرسخت و فعال و پرانرژی بود که تقلاً می‌کرد برای برادرش حمایت لازم را فراهم آورد. اما این حمایت را به گونه‌ای فراهم آورد که به مذاق برادرش بیش از حد تند بود. در جریان این فعالیت‌ها، اشرف شبکه‌هایی از هواخواهان را در درون دستگاه برپا کرده بود، که به نظر برادرش، بیشتر به خواهرش وفادار بودند تا به او. نحوه استفاده اشرف از این شبکه‌ها برای شاه مسأله‌آفرین بود.

حادثه‌ترین مسأله از این شایعات ناشی می‌شد که چون شاه فرزند ذکور ندارد، اشرف مشغول زمینه‌سازی است تا پسرش را جانشین او کند؛ ولی شاه متوجه بود که برای پیشبرد نقشه‌های سیاسی‌اش بیش از پیش به اشرف متکی می‌شود. انگیزه شاه هر چه بود، انتقال اشرف به فرانسه، او را برای مدت چندین مدیدی از ایفای نقش‌های اساسی در سیاست ایران دور نکرد. اشرف به یاد می‌آورد که از فرانسه پیام‌های محرمانه‌ای برای شاه می‌فرستاد و از او می‌خواست که شجاع و قوی باشد و در برابر قدرت طلبی مصدق ایستادگی کند.

همه اینها نشانگر آن است که با وجود آنکه شاه او را تبعید کرده بود تا بتواند با فکر و سلیقه شخصی خودش تصمیم بگیرد، ولی اشرف همچنان در تبعید نیز مواظب برادر خود بود و پیام‌های مختلفی برای برادر خود مبنی بر پایداری و ایستادگی می‌فرستاد.

رابطه شاه و خواهر دوقلویش که در گذشته مایه قوت و شجاعتش بود و نیروهای سیاسی ایران را برای پشتیبانی از او و رژیمش سازمان می‌داد، در سال‌های پایانی حکومت پهلوی این رابطه چنان تخریب شده بود که محمدرضا دیگر نتوانست او را پشتیبان خود بداند. این تخریب و ویرانگری تا حدی انعکاس‌کننده‌ای بود که شاهدخت برادرده‌ها سال دخالت در سیاست ایران، در دل شاه و بسیاری از فعالان سیاسی کشور پدید آورده بود، دخالت‌هایی که ظاهراً برای رفاه مردم می‌کرد، نهایتاً به فساد و سوءاستفاده به نفع خودش تعبیر شده بود.

برای نمونه، اشرف در هشتم سپتامبر ۱۹۷۸ (۱۳۵۷) برای آخرین بار به ایران بازگشت. او برای شرکت در اجلاس سازمان جهانی بهداشت به آلمان‌آتا در آسیای مرکزی شوری رفته بود و در مراجعت از آنجا، به تهران آمد و این درست همان روزی بود که در تهران حکومت نظامی اعلام شده بود. صبح همان روز، هزاران تظاهرکننده، بی‌خبر از برقراری حکومت نظامی، برای اعتراض به حکومت شاه، در میدان ژاله تهران گرد آمدند و چون از پراکنده شدن خودداری کردند، ارتش به رویشان آتش گشود و آن روز به جمعه سیاه معروف شد و عمق شور انقلابی مردم را بر اشرف آشکار کرد.

چند روز بعد، برادرش او را به حضور پذیرفت و پرسش و پاسخ‌هایی رد و بدل شد. اشرف در خاطراتش می‌گوید از برادرش پرسیدم: «خیال داری چکار کنی؟ چقدر فرصت باقی می‌ماند؟» به پرسش‌هایم پاسخ نداد؛ در عوض گفت: «عاقلاً نه نیست در چنین اوضاع و احوالی اینجا باشی. می‌دانی که چقدر تو را مستمسک حمله به رژیم قرار می‌دهند. به نظرم باید هر چه زودتر از ایران بروی.»

«تو را تنها نمی‌گذارم، تا وقتی که اینجا هستی در کنارت می‌مانم.»

برای نخستین بار در دوران بزرگسالی مان، صدایش را به رویم بلند کرد که: «دارم به تو می‌گویم که برای آرامش خاطر من هم که شده باید بروی.» به این نحو بود که ایران را به مقصد نیویورک ترک کردم و نمی‌دانستم این آخرین باری است که میهنم را می‌بینم.^۱

در اواخر زندگی شاه که بیماری بر او چیره شده بود، شواهد بسیار نشان می‌دهد که والا حضرت به گونه‌ای بسیار عمیق به برادرش وابسته بود. چنان غمگین و ناراحت بود که گویا با مرگ برادرش، زندگی او نیز پایان می‌یابد. به همین دلیل در بیمارستان مصر که برادرش را در آنجا بستری کرده بودند، پزشکان متخصصی را که به دستور فرح و نزدیکان شاه از فرانسه می‌آمدند، قبول نداشت و خود دستور داده بود دکتر کولمن از آمریکا وارد مصر شود تا برادرش را معالجه کند.

اشرف با تلخی مهلت حیات برادرش را از دکتر پیرنیا می‌پرسد. دکتر پس از درنگی کوتاه پاسخ می‌دهد: «پنج یا شش ساعت دیگر». اشرف زیر لب می‌گوید همان طور که زندگی را با هم شروع کردیم، آن را با هم تمام می‌کنیم و متعاقب این حرف، مشتی از قرص‌های خواب و الیوم را می‌بلعد تا همزمان با برادرش بمیرد؛ ولی از بخت بد، قرص‌ها اثر نمی‌کند. برادرش از دنیا می‌رود و اشرف زنده می‌ماند.

چگونگی پایان کار محمدرضا و تشویش‌ها و اضطراب‌های خواهرش اشرف را ویلیام شوکراس در کتاب آخرین سفر شاه چنین آورده است: «در فرودگاه قاهره، انور سادات و همسرش جهان به پیشواز مهمانشان آمده بودند. وقتی مارک مرس، مامور تشریفات آمریکایی به شاه اطلاع داد که رئیس جمهوری مصر آنجاست، شاه بی آنکه منتظر همسرش شود، صندلی‌اش را ترک کرد و با سرعتی که می‌توانست به سوی در خروجی هواپیما رفت. در پایین پلکان، سادات روی شاه را بوسید و گفت: خدا را شکر، شما سلامتید. خانم سادات از مشاهده قیافه شاه یکه خورد. او به قدری لاغر شده بود که

کت و شلوارش دو شماره بزرگ می نمود. صورتش مثل گچ سفید بود. خانم سادات با خود اندیشید که اگر کسی در جهان نیاز به دوست داشته باشد، بی شک هم اوست. می گوید: وقتی به او نگاه کردم، از بی عاطفگی امریکاییان تکان خوردم. خدا را شکر که شوهرم این شهامت را داشت که با شاه رفتار انسانی داشته باشد و شخصاً در هنگام ورود به مصر از او استقبال کند.»

دو زوج همراه یکدیگر با هلیکوپتر به کاخ قبه پرواز کردند. سادات می خواست به شاه نشان دهد که برای او یک اقامتگاه و نه یک اتاق در بیمارستان آماده کرده است. آنگاه هلیکوپتر آنان را به بیمارستان معادی برد.

ضمن پرواز، شاه گریست و به سادات گفت: «من برای شما کاری نکرده ام و با این حال تنها کسی هستم که مرا با احترام می پذیرد. کسان دیگری که از یاری و همراهی من بهره مند شده اند، هیچ کمکی نکردند. نمی توانم بفهمم.»

خانم سادات به او گفت فکر این چیزها را نکند. مگر خود او اگر شوهرش دچار گرفتاری می شد به او کمک نمی کرد؟ خانم سادات براین باور بود که دولت امریکا قصد داشت شاه را از پاناما به تهران بفرستد و اگر روز یکشنبه پرواز نکرده بود، به سلامت به مصر نمی رسید.

پزشکان از دور و نزدیک به قاهره می آمدند. به تقاضای ژرژ فلاندرن از پاریس به مقصد قاهره پرواز کرد. او در حالی که از پنجره اتاق شاه به چشم انداز نیل و اهرام ثلاثه می نگریست، به یاد جدش ژوزف فلاندرن افتاد که از سوی ناپلئون به فرمانداری قاهره منصوب شده بود. در ۲۶ مارس دکتر دوبیکی با تیم جراحی شش نفره اش وارد مصر شدند تا عمل جراحی را که شاه از دسامبر انتظار آن را می کشید، انجام دهند. سادات دستور داده بود پزشکان مصری که داماد و پزشک مخصوص او نیز در میان آنها بودند، اجازه بدهند دوبیکی هرکاری می خواهد بکند.

پزشکان مزبور - دکتر زکریا الباز، دکتر محمد عبدالعزیز و دکتر امین عفیفی - نهایت همکاری را به عمل آوردند. دوبیکی از جین هستر (متخصص تجزیه خون) برای آمدن به مصر دعوت نکرده بود و به جای او آسیب شناس بانک خون خودش را با دستگاه های جداسازی خون فراخوانده بود. با وجود این،

دکتر کین از هستر خواهش کرده بود نتیجه آزمایش‌هایی را که در پاناما از خون شاه به عمل آورده بود در اختیار دوبیکی بگذارد.

در این هنگام، شمارگوییچه‌های خون شاه چنان به هم خورده بود که دوبیکی آن را «یک وضع بحرانی» نامید، پیش از عمل، تیم جراحی دو واحد خون و چند واحد گویچه قرمز و پلاکت‌های بسته‌بندی شده به او تزریق کرد. عمل جراحی در غروب روز جمعه ۲۸ مارس انجام گرفت.

عمل یک ساعت و بیست دقیقه طول کشید. در یکی از دستگاه‌های خون اشکال بروز کرد؛ ولی دوبیکی بعداً گفت اشکال مهمی نبود و «همه چیز به خوبی و آرامی گذشت».

فرح و فرزندانش، سرهنگ جهان‌بینی و اردشیر زاهدی و دیگران عمل را از تلویزیون مدار بسته در خارج از اتاق عمل مشاهده کردند. دکتر کین توضیحات مختصری به آنان داد. وقتی طحال را در آوردند، معلوم شد به شدت بزرگ شده است. به گفته دوبیکی ده برابر اندازه عادی و به گفته کین بیست برابر به قطر سی سانتی‌متر و تقریباً به اندازه یک توپ فوتبال! عمل طحال در بیماری با شرایط شاه، می‌توانست عوارض خطرناکی در پی داشته باشد. برای مثال، دنباله لوزالمعده درست در طحال جفت می‌شود و همیشه این خطر وجود دارد که وقتی طحال را خارج می‌کنند، صدمه ببیند. در مواردی که طحال بزرگ می‌شود و لوزالمعده را در برمی‌گیرد، این موضوع به آسانی ممکن است اتفاق بیفتد. در این حال، لوزالمعده آنزیم‌های قوی تولید می‌کند که بافت‌های اطراف را از بین می‌برد و مایع جمع می‌شود. وقتی بیماری مانند شاه مصونیت خود را از دست می‌دهد، این امر ممکن است به ایجاد دملی در شکم منجر شود. غالباً بعد از عمل، لوله‌ای در شکم کار می‌گذارند که مایع را خارج کند و مانع از ایجاد وصل شود. وقتی طحال شاه را درآوردند، این مشکل اتفاق نیفتاد. دکتر دوبیکی بعداً گفت این کار لزومی نداشت؛ زیرا صدمه‌ای به لوزالمعده نرسیده بود. پس از عمل جراحی، سادات به پزشکان نشان اعطا کرد. به دکتر دوبیکی نشان درجه اول جمهوریت را که عالترین نشان غیرنظامی مصر است و به بقیه دکترها نشان درجه دوم داد (دوبیکی نیز نسخه‌هایی از کتابش را امضا کرد و به او هدیه داد).

در حالی که پزشکان در صف ایستاده بودند، دکتر کین با جوش و خروش، همبستگی اش را به سادات ابراز داشت: «وقتی تاریخ قرن بیستم نوشته می شود، دو چهره برجسته خواهد داشت: چرچیل و سادات!» سادات با شنیدن این سخنان، فقط سرش را تکان داد. اما وقتی کین این واقعه را پس از به هوش آمدن شاه برای او تعریف کرد، شاه پاسخ داد: «چه زوج عجیبی! به خاطر داشته باشید که چرچیل یک بار سادات را زندانی کرده بود!» طحال و یک برش باریک از کبد را که در حین عمل جراحی درآورده بودند، برای تجزیه به آزمایشگاه آسیب شناسی فرستاده بودند.

مصریان از دکتر کین دعوت کردند که در آزمایش بافت ها شرکت کند. کبد شاه سفید و خالدار شده بود؛ یعنی مورد هجوم سرطان قرار گرفته بود. دکتر کین بعدها گفت در این لحظه فهمیدم که شاه به زودی خواهد مرد.

در این هنگام، کین و دوبیکی در پیش بینی آینده شاه توافق کامل نداشتند. از نظر دوبیکی مهم این بود که مغز استخوان شاه عادی بود.

او در مصاحبه ای گفت: «پیش بینی آینده دشوار است، اما چون مغز استخوان سالم است و هیچ گونه غده لنفاوی در پشت پرده صفاق وجود ندارد، بنابراین وضع بیمار «امید بخش» است؛ شاه می تواند شیمی درمانی را از سر بگیرد.»

در یک مصاحبه دیگر اندکی پس از عمل، دوبیکی به نشریه اخبار پزشکی ارگان انجمن پزشکی آمریکا اظهار داشت؛ شاه دارد به طرز «زیبایی» به هوش می آید و حال او بسیار رضایت بخش است... به طرز معقولی رضایت بخش است و می تواند با موفقیت درمان شود. هم اکنون شمار گویچه های خون او به وضع عادی بازگشته و می تواند شیمی درمانی را از سر بگیرد، چون در گذشته به خوبی به شیمی درمانی پاسخ داده است.

دکتر کین در این خوش بینی شریک نبود. کبد به اندازه ای فاسد شده بود که شیمی درمانی امید موفقیت در پی نداشت. او می گوید صبح روز بعد از عمل، به فرح و اشرف گفته است که باید شیمی درمانی را قطع کنند و بگذارند شاه چند ماه بقیه عمرش را در آسایش به سر ببرد. به آنها گفت شاه ممکن است تا عید میلاد مسیح آینده زنده بماند که البته تاریخ مهمی برای مسلمانان نیست.

اما معتقد است باید بگذارند در آرامش بمیرد و نباید به تلاش‌های ناخواسته برای زنده نگاه داشتن او دست بزنند. کین بعداً در مصاحبه دیگری گفت: «آنگاه آخرین احترامات را نسبت به بیمارم به جا آوردم، از دادن اخبار بد به او خودداری ورزیدم و او را ترک کردم.» او مراقبت از شاه را به پزشکان مصری و دکتر فلاندرن واگذار کرد که فرح هنوز به او اعتماد داشت و به عنوان مشاور انجام وظیفه می‌کرد. کین ادعا کرد که از نیویورک نمی‌توانسته مراقبت از بیماری را که در مصر به سر می‌برد، عهده‌دار باشد. وانگهی اکنون عقیده داشت دیگر چندان کاری از دستش ساخته نیست.

در مصاحبه‌ای که بعدها دوبیکی برای نوشتن این کتاب کرد، موضعی بسیار نزدیک‌تر به کین و دورتر از خوش بینی اولیه‌اش اتخاذ کرد. او گفت بافت برداری نشان داد که کبد شاه مملو از سلول‌های لنفی بدخیم است. واقعاً تکان دهنده بود... بنابراین، ما بر سر یک دوراهی قرار داشتیم. یکی اینکه با کم بها دادن به مقاومت بدن (از طریق شیمی درمانی) او را در معرض عفونت قرار دهیم و یا اینکه اجازه دهیم سرطان به تاخت پیش برود.»

واکنش خصمانه ورود شاه به مصر در سراسر خاورمیانه، که کارتر از آن وحشت داشت، بی‌درنگ شروع شد. آیت‌الله خمینی اعلام کرد:

«... اکنون شیطان بزرگ در صدد طرح یک نقشه سیاسی جدید برای دائمی کردن سلطه خود می‌باشد... شیطان بزرگ باید بداند که حمایت از شاه، حمایت از خیانت عظیم او و غارتگری اوست و فرستادن شاه، دشمن اسلام و ایران نزدیک دشمن دیگر، فریب دادن مسلمانان سراسر دنیاست.» سادات در برابر تلویزیون ظاهر شد تا حمایت خود را از محمدرضا شاه در برابر افکار عمومی توجیه کند؛ او گفت تعقیب یک مرد بیمار و بی‌خانمان، برخلاف قوانین اسلام است. مجلس مصر با اکثریت قریب به اتفاق، تصمیم سادات در پذیرفتن شاه را تصویب کرد.

ولی بنیادگرایان اسلامی در سراسر مصر به اعتراض برخاستند و دست به

۱- شوکراس، ویلیام، آخرین سفر شاه. مهدوی، هوشنگ. تهران، البرز.

تظاهرات زدند. در اسبوط که مرکز بنیادگرایی مصریان است، تظاهرات ضد دولتی تبدیل به تظاهرات ضد مسیحی شد و چند قبطی مسیحی به قتل رسیدند. در اوایل آوریل، تظاهرات بیشتری علیه قبطیان صورت گرفت و در ۸ آوریل، قبطیان در مینیّه مورد حملهٔ مسلمانان قرار گرفتند و دو قبطی کشته و سی و پنج تن مجروح شدند. تشنج و خشونت در سراسر ماه‌های بهار اوج گرفت، تا اندازه‌ای به خاطر اینکه تلاش امریکائیان برای نجات گروگان‌ها در ۲۴ آوریل با شکست روبرو شده بود. اما سادات توانست عجلتاً اوضاع را کنترل کند.

ده روز پس از عمل جراحی شاه، شیمی درمانی مجدداً آغاز شد. آنگاه شاه بیمارستان را ترک کرد و با اتومبیل به کاخ قبه رفت. کاخ مزبور، معمولاً میزبان رؤسای کشورهای است که از مصر دیدار می‌کنند. او و فرح، در محیطی نسبتاً بی‌رنگ و بوی خوشایند به سر می‌بردند. چند روز اول چنین می‌نمود که حال شاه رو به بهبود می‌رود؛ اما کمی بعد، شکایت از شکم درد و حالت تهوع آغاز شد و شاه دچار تب گردید. عکس‌های پرتونگاری نشان می‌داد که مقداری مایع بالای حجاب حاجز جمع شده است. پزشکان مصری مقداری از آن را خارج کردند و پس از آن بود که متوجه شدند شاه دچار عفونت شده است. شمار گویچه‌های سفید به طرز خطرناکی رو به کاهش نهاده بود.

در چنین شرایطی، گفت‌وگوها و بحث‌های جدیدتری در میان بستگان شاه در گرفته بود و به ویژه، تنش‌های دیرینه میان اشرف و فرح به اختلاف نظر دربارهٔ اینکه شاه چگونه و به دست چه کسی معالجه شود، انجامیده بود. اشرف به هیچ وجه موافق توصیهٔ دکتر کین نبود که معتقد بود بگذارند بیمار در آرامی بمیرد. وقتی به وسیلهٔ تلفن با دکتر فلاندرن در پاریس مشورت کردند، او گفت به نظر من شاه دچار یک دمل در قسمت زیر حجاب حاجز شده است و توصیه کرد که دکتر دوبیکی سریعاً از تکزاس احضار شود.

اشرف مخالفت کرد. او دکتر کولمن متخصص سرطان که شاه را در بدو ورود به نیویورک دیده بود، احضار کرد. کولمن به کین اطلاع داد که عازم قاهره است. کین خوشش نیامد؛ ولی مخالفتی هم نکرد. اما وقتی خبردار شد که دکتر کولمن، دکتر تامس جونز دستیار سابق او را همراه خودش برده است، دلخور شد.

نامه‌ای به فلاندرن در پاریس نوشت و از او پوزش خواست. در نامه‌اش نوشت: وقتی کولمن به او تلفن زد و دعوت شاهدخت اشرف را به او خبر داد: «من ناخشنودی خود را از درگیر شدن او در این قضیه ابراز داشتم و از وی خواهش کردم قبل از رفتن به قاهره در پاریس توقف و با شما ملاقات کند... من از طرز اقدام شاهدخت آزرده خاطر شده‌ام. این مرد رنج فراوانی متحمل شده و برای خوهری که او را به شدت دوست دارد مشکل است درک کند که با رعایت تشریفات شایسته، بهترین خدمات پزشکی به او داده نخواهد شد.»

تا این هنگام، دست کم هشت تیم پزشکی به معالجه شاه پرداخته بودند: پزشکان برجسته ایرانی، فرانسوی، مکزیکی، تیم کین، پزشکان امریکایی لک کند، پزشکان پانامایی، تیم کین - دویکی در قاهره و بالاخره مجموعه‌ای از پزشکان گوناگون با عقاید مختلف در مورد اینکه چگونه او را معالجه کنند و جان‌ش را نجات بدهند.

وقتی کولمن وارد قاهره شد، دریافت که شاه تب دارد و از درد شکم رنج می‌برد. او نیز تشخیص داد که ممکن است مسأله مربوط به دمل زیر حجاب حاجز باشد. او بعدها گفت: «پزشکان مصری به من گفتند که در حین عمل، به لوزالمعده صدمه وارد شده و احتمالاً باید لوله‌ای برای خارج کردن چرک در آن کار گذاشته شود». کولمن به دویکی تلفن کرد و اظهار داشت که او نیز عقیده دارد که جراح شاه باید به قاهره بازگردد. دویکی یکبار دیگر در اواخر آوریل به قاهره پرواز کرد و دیگر بار شاه را دید. به گفته دکتر پیرنیا پزشک متخصص اطفال ایرانی: شاه لباس کامل پوشیده بود و «خیلی شجاع، سخت باوقار و شق و رق بود». حالش از هفته پیش قدری بهتر شده بود و به دکتر دویکی گفت که دیگر درد ندارد. دویکی او را معاینه کرد و بعداً گفت هیچ گونه نفخ، اتساع شکم و یا سفتی نیافته است. می‌گوید: «هیچ نشانه‌ای از عفونت یا دمل زیر حجاب حاجز یا کیسه چرکی در لوزالمعده نیافتم و تمام پزشکان با نظر من موافق بودند که چنین عوارضی مشاهده نمی‌شود. تالیفات من درباره عفونت یا دمل زیر حجاب حاجز، کلاسیک تلقی می‌شود.» او معتقد بود که واکنش شاه نسبت به شیمی درمانی بد بوده است. بنابراین، او و پزشکان مصری تصمیم گرفتند که مصرف

قرص‌ها را با تعداد کمتر ادامه دهند. این آخرین باری بود که دوبیکی شاه را دید. این اولین باری نبود که در میان پزشکان اتفاق نظر وجود نداشت. ژرژ فلاندرن در پاریس و مورتون کولمن در قاهره هنوز معتقد بودند که شاه از دمل زیر حجاب حاذق می‌برد و باید با نصب لوله‌ای چرک آن کشیده شود. دوبیکی هیچ قرینه‌ای برای این تشخیص نیافته بود. کین در نیویورک اعتقاد داشت که شیمی درمانی باید به بعد موکول شود. سرطان شناسان - یعنی فلاندرن و کولمن - عقیده داشتند: که پس از یک وقفه کوتاه باید از سر گرفته شود. در واقع، کولمن براین باور بود که شیمی درمانی شدیدی که تا آن زمان انجام گرفته است می‌تواند جان شاه را نجات دهد. او در خاطرات خود می‌گوید: «من واقعاً می‌خواستم یک تکان شدید به معالجه این مرد بدهم و شیمی درمانی شدید تنها راه آن بود.» و می‌افزاید: «بدبینی کین از درک گمراه کننده او درباره بیماری سرطان ناشی می‌شود.» کولمن دو داروی دیگر تجویز کرد که وقتی شیمی درمانی در ماه مه از سر گرفته می‌شد، به قرص‌های اصلی او افزوده شود. تجویز فلاندرن ملایم‌تر بود. در حقیقت در بیمارستان، درباره مقدار مصرف قرص‌ها اختلاف نظر وجود داشت و در نتیجه، هیچ کدام از آنها به طور صحیح و کامل مصرف نشد.

یکبار دیگر اختلاف نظر میان پزشکان بالا گرفت. در حالی که انواع و اقسام عقاید از سوی افراد مختلف خانواده شاه ابراز می‌شد، پزشکان مصری می‌کوشیدند مراقب وضع بیمار باشند. تلفن‌هایی که از فرانسه و آمریکا می‌شد، اغلب حاوی توصیه‌های مشخص و گاه متناقض بود. به قول دکتر کولمن «در این هنگام، اشرف مرتباً به اشخاص معروف و به اصطلاح کله‌گنده نیویورک تلفن می‌کرد. او گرایش به آمریکا داشت و ملکه گرایش به فرانسه».

فرح تمام این رویدادها را ناراحت‌کننده می‌یافت. دوبیکی در ماه آوریل به او اطمینان داده بود که دملی در بدن شوهرش وجود ندارد. اما کمی بعد، حال شاه رو به وخامت نهاد. شهبانو فرح می‌گوید: «او دیگر نمی‌توانست چیزی بخورد، دیگر رگ‌هایش را پیدا نمی‌کردند، زیرا از همه رگها استفاده کرده بودند. از دست، بازو، ران... سپس حالش آن چنان بد شد که ناچار شدیم او را به

بیمارستان برگردانیم. نتوانستم به دویکی دسترسی پیدا کنم. در اواخر ژوئن از فلاندرن خواهش کردم به قاهره بیاید.

فلاندرن تعطیلات خود را در دره لوار می‌گذراند. او می‌گوید: «احساس کردم واقعه ناگواری در پیش است.» وقتی پیام فرح به او رسید، با شتاب فراوان کوشید یک تیم فرانسوی جمع‌آوری کند. این کار آسان نبود؛ زیرا تعطیلات تابستان نزدیک می‌شد. او می‌بایست به اشخاصی که نمی‌شناخت اعتماد کند. هنگامی که فلاندرن به قاهره رسید، وضع شاه را «وحشتناک» یافت، اما شاه هنوز می‌کوشید درباره ظاهر بچه سان فلاندرن با او شوخی کند. چند هفته بود که تب داشت و فلاندرن با خود اندیشید که او حتماً از دمل زیر حجاب حاجز رنج می‌برد که از مدت‌ها پیش یعنی آوریل گذشته به آن بدگمان بود.

اکنون فلاندرن یقین حاصل کرده بود که یک عمل جراحی دیگر برای خارج کردن مایع از شکم بیمار ضروری است. او در جستجوی یک جراح به پاریس تلفن زد و سرانجام دکتر پیرلویی فانی یزرا که یک «متخصص درجه دوم» است انتخاب کرد. او از جمله جراحانی است که در واقع به عوارض بعد از عمل می‌پردازد. او با یک تیم جراحی وارد قاهره شد و بی درنگ به شاه گفت که نیاز به یک عمل جراحی دیگر دارد. شاه پاسخ داد: «بسیار خوب، بیایم مستقیماً با شاخ گاو در بیفیتیم.»

در این میان، دکتر کولمن نیز یکبار دیگر به قاهره بازگشته بود. دعوای شدیدی بین او و پزشکان فرانسوی در گرفت. او در این باره می‌گوید: «فرانسویان بیش از اندازه متکبر و بدعق بودند. آنها با من مثل یک راهبه در یک فاحشه خانه رفتار می‌کردند.» فلاندرن می‌گوید که یکبار یقه کت کولمن را گرفت و بر سرش فریاد زد: «یکی از ما دو نفر در اینجا زیادی است.» فرح از مشاهده عصبانیت فلاندرن که معمولاً شخصی آرام است، شگفت زده شد. فلاندرن برایش توضیح داد که در فوتبال گاهی لازم است شخص با بازیکن مقابل خود گلاویز شود. سپس افزود: «علی‌احضرت، آیا وقت آن نرسیده که به این وقت تلف کردن‌ها در مورد شاه خاتمه بدهیم؟»

فرح بعدها گفت: «تعداد دکترها خیلی زیاد بود، مصری، فرانسوی،

امریکایی، ولی هیچکدام نمی خواستند مسؤولیت تصمیم گیری خود را بر عهده بگیرند. بنابراین، تصمیم را به ما واگذار می کردند! بعضی ها می گفتند پزشکان امریکایی به درد نمی خورند.»

از یک جهت اوضاع برعکس شده بود. چند ماه پیش در مکزیک، پزشکان امریکایی فلاندرن را کنار گذاشته بودند و اکنون در مصر چندین دکتر مصری و فرانسوی و تنها یک پزشک امریکایی یعنی دکتر کولمن وجود داشت. او از عمل جراحی شاه با توجه به حالت رو به ضعف او ناراحت بود. با گذشت زمان، او حق را به جانب فرانسویان می دهد. هر چند عقیده دارد که عوارض بعد از عمل شاه بدگمانی اش را توجیه کرده است. می گوید: «پزشکان مصری و فرانسوی به هم فشار می آورند و من در وسط آنها قرار گرفته بودم. من همیشه از مصریان خوشم می آید ولی تحمل رفتار فرانسویان را ندارم. به هیچ وجه با آنها نمی شود کنار آمد.» فلاندرن بعدها گفت درست است که برخوردهایی بین فرانسویان و مصریان روی داد، ولی در این هنگام تنها اختلاف نظر ما با کولمن بود که با عمل دوم مخالفت می کرد.

ملکه از اینکه نمی دانست چه باید بکند، رنج می برد؛ ولی سرانجام تصمیم گرفت که فرانسویان عمل جراحی را انجام بدهند. در ۳۰ ژوئن پیرلوتی فانی یز شکم شاه را گشود و مایع درون آن را خالی کرد: یک لیتر و نیم چرک به علاوه بقایای لوزالمعده بیرون آورده شد. فلاندرن احساس کرد حرفش را به کرسی نشانده است؛ ولی در عین حال خشمناک بود. معتقد بود که می شد از عفونت ناراحت کننده و ضعفی که شاه در سه ماه گذشته از آن رنج برده بود، اجتناب کرد. پس از عمل جراحی در ماه آوریل، می بایست لوله ای در زخم بیمار کار می گذاشتند که هر روز بتواند پاک شود. او اتاق عمل را ترک کرد و این اخبار را به ملکه داد. ملکه از اینکه عمل جراحی اشتباه نبوده خوشحال شد و به فلاندرن گفت: «حال برو در اتومبیل فانی یز سرود مارسی یز بخوان» ولی البته فلاندرن می دانست وقت جشن گرفتن نیست.

پس از عمل دوم، روابط بین دکترها باز هم تیره شد. اشرف در جستجوی نظریات جدید درباره بیماری شاه بود. دکتر پیرنیا از کولمن خواهش کرد تیم

جدیدی تشکیل دهد. رابرت آرماتو نیز در نیویورک به جمع‌آوری تیم دیگر پرداخت. دکتر کین برنامه بازگشت به مصر را ترتیب داد. اما در همان حال، آرماتو به او تلفن کرد و گفت یک «کودتای درباری صورت گرفته و فعلاً به وجود او نیازی نیست. مصریان درست مانند پانامایی‌ها در چند ماه گذشته، از اینکه تمام مسؤولیت‌های مربوط به بیمار از آنها سلب شده است، خشمگین بودند. آنها تعدادی پزشک ارشد بودند که مثل دانشجویان پزشکی با آنها رفتار می‌شد.»

مصریان شروع به شکایت از یکی از اعضای تیم پزشکی فرانسوی کردند که دوست دخترش را همراه آورده بود و دو روز پیش از آن، به مناسبت سالروز تولد او در دو قدمی اتاق شاه شامپانی نوشیده بود. مارک مرس می‌گوید بعضی از فرانسویان طوری رفتار می‌کردند که گویی برای گذراندن تعطیلات به قاهره آمده‌اند. پزشکان فرانسوی رنجیده خاطر شدند و تهدید کردند که قاهره را ترک خواهند کرد. ملکه از فلاندرن خواست که در این مورد دخالت کند؛ او گفت: «باید اینگونه مسائل را کنار بگذاریم.» فرح در این باره می‌گوید: «احساس کردم که فرانسویان مایل به رفتن هستند و ما دکتر دیگری در دسترس نداشتیم. موقعیت وحشتناکی بود.» کلیه دکترها جلسه‌ای تشکیل دادند. فرح می‌گوید: «هیچ کس مایل نبود تصمیم بگیرد. همیشه در لحظات سخت یکی از اعضای خانواده می‌بایست تصمیم بگیرد.» از پزیدنت سادات خواستند که دخالت کند. او ظاهراً براساس سیاست‌های خاص خود به پزشکان مصری اظهار داشت حال که مسلم شده شاه در آستانه مرگ قرار دارد، بهتر است خودتان را کنار بکشید. فلاندرن می‌گوید سادات تاکید کرد که او یعنی فلاندرن، مسؤولیت همه چیز را برعهده دارد.

در اوایل ژوئیه، اختلاف نظر به روزنامه‌های مصری نیز درز کرد. روزنامه معتبر الاهرام گزارش داد که ضمن عمل جراحی طحال، لوزالمعده شاه آسیب دیده است و نوشت: «وقتی عمل به پایان رسیده، ضمن جستجوی جایی برای بستن گره جراحی، برحسب تصادف یکی از آلات جراحی به دم لوزالمعده اصابت کرده و موجب ایجاد یک کیسه چرکی شده است. ناحیه چرک کرد؛ زیرا داروهای ضد سرطان که به شاه داده می‌شد گویچه‌های سفید خون او را کاهش

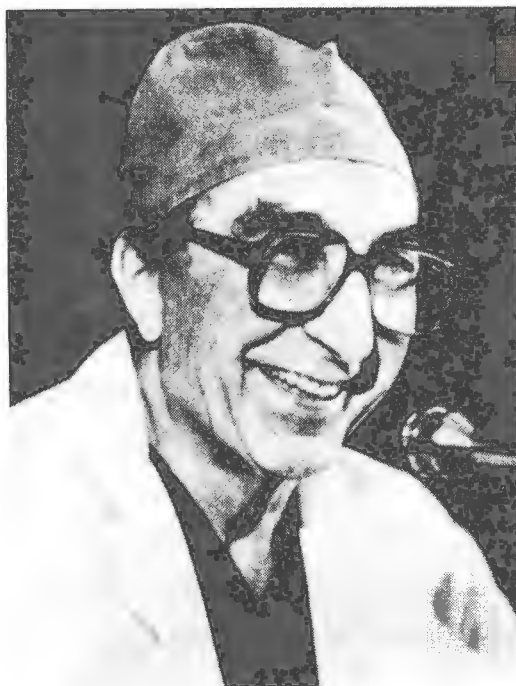
داده و قابلیت مبارزه با عفونت را از او سلب کرده بود.»
این گزارش‌ها که رسانه‌های گروهی آمریکا نیز عیناً نقل می‌کردند، از جانب دکتر دوبیکی بی اساس خوانده شد. او در مصاحبه‌ای در ۸ ژوئیه ۱۹۸۰ در هوستون اظهار داشت: وضع مزاجی شاه رو به بهبود می‌رود. او مرتباً با قاهره تماس تلفنی دارد و افزود: «ضمن گفتگوهایی که داشته‌ایم هیچ‌گاه این احساس را نیافته‌ام که او در آستانه مرگ قرار دارد.» وی منکر این شد که ضمن عمل طحال، لوزالمعده برحسب تصادف صدمه دیده است و «امکان دارد آلت جراحی تصادفاً به دم لوزالمعده اصابت کرده باشد. ما نوک بی حفاظ لوزالمعده را قطع کردیم و به آن ناحیه بخیه زدیم. همه چیز پاک و سترون بود.»

دوبیکی گفت در اواخر آوریل که شاه را دیده است «هیچ گونه علامت عفونت ناشی از عمل جراحی در او وجود نداشته است.» او تقصیر مسائل جاری شاه را به گردن استفاده بیش از اندازه از شیمی درمانی انداخت که مقاومت بدن را در برابر عفونت کاهش داده است. و حال آنکه از ماه مه به بعد، هیچ گونه شیمی درمانی به شاه داده نشده بود.

بعدها دکتر دوبیکی در پاسخ به سؤالاتی برای تهیه این کتاب اظهار داشت: «پزشکان مصری نیز مانند ما از خواندن مقاله الاهرام شگفت‌زده شدند و اطمینان دادند که هیچ کس در بیمارستان چنین اطلاعاتی را به آنها نداده است؛ زیرا این اطلاعات نادرست است...» ضمناً دوبیکی از دکتر جرالد لوری که دستیار او هنگام عمل شاه بود اظهار نظر طلبید و دکتر لوری نظر دوبیکی را تایید کرد.

دکتر فلاندرن اظهار نظر کرد که او نیز یقین داشته که شاه از دمل زیر حجاب حاجز رنج می‌برده است و افزود: «وقتی دکتر پیرلویی خانی‌یز او را در اواخر ژوئن عمل کرد، یک مردگی بافت در دم لوزالمعده پیدا کرد. این ضایعه فقط می‌توانست از فشار به دم لوزالمعده هنگام درآوردن طحال ناشی شده باشد. من مایل نیستم آن را اشتباه بنامم؛ زیرا مسأله‌ای است که برای هر جراحی ممکن است اتفاق بیفتد. وانگهی امکان ندارد که در اثر زیاده‌روی در شیمی درمانی، یک زخم دقیقاً مشخص در لوزالمعده یا کیسه چرکی در لوزالمعده ایجاد شود.»

زن اژدها



دکتر مایکل دوبیکی



دکتر ژرژ فلاندرن



دکتر بنجامین کین

در حالی که هیچ قرینه‌ای در دست نیست که یک آلت جراحی به لوزالمعده اصابت کرده باشد، عفونت ممکن است از گیره‌هایی ناشی شده باشد که در جریان عادی عمل جراحی با لوزالمعده تماس گرفته‌اند. در اوایل ژوئیه ۱۹۸۰ دو بیکی اظهار نظر کرد که «دارد به تدریج خوشبین می‌شود».

ولی وضع مزاجی شاه در طول ماه ژوئیه رو به وخامت رفت. چند عمل جراحی برای جلوگیری از خونریزی داخلی انجام گرفت. هوش و حواس او کاملاً سرجایش بود. می‌توانست گاهی روی صندلی بنشیند. اما بیشتر اوقات روی تخت دراز می‌کشید. به ندرت می‌توانست غذا بخورد. ژرژ فلاندرن از دردی که شاه می‌کشید، ناراحت بود.

رادیو تهران در واکنش به اخبار مربوط به عود کردن بیماری شاه، پرزیدنت کارتر را متهم به توطئه چینی برای «حذف شاه به منظور پیروزی در انتخابات» کرد. اما به گفته رادیو تهران «قتل شاه مخلوع در قاهره هیچ گاه مسأله را حل

نخواهد کرد».

اکنون فرزندان شاه در مصر بودند؛ اما بیشتر اوقات خود را به جای آنکه بر بالین پدرشان بگذرانند، در کنار دریا در اسکندریه به سر می بردند. هر روز فرح و مارک مرس در کنار بستر شاه می نشستند و مرس با شتاب هرچه تمام تر به شاه در باز نویسی خاطراتش کمک می کرد. مرس از او سؤال می کرد که آیا با این توصیف اشخاص یا خاطره موافق است یا نه. به تدریج که شاه ضعیف تر می شد، مرس ناچار بود بیشتر به سوی او خم شود تا پاسخ هایش را بشنود. نسخه های آمریکایی خاطرات شاه از بسیاری جهات با نسخه ای که قبلاً در فرانسه و انگلستان منتشر شده بود، تفاوت دارد.

خاطرات مزبور بعد از مرگ او منتشر شد و روی جلد آن نوشته شده بود: «قصد من این است که نسخه آمریکایی پاسخ به تاریخ، متن نهایی باشد.» در این نسخه، شاه برای خودش اعتبار بیشتری در متوقف ساختن شکنجه های ساواک از آنچه در کتاب اصلی گفته بود قائل شده است. ضمناً این ادعا را افزوده که ریچارد نیکسون و هنری کسینجر نامه هایی به او نوشته و از او خواهش کرده اند که افزایش بهای نفت را لغو کند. او به طور کلی، لحن انتقاد آمیزتری نسبت به «ضعف» آمریکا در برابر تهدیدات شوروی دارد.

اردشیر زاهدی تنها مقام عالیرتبه حکومت شاه بود که در هفته های آخر زندگی شاه به قاهره آمد. او یک پیام خصوصی از ثریا برایش آورده بود. زاهدی بیشتر مانند رئیس تشریفات عمل می کرد. سیگار برگ به این و آن تعارف می کرد و می کوشید جنگ و توطئه بین درباریان و پزشکان را در راهرو بیرون اتاق شاه خاموش سازد. او رقابت میان پزشکان آمریکایی و فرانسوی را نشانه نبرد بین دشمن دیرینه اش اشرف و فرح در اثبات عشقشان به شاه می دید. فلاندرن می گوید: اشرف خیلی با هیجان رفتار می کرد. در میان برادران و خواهران شاه، تنها او وفاداری محض و توأم با تعصب نشان می داد.

در اواخر ژوئیه، کولمن پس از آنکه نتوانست فرانسویان را با نظرش موافق کند، خودش را کنار کشید.

کولمن ادعا می کند در آن زمان، بیمارستان تبدیل به یک سیرک شده بود و

فرانسویان نقش دلچک‌ها را بازی می‌کردند. دویکی و کین نیامدند. اکنون در پایان کار دکتر فلاندرن همانند شش سال گذشته، به تنهایی و آرامی به شاه خدمت می‌کرد. شاه به نحو فزاینده‌ای خون از دست می‌داد و در حال احتضار بود. آنهایی که اطرافش بودند گفته‌اند تحملش زیاد بود. فلاندرن می‌گوید: «او فقط از کشورش صحبت می‌کرد.»

بعدها فرح تعریف کرد: در تمام این مدت همه شکایت می‌کردند، ولی شوهرم هیچ‌گاه لب به شکایت نگشود، هیچ‌گاه کلمه‌ای علیه کسی بر زبان نیاورد. فقط گاهی می‌گفت: «درک نمی‌کنم چرا چنین شد.» او هرگز در طول این مدت عصبانی نشد و به دیگران دشنام نداد. وانگهی وقتی کسی این قدر رنج کشیده و این همه چیز دیده باشد، چه می‌تواند بگوید؟ گاهی کلمات برای بیان احساسات کافی نیست.»

اندکی پیش از مرگ شاه، وقتی جهان سادات از او در بخش مراقبت‌های ویژه عیادت کرد، او نیز از بردباری شاه یکه خورد. به شاه گفت به زودی حالش بهتر خواهد شد و همگی به اتفاق به اسکندریه خواهند رفت و اوقات خوشی را خواهند گذراند. وقتی اشک‌های فرح را دید، گفت: «شجاع باش! احساسات را به او نشان نده. او خیلی باهوش است و خواهد فهمید.»

پایان کار شاه ناگهانی بود. در ۲۶ ژوئیه درجه حرارت بدنش یکباره بالا رفت چون یک عفونت دیگر به بدنش حمله‌ور شده بود. به طرز بدی شروع به خونریزی داخلی کرد و در اغما فرو رفت. روشن بود که در آستانه مرگ قرار دارد. فلاندرن حقیقت را به فرح و اشرف گفت. فرح با اندوه شدید از وی خواهش کرد فرزندانش را از اسکندریه فراخواند. اردشیر زاهدی نیز به آنها تلفن کرد و آنها در شبی گرم و توان‌فرسا به قاهره بازگشتند. وقتی فرحناز هفده ساله پدرش را دید، در کنار بستر او زانو زد. دستش را گرفت و فریاد زد: «بابا، بابا». در آن سوی دیگر تخت فلاندرن تمام شب فشار خون و ضربان قلب شاه را کنترل می‌کرد. اما پس از تزریق هفده واحد خون به این نتیجه رسید که تلاش بیشتری فایده است و آنچه را «درمان مصرانه» می‌خواند، متوقف کرد.

بعدها اشرف، روایت خود را از مرگ برادرش در مجله پاری ماچ منتشر



شاه، هراسان از استرداد به آیت‌الله خمینی و عاجز از دریافت مراقبت‌های پزشکی که سخت به آن محتاج بود، با فرار از پاناما به قاهره رفت و در آنجا تحت عمل جراحی قرار گرفت و در ۲۷ ژوئیه ۱۹۸۰ (۵ مرداد ۱۳۵۹) درگذشت. این یکی از آخرین عکسهای اوست. ۱۶ ژوئیه ۱۹۸۰ (۲۵ تیر ۱۳۵۹).

ساخت و گفت به دستگاه نوار قلب برادرش چنان می‌نگریست که گویی زندگی خودش را در آن می‌دید. «با دنبال کردن حرکات سوزن، احساس می‌کردم که قلب من است که می‌تپد. نبض من است که می‌زند.» در نیمه‌های شب، آشکار شد که قلب شاه به تدریج روندی کند به خود می‌گیرد.

اشرف می‌گوید: «روحم به کلی آشفته بود، اما یک فکر بر سایر افکارم سیطره داشت: من هم باید با او دنیا را ترک کنم. نباید پس از او زنده بمانم.» در آن حال، از دکتر پیرنیا پرسید شاه چه مدت زنده خواهد ماند و او پاسخ داد: پنج، شش ساعت! می‌نویسد:

«با خود گفتم اگر می‌بایست همزمان با او بمیرم، باید هم‌اکنون چیزی بخورم... چیزی که می‌خواستم این بود که همان طور که زندگی را با هم شروع کرده بودیم، با هم به پایان برسانیم. مثل یک آدم کوکی به اتاقم رفتم و مستی از قرص‌های خواب و والیوم را بلعیدم. سپس دراز کشیدم و منتظر خواب شدم. اما خواب به سراغم نمی‌آمد. بیدار بودم و سؤالی که ماه‌ها بود ذهنم را به خود مشغول کرده بود، در ذهنم جریان داشت: «این نهایت بی‌عدالتی است که برادرم آخرین ساعات عمرش را در تبعید، در یک اتاق کوچک بیمارستان، و به دور از هر چیزی که دوست می‌دارد، سپری کند؟ امروز می‌دانم که پاسخ به این سؤال را هرگز نخواهم یافت.»

«پس از دراز کشیدن و مدتی اندیشیدن، تصمیم گرفتم نزد برادرم بازگردم. ساعت ۵ صبح بود. او هنوز زنده بود و به سختی نفس می‌کشید. به دستگاه نوار قلب و سپس به خودش نگریدم ناگهان دستگاه متوقف شد. دست برادرم را گرفتم و فهمیدم تمام کرده است.... مثل کسی که در خواب راه می‌رود، او را در آغوش گرفتم و کاری را که هرگز در زمان حیات او نکرده بودم، کردم: تا جایی که دلم می‌خواست او را بوسیدم - دست‌هایش سرد شده بود. آنگاه از هوش رفتم. مرا به کاخ بردند. وقتی به هوش آمدم، ده قرص دیگر بلعیدم و با خود اندیشیدم این بار مؤثر خواهد بود. اما هیچ اتفاقی رخ نداد و سرانجام ناچار شدم بپذیرم که وقتی خدا کسی را نمی‌خواهد، او را نزد خود نمی‌طلبد.

دیگر کسانی، که آن شب در آنجا بودند، خاطرات دیگری دارند. سرهنگ

جهان‌بینی می‌گوید: اشرف روی یک صندلی کنار تخت نشسته و به چهره برادر دو قلوش خیره شده بود. آشکارا از فقدان عشق زندگی اش دچار ضربه روحی شدید شده بود.

فرح و بچه‌ها چندین بار در طول شب به بالین بیمار آمدند. دکتر پیرنیا نیز آنجا بود. همین طور امیر پور شجاع، پیشخدمتی که بیست و پنج سال به شاه خدمت کرده بود و قلبی ضعیف داشت، برای اربابش غصه می‌خورد. اردشیر زاهدی به او گفت: «شما در حال شوک هستید. حالتان بهتر خواهد شد.» شاه جواب داد: «نه، شما نمی‌فهمید، دارم می‌میرم.» دست زاهدی را گرفت و نگاهی به قطره‌هایی که از لوله به بازویش فرو می‌رفت خیره شد. پیش از سپیده دم دچار اغما شد و چند دقیقه پیش از ساعت ده صبح ۲۷ ژوئیه ۱۹۸۰ جان سپرد.

وقتی شاه درگذشت، اردشیر زاهدی و مارک مرس در پای تخت او ایستاده بودند. امیر پور شجاع سرش را به دیوار تکیه داد و چنان گریه و شیون کرد که دیگران برایش نگران شدند. پزشکان لوله‌ها را از بدن شاه جدا کردند. فرح از دکتر پیرنیا خواهش کرد حلقه ازدواج شاه را از دستش درآورد و به او بدهد. او یک جلد قرآن کوچک نیز از زیر بالش درآورد. یک پرستار مصری چشمانش را بست. فرح و پسرش رضا گونه‌هایش را بوسیدند. جنازه را به سردخانه بردند. یک نفر مخفیانه عکسی از جنازه گرفت و به پاری ماچ فروخت.

دولت آمریکا در مورد مرگ شاه به طرزی آشفته و بی‌ربط واکنش نشان داد؛ بی‌آنکه هیچ اشاره‌ای به اتحاد طولانی او با ایالات متحد بکند. بیانیه فقط متذکر شد که «شاه برای مدتی بسیار طولانی، یعنی ۳۷ سال، رهبر ایران بوده است. تاریخ نشان خواهد داد که او در متن تحولات عمیقی که در ایران صورت می‌گرفت، کشورش را رهبری می‌کرد. مرگ او نشانه پایانی یک عصر در ایران است.»

و هنری کسینجر مهربان‌تر بود، گفت: «او یک دوست خوب برای آمریکا بود که در همه بحران‌ها در کنار ما ایستاد.» و افزود: «شاه در حالی مرد که همه دوستانش بجز سادات او را ترک کرده بودند.» ریچارد نیکسون اظهار داشت:



پایان سفر: تصویر شاه در بستر مرگ که در مجله پاری ماچ منتشر شد.
هر که خوش می‌زید او تلخ مرد هر که جان را ستود او جان نبرد

«تصور می‌کنم کاری که دولت ما با شاه کرد، یکی از صفحات سیاه تاریخ امریکا تلقی خواهد شد.»

دیوید راکفلر اظهار عقیده کرد که تاریخ از شاه به عنوان «یک رهبر ترقیخواه که طی چند دهه در راه پیشرفت اقتصادی و اجتماعی کشورش کوشید، یاد خواهد کرد.» جان مک کلوی که مانند کسینجر و راکفلر برای ورود شاه به آمریکا مبارزه کرده بود، گفت: «فکر می‌کنم او شایسته رفتار بهتری از جانب ایالات متحده بود. رفتار ما عاری از بزرگواری بود.»

در ایران، مرگ شاه با بی تفاوتی تلقی شد و تقاضای استرداد او متوقف شد. به استثنای سیاستمدارانی چون صادق قطب‌زاده که حساب می‌کردند این کار برای آنها وجهه شخصی ایجاد خواهد کرد. اما حتی برای قطب‌زاده نیز این پی‌گیری هیجان و لطف خود را از دست داده بود. چند روز قبل او گفته بود:

«هیچ کسی اهمیتی به شاه نمی‌دهد؛ چون کار او تقریباً تمام است. من که شخصاً اهمیتی نمی‌دهم. او در حال احتضار است و وقتی در قبر قرار بگیرد، باید جوابگوی جنایاتش در برابر خدا باشد.»

رادیو تهران در واکنش به مرگ شاه اعلام کرد: «محمدرضا پهلوی، خون‌آشام قرن، بالاخره مرد.» خبرگزاری رسمی ایران نیز اعلام کرد: «محمدرضا پهلوی، شاه شاهان و فرعون داوران مرد. شاه خائن در جوار قبر فراعنه باستانی مصر و در پناه سادات، در رسوایی، بدبختی و آوارگی و در همان حال ناامیدی خوابید که فرعون و قشونش در دریا غرق شدند.»^۱

خانم سادات تشیع جنازه رسمی شوهرش را برای شاه، باشکوه نامید. سادات گفت که شاه «چندین بار از تشیع جنازه ساده گفتگو کرده بود؛ ولی به تلافی آنچه او برای ما کرده است، تصمیم گرفتیم با همان احترامی او را بدرقه کنیم که در زمان حیاتش در کشورمان از او استقبال کردیم.» آرامگاه شاه در مسجد الرفاعی، آماده شده بود و این همانجایی بود که جنازه رضاشاه در زمان جنگ دوم جهانی به امانت گذاشته شده بود و بعدها پسرش آن را به ایران آورد.

۱- شوکران، ویلیام، آخرین سفر شاه. مهدوی، هوشنگ. تهران، البرز.

روز تابستانی بسیار گرمی بود. تابوت که در پرچم ایران پوشیده شده بود، بر روی توپی با اسب حمل می شد. پیشاپیش آن سه افسر مصری، سه عدد از نشان‌های شاه را روی بالشی کوچک حمل می کردند. دو عدد از این نشان‌ها ایرانی و سومی مصری بود. بقیه نشان‌های بی شماری که شاه در طول سلطنتش دریافت کرده بود، در صندوقی که امیر پورشجاع با خودش دور دنیا گردانده بود، حفظ می شد؛ زیرا این کشورها او را در هنگام تبعید نپذیرفته بودند. پشت سر تابوت، هیأت تشیع کنندگان، فاصله پنج کیلومتر را تا مسجد الرفاعی در خیابان‌های قاهره پیمودند. خانم سادات در کنار فرح قرار گرفته بود. سادات به او گفته بود: «هرکاری فرح کرد توهم بکن. باید در این روزهای غم انگیز و دشوار به او کمک کنیم.» در آن سوی خانم سادات، اشرف با عینک و روسری سیاه به سرهنگ نویسی تکیه کرده بود.

برجسته ترین شخصیت سیاسی در میان عزاداران ریچارد نیکسون بود. کنستانتین پادشاه سابق یونان نیز آمده بود. دولت‌های آمریکا و آلمان غربی و فرانسه نیز سفیران خود را فرستاده بودند. انگلستان کاردار خود را اعزام کرده بود. تنها کشور عربی که نماینده فرستاده بود، مراکش بود. اسرائیل نخستین سفیرش در مصر را فرستاده بود.

در حالی که موکب تشیع کنندگان از میان محله‌های پرجمعیت عبور می کرد، هلیکوپترهای نظامی بر فراز سرشان پرواز می کردند و هزاران سرباز و پلیس، مواظب توده مردم بودند. تنها در یک نقطه، افراد پلیس به مردم حمله کردند و کوماندوها با چماق‌های (باتوم) برقی ضد شورش مردم را از تشیع کنندگان دور ساختند.

چهار روز بعد فرح بیانیه‌ای منتشر کرد و ضمن آن اعلام داشت که شاه پیش از مرگ وصیت کرده بود که جنازه‌اش را در میان امرای مقتول ارتشش به خاک سپارند. بیانیه می گفت یکی از آخرین اظهارات شاه این بود: «من ملت بزرگ ایران را به ولیعهد می سپارم. خداوند او را حفظ کند. این آخرین آرزوی من است.»

پس از مرگ شاه، فرح دیبا و فرزندانش تا اوائل ۱۹۸۲ در کاخ قبه در قاهره به

سر بردند. آنگاه رضا به مراکش رفت تا ثابت کند که از مادر خود مستقل است و در سال ۱۹۸۴ در بیست و سه سالگی، به آمریکا رفت و در خارج از شهر واشینگتن اقامت گزید. او در ظاهر تمام اوقات خود را صرف فعالیت‌های سیاسی کرد؛ ولی از قرار معلوم موفقیتی نداشت. در ۱۹۸۶ گزارش داده شد که او نیز مانند پدرش از حمایت سازمان سیا برخوردار می‌شود. او و مادرش همواره درباره نحوه مبارزه با یکدیگر اختلاف نظر داشته‌اند.

فرح و سه فرزند کوچکترش: فرحناز، علیرضا و لیلا در سال ۱۹۸۲ به آمریکا عزیمت کردند. در آنجا فرزندان او به ادامه تحصیل پرداختند. در ۱۹۸۸ فرح، اوقات خود را میان کانکتنی کات و اروپا تقسیم می‌کرد.

اشرف همچنان به رفت و آمد میان نیویورک و پاریس ادامه داد. در این مدت، او لباس عزا در برداشت. از اجتماعات دوری می‌کرد و می‌گفت: «چرا تظاهر به خوشحالی کنم؟ در حالی که از قلبم خون می‌چکد؟» او بیشتر اوقات روز را در تخت‌خواب می‌گذراند و بعد از ظهرها برای ماساژ از جا برمی‌خاست و گاهی شب‌ها با اطرافیانش به سینما می‌رفت. مثل ایام گذشته، تماشای فیلم یکی از سرگرمی‌های مورد علاقه او بود. پس از سینما نوبت صرف شام، و سپس نوبت تفریح مورد علاقه خانواده پهلوی یعنی ورق بازی تا سپیده دم بود. سرانجام خسته می‌شد و سعی می‌کرد به خواب برود^۱.

۱- شوکراس، ویلیام. آخرین سفر شاه. مهدوی، عبدالرضا هوشنگ. تهران: البرز، ۱۳۶۹.

۳. اشرف و فوزیه

بلایی سر فوزیه می‌آورم که در داستان‌ها بنویسند. (اشرف)

قبل از آنکه تاثیر اشرف بر فوزیه را مورد بررسی قرار دهیم، لازم است شناخت کوتاهی از فوزیه داشته باشیم.

در سال ۱۳۱۷ مسأله ازدواج محمدرضا با فوزیه خواهر ملک فاروق، پادشاه مصر، مطرح شد.

مسئلاً این ازدواج، نقشه انگلیسی‌ها برای نزدیک کردن دو رژیم ایران و مصر بود، به ویژه آنکه با تولد فرزند محمدرضا و فوزیه، ولیعهد آینده ایران دو رگه می‌شد و خون ایرانی - مصری پیدا می‌کرد و این امر بی‌شک در اهداف دور انگلیسی‌ها مطرح بود.

ملک فؤاد، پدر فوزیه، نوکر سرشناس انگلیسی‌ها بود و در زمانی که مصر هنوز مستعمره بریتانیا بود، حکومت مصر را به دست گرفت و با تقویت انگلیسی‌ها بر خود عنوان ملک نهاد. ملک فواد ۴-۵ سال پیش از ازدواج محمدرضا و فوزیه فوت کرده بود و پسرش فاروق بر مصر سلطنت می‌کرد. نژاد این خانواده ظاهراً اروپایی بود. چون شباهتی به مصری‌های بومی نداشتند.

مادر فوزیه، نازلی، به دلیل نژاد فرانسوی کلنل سیف با یک شاهزاده خانم مصری، از زیبایی و متانت خیره‌کننده‌ای برخوردار بود.

ملک فؤاد از همسر اول خود پرنسس شیوه کار، دارای دختری به نام فوقیه شد اما وقتی که همسر خود را طلاق داد آرزو می‌کرد خداوند فرزند ذکوری به او اعطا کند تا بتواند تاج و تخت سلطنت مصر را به او واگذارد.

بیست و سه سال پس از متارکه با شیوه کار، او با نازلی ازدواج کرد.

وقتی نازلی از فواد باردار شد، درباریان گفتند خداوند آرزوی ملک فواد را برآورده و اولین فرزند او را پسر آفریده است.

در یازدهم ژانویه سال ۱۹۲۰ ملک فاروق چشم به جهان گشود. دومین آرزوی ملک فواد داشتن یک دختر بود چاپلوسان دربار مصر می‌گفتند خداوند این بار هم به ملک فواد تفضل فرموده و دختری بسیار زیبا، به وی عنایت کرده



خانواده سلطنتی - شاه و همسرش ملکه فوزیه، و شاهدخت شهناز متولد ۱۹۴۰ (۱۳۱۹)



ثریا



فوزیه



فرح

است. این دختر که فوزیه نام گرفت، علاوه بر برادر بزرگ خود ملک فاروق، سه خواهر کوچکتر از خود به نام‌های فائزه، فائقه و فتحیه داشت.

فوزیه بزرگترین دختر نازلی و فواد، به راستی زیبایی شرقی سحرانگیزی داشت که آن را با ظرافت اروپایی عرضه می‌داشت.

نویسنده‌ای به نام سیسیل بیتون بعدها درباره او نوشت:

«اگر پوتیچلی زنده می‌شد و می‌خواست تابلوی ونوس آسیایی یا بهار را نقاشی کند، مدل او می‌توانست فوزیه باشد. او از مشاهده ملکه با چهره‌ای به شکل قلب، بی اندازه رنگ پریده، با چشمان آبی نافذ، لبان ارغوانی برگشته، موهای بلوطی تیره که به طرز زیبایی از پیشانی‌اش شروع می‌شد و به پشت سرش می‌ریخت، غرق در شادمانی می‌شد».

حرف «ف» برای خاندان سلطنتی ظاهراً بسیار خوش یمن بود. فواد نام فرزندان خود را به ترتیب فاروق، فوزیه، فائزه، فائقه و فتحیه گذارد.

رضا شاه که از سفیران خود، وزیر دربار و نخست‌وزیر خود می‌خواست تفحص و تحقیق کنند و یک شاهزاده خانم مسلمان خاورمیانه‌ای برای پسر او

۱- شوکراس، ویلیام. آخرین سفرشاه. مهدوی، عبدالرضا هوشنگ. تهران: البرز، ۱۳۶۹. ص ۶۱.

بیابند، پس از دریافت گزارشی از بغداد، تمام حواس خود را متوجه قاهره کرد. البته بیشتر انگلیسی‌ها در ازدواج ولیعهد ایران نقش داشتند. دربار مصر نیز مانند بسیاری از دربارهای دیگر خاورمیانه، زیر سلطه و نظارت دقیق معلمان انگلیسی بود که هر شامگاه، برای صرف چای و شیرینی مخصوص عصرانه در اقامتگاه سفیر کبیر انگلیس در قاهره، سرمایلز لامسپون، حضور می‌یافتند و جزئیات زندگی روزمره دربار را به اطلاع او می‌رساندند.

خاورمیانه در دو دهه پیش از جنگ دوم جهانی، کاملاً زیر سلطه آشکار و پنهان بریتانیا بود. طرح تاجگذاری رضا شاه و مراسم تشریفاتی جشن‌ها، به وسیله مشاوران انگلیسی و امریکایی تهیه شده بود. در مصر نیز مانند ایران، اوضاع این چنین بود. قدر مسلم اینکه در مورد ازدواج نیز مصری‌ها با انگلیسی‌ها مشورت کرده، نشانه و چراغ سبز را از آنها دریافت کرده بودند.

بنابراین، ازدواج محمدرضا و فوزیه باعث می‌شد تا مناسبات دو کشور مسلمان که هر دو این کشورها تحت استعمار نو انگلستان قرار گرفته بودند، تقویت شود.

فوزیه از چهار سالگی به آموختن زبان فرانسه و انگلیسی، زبان‌هایی که هر شاهزاده عضو خاندان‌های سلطنتی شرق بدان نیاز داشت، روی آورد و آنگاه به آموختن زبان عربی پرداخت. سپس دوره تحصیل در دبستان و دبیرستان را به پایان برد و در کنار آن، علوم ریاضی و موسیقی و علوم تجربی را آموخت.

روزنامه‌های مصر می‌نوشتند که هوش سرشار فوزیه به گونه‌ای است که دروس ریاضی را با یک بار شنیدن، مانند معلم ریاضی خود پاسخ می‌گوید. فن رسم و تصویر را نزد ملکه نازلی فرا گرفته بود و به قدری در رشته نقاشی استاد شده بود که اگر یکی از تابلوهای نقاشی او را در معرض مسابقه می‌گذاشتند، یقیناً جایزه اول را از آن خود می‌کرد. درباریان می‌گفتند فوزیه، نقاشی‌هایی از چهره پدرش ملک فواد و برادرش ملک فاروق و همسر برادرش ملکه فریده و مادر خود ملکه نازلی کشیده شده است که به راستی شاهکار است.

هیچ یک از این تابلوها، نه در آن دوران و نه در سال‌های بعد، تا آنجا که حافظه اجازه می‌دهد، به معرض نمایش عموم گذارده نشد.

فوزیه، هر آنچه ملک فواد و ملک فاروق و ملکه نازلی به او هدیه می‌کردند، همه را با دقت نگهداری می‌کرد. مهم‌ترین این هدایا، اشیای قیمتی و کم‌نظیری بود که ملک فاروق به خواهر خود تقدیم می‌کرد.

روزنامه‌های درباری مصر، دیگر محسنات شاهزاده خانم آلبانیایی الاصل مصر را چنین توصیف می‌کردند: فوزیه دروس دینی و فلسفه اسلامی را کاملاً آموخته است. به طوری که نقل می‌شد او بسیار علاقه‌مند به مباحث دینی و نقل احادیث نبوی و تفسیر قرآن است. زبان ترکی را نیز خیلی خوب آموخته بود. گفته می‌شد فوزیه نسبت به افراد فقیر بسیار مهربان است و کلاً عاطفه و محبت سرشاری دارد و اطرافیان و حتی خدمه را مورد محبت و لطف قرار می‌دهد.

علی‌ماهر پاشا، سال‌ها بعد، ضمن گفتگویی با خبرنگاران جراید اظهار داشت: در آن زمان این عقیده وجود داشت که این پیوند میان دو خانواده سلطنتی ایران و مصر، بزرگترین موفقیت برای عالم اسلام است.

روزنامه‌های انگلیسی و امریکایی نوشتند: مقصود از این ازدواج، زنده کردن خلافت اسلامی و انتخاب ملک فاروق به عنوان خلیفه مسلمانان است.

فاروق که آرزوی خلافت را در سر می‌پروراند، می‌اندیشید، که پس از این ازدواج، مسأله پیشوایی او بر ممالک اسلامی حل شده و ایران به علت منتهی که خانواده سلطنتی مصر بر رضاخان گذارده است به زعامت او در دنیای اسلام رضا خواهد داد؟

فوزیه یک بار در سوئیس، در میدان اسب‌دوانی، محمدرضا را از دور دیده بود و محمدرضا نیز نیم‌نگاهی به او افکنده بود.

فوزیه پس از دریافت گزارش‌هایی از تهران، مردد ماند. نازلی مادر فوزیه که نسبت به ایرانی‌ها نظر خوشی نداشت، مخالف این ازدواج بود و چنین عنوان می‌کرد که از بس دختر خود را دوست دارد، نمی‌خواهد هزاران کیلومتر از او دور شود. مسائل مهم دیگری نیز مطرح بود که از آن جمله می‌توان به سنی بودن خاندان سلطنتی مصر و شیعه بودن ایرانی‌ها اشاره کرد. در آن ایام، روزنامه‌ای در قاهره نوشت: ایرانی‌ها شیعه و از غلات اسلام هستند و بدین وسیله، باعث تکدر خاطر رضاشاه شد.

مصری بودن ملکه و اینکه ولیعهد ایران طبق مفاد ماده ۳۷ قانون اساسی ایران باید از مادر ایرانی به دنیا آمده باشد، نیز مورد بحث قرار گرفت. این موضوع، مانع بزرگی در راه این ازدواج بود. در حقیقت، این ماده مانع از آن می شد که فوزیه ملکه ایران و مادر ولیعهد ایران شود. در مذاکرات دو طرف قول داده شد این مسأله به نحو مطلوب حل شود. قانونگذاران مصری گفتند ایرانی ها باید راه حل مناسب و قطعی بیابند. ایرانی ها پیشنهاد کردند که نخست وزیر ایران قانونی به مجلس ببرد که براساس آن به شاهزاده خانم فوزیه تابعیت ایرانی داده شود؛ ولی مصری ها این راه حل را نپسندیدند.

رضاشاه عصبانی بود. در تالار مفروش از سنگ های مرمر خود زیر طاق آینه کاری شده که نور چلچراغ ها در آینه ها می درخشید، با چکمه های سنگین قدم می زد و فحش های آنچنانی به وزرا و قانونگذاران ایرانی و مصری می داد. سرانجام راه حل بهتری پیدا شد؛ وزیر دادگستری قانونی به مجلس می برد و به پارلمان پیشنهاد می کند که ماده ۳۷ چنین تفسیر شود که مادر ولیعهد به مجرد ازدواج، تابع شوهر خود می شود و ایرانی شناخته می شود.

بدین ترتیب، با این ازدواج، فوزیه طبعاً تابعیت ایران را پذیرفت! مجلس شورای ملی هم با این راه حل موافقت کرد و مسأله حل و فصل شد.

علی ماهر پاشا، موضوع را به عرض فاروق رساند که آن روزها جوانتر و سرحالتر و جدی تر بود و تمام اوقات خود را در کباباره ها و نخجیرگاه ها، به شکار انسان های لطیف و حیوان های خشن نمی گذراند.

فاروق گفت من مخالفتی ندارم، به خود پرنسس مراجعه کنید. شاهزاده خانم به دلایل مختلف از این ازدواج راضی بود.

ایران، از نظر تاریخی و باستانی نام پرآوازه ای داشت. در شانزده سال گذشته نیز در اثر تبلیغات بریتانیا و غرب آوازه به اصطلاح اصلاحات و جنبش های عمرانی و اجتماعی که در ایران انجام شده بود، مانند طبیل تو خالی خاورمیانه را به خود مشغول داشته بود.

شهرت شهرهای جدید، برقراری امنیت، ارتش تاگلو مسلح ایران و هیبت و

اقتدار رضاشاه، فوزیه را که می دید شانس برای ازدواج با هیچ شاهزاده دیگری در خاورمیانه ندارد، مجذوب خود کرده بود. در حقیقت، دربار مصر هم مانند دربار ایران برای یافتن شوهر مناسب برای شاهزاده خانم‌ها با تنگنا و کمبود افراد شایسته مواجه بود.

کسی چه می دانست که بعدها، در دهه هفتم یا هشتم قرن بیستم، یکی از خواهران فوزیه، گویا فتحیه، کوچکترین آنها با ضربات کارد شوهر اوباش و چاقوکش خود در آمریکا به قتل خواهد رسید. شوهر اوباش و عربده کش، با کارد پیکر ظریف شاهزاده خانم را پاره پاره کرد و بعد با تلفن به پلیس، خود را تسلیم کرد.

در مرحله بعد، مسائل اساسی تر مورد مذاکره و بررسی و اتخاذ تصمیم قرار گرفته، ترتیب سفر ولیعهد ایران به اسکندریه و قاهره داده شد.

آیین عقد در مصر برگزار شد و عروس به اتفاق مادر و خواهران خود همراه با یک گروه بزرگ از ملتزمان مصری راهی ایران شدند. در ایران جشن‌های بزرگی برپا شد و همزمان، ملت مصر نیز به شادمانی و دست‌افشانی و پایکوبی پرداخت.

فوزیه تابعیت ایرانی دریافت کرد و ایرانی الاصل شناخته شد. ایران و مصر با یکدیگر متحد شدند تا قدرت سیاسی و اقتصادی بزرگی را شکل دهند.

به مطبوعات ایران و مصر دستور داده شد پیرامون ولیعهد ایران و شاهزاده خانم مصری مقالات زیادی انتشار دهند.

مطبوعات وابسته و گوش به فرمان تهران موظف شدند در هر شماره، عکس‌هایی از ولیعهد ایران را که در دانشکده افسری سرگرم تحصیل بود، به چاپ برسانند.

وقتی صحبت از ازدواج با ولیعهد ایران به میان آمد، فوزیه نزدیک خانم معلم ایرانی به خواندن زبان فارسی پرداخت.

خانواده سلطنتی مصر به قدری از این پیوند خوشحال و مسرور بودند که آن را یک موهبت الهی دانستند. آنان در جلسات خصوصی اظهار امیدواری می‌کردند که خداوند نعمت را بر آنها بیفزاید و پسری به فوزیه عطا کند که

ولیعهد ایران بشود.

مجله المصور چاپ قاهره در شماره ۲۱۵ مورخ ۲۴ ژوئن ۱۹۳۸ نوشت: رضایت والاحضرت فوزیه از وصلت با ولیعهد ایران به قدری است که پیش از حرکت به تهران، ایران را به جای مصر وطن خود خوانده است. المصور نوشت: ولیعهد ایران در سوئیس، فوزیه را دیده است. بعضی عقیده دارند که او را در سوئیس ندیده است، بلکه فقط عکس فوزیه را به او نشان داده‌اند. اکنون یک آلبوم از عکس‌های مختلف ولیعهد ایران، نزد شاهزاده خانم فوزیه است.^۱ در ساعت چهار بعد از ظهر روز پنج شنبه دهم خرداد ماه سال ۱۳۱۷ هـ ش موافق با ۲۵ ربیع الاول سال ۱۳۵۷ هـ ق و ۲۶ ماه مه ۱۹۳۸ میلادی، رئیس دربار شاهنشاهی، اعلامیه‌ای مبنی بر اعلام نامزدی ولیعهد ایران و شاهزاده خانم فوزیه در تهران منتشر کرد.

با تأییدات خداوند متعال

برحسب امر مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاهی، رئیس دربار شاهنشاهی نامزدی والاحضرت همایونی شاهپور محمدرضا پهلوی ولیعهد ایران و والاحضرت شاهزاده خانم فوزیه، فرزند اعلیحضرت مرحوم ملک فواد و خواهر بزرگ اعلیحضرت فاروق اول پادشاه مصر را برای آگهی عموم اهالی کشور اعلام می‌دارد.

ازدواج محمدرضا و فوزیه با تشریفات کامل صورت گرفت و آنها زندگی مشترک خود را آغاز کردند؛ آن‌گونه که از شواهد برمی‌آید آنها در اوایل زندگی مشترک خود دوران بسیار خوشی داشتند. شب‌نشینی‌های شمس و اشرف پهلوی از مرداد ۱۳۱۸ آغاز شد. در شب‌نشینی‌های کاخ، از دختران و ثوق الدوله نیز که به فرنگی مابی و شیک پوشی شهره بودند، دعوت می‌شد. کاخ‌های متعدد سعدآباد، محل برگزاری شب‌نشینی‌ها بود. و به علت گرمی

۱- معتمد، خسرو. فوزیه (حکایت تلخکامی). تهران: البرز، ۱۳۷۴. هـ ش. جلد ۱، ص ۱۳۸.

هوا میهمانان در محوطه کنار استخر گرد می آمدند و به رقص و پایکوبی می پرداختند. درباری ها برای سرگرم کردن فوزیه و رفع دلنگی و احساس غربت او قرار می گذاشتند مجالس شب نشینی و رقص و موزیک، تابستان در کاخ های سعد آباد و زمستان در کاخ مرمر در شهر برپا شود.

اولین شب نشینی، در چمن قصر سعد آباد به ابتکار و دعوت اشرف و با حضور بیش از یک صد تن از جوانان طبقه نخبه هیأت حاکمه ایران و دیپلمات های خارجی و زنان و دختران و پسران آنها، باشکوه خاصی برگزار می شد.

در سومین ماه گرم تابستان نخستین سال شیرین ازدواج آنها بود که شعله های جهان سوز جنگ جهانی دوم مشتعل شد و ناگهان کشورهای بزرگ اروپا یکی پس از دیگری به مفاک جنگ در غلتیدند. سال ۱۳۱۸ به آخرین ماه خود نزدیک می شد که فوزیه بر اساس نشانه هایی که همه زنان نوجروس به آن وقوف دارند، متوجه شد که از محمدرضا آبستن شده است.

پزشکان ایرانی و خارجی که در ایران حضور داشتند، فوزیه را معاینه کردند و باردار بودن او را مورد تأیید قرار دادند.

محمدرضا با شنیدن خبر حاملگی فوزیه از خوشحالی در پوست خود نمی گنجید. او در حالی که دست های فوزیه را در دست خود می فشرد، و لب ها، پیشانی و گونه های زیبا و ملتهب او را می بوسید، با خوشحالی در گوش او زمزمه کرد: آیا قول می دهی که اولین فرزند ما یک پسر زیبا و چاق و چله باشد؟ فوزیه با طنز و دلربایی یک زن جوان در آستانه اولین بارداری، تبسم کرد و گفت: قول می دهم که برای یک پسر، بله فقط یک پسر خواهم زایید. - نامش را چه بگذاریم؟

- نام همه اعضای خاندان سلطنتی مصر با حروف ف آغاز می شود. پس او را هم با یک نام ایرانی با حرف اول ف نامگذاری خواهیم کرد، فرامرز، فریدون، فریبرز، فرزاد؟

ولیعهد از این اسم ها خوشش نمی آید. فوزیه حامله بود و حاملگی او سوژه خوبی برای گفتگوهای خواهران ولیعهد

است. ولیعهد به آنان گفت که او و فوزیه هنوز نامی برای مولود آینده نیافته‌اند. در یک میهمانی خانوادگی روز جمعه اشرف می‌گوید:

چه نامی برای این پسر ایرانی - مصری باید انتخاب کرد؟ خوب است به مصر شناسان مراجعه کنیم. نام او را رضا - داریوش - فرعون می‌گذاریم. پیرزنی درباری می‌گوید نمرود چگونه است، همه به قهقهه خندیدند. سوژه خوبی برای دست انداختن فوزیه یافته بودند. اشرف شادمان از طعنه زدن می‌گوید: اگر دختر شود مناسبترین نام کلثوپاترا است... اما افسوس... کلثوپاترا زنی بلند قامت بود. اما فوزیه، یک وجب و چهار انگشت بیشتر قد ندارد.^۱

خلاصه، این زخم زبان‌های اشرف گذشت و برخلاف انتظار همه که منتظر به دنیا آمدن پسری بودند تا بتواند تاج و تخت این نظام شاهنشاهی را حفظ کند و به عنوان ولیعهد محسوب شود، فوزیه دختر زائید.

اسم دختر را شهناز گذاشتند. طبیعی بود که به دنیا آمدن دختر مورد پسند درباریان نبود و در نتیجه، از هر سو طعنه و نیشخند به فوزیه می‌زدند.

بحث اصلی ما در اینجا، جدایی محمدرضا و فوزیه است. چرا آن عشق آتشین ناگهان به سردی گرائید و مرد جوان و زن زیبایی که از خوشبختی هیچ کم نداشتند، برای همیشه یکدیگر را ترک گفتند. در خلال همین سال‌هاست، سال‌های ۱۳۲۱ تا ۱۳۲۳ که شایعاتی تهران را پر می‌کند محمدرضا و فوزیه از یکدیگر نفرت دارند، با هم در یک اتاق خواب نمی‌خوابند، شاه به راه خود می‌رود و ملکه برای خود زندگی جداگانه‌ای ترتیب داده است. راستی چرا؟ رازها و نکات مبهم و پیچیده بسیاری وجود دارد که شاه سابق ایران با خود به جهان ابدی برده است و فوزیه نیز که اینک پیرزنی سالخورده بیش نیست، حاضر به بازگو کردن آن نیست.

چرا فوزیه طی چهار سال و چند ماه پس از زاییدن شهناز، دیگر فرزندی به دنیا نیاورد؟ مگر در ایران سال ۱۳۲۴، در خانواده سلطنتی روال بر بچه زاییدن نبوده است؟ آن هم در زمانی که فرزند آوری هنر پنداشته می‌شد.

در جهانی که اصولاً عقاید و جلوگیری از افزایش نفوس فراموش شده و در تمام کشورها، جمعیت بیشتر ملاک عظمت و قدرت و ترقی قلمداد می‌شد، در کشور کم جمعیتی چون ایران سال ۱۳۱۹ تا ۱۳۲۴ که تعداد نفوس مملکت به شانزده میلیون نمی‌رسید و آمارهای مشکوک و تایید نشده‌ای وجود داشت، چرا فوزیه پس از شهناز دیگر بچه‌دار نشد؟ رضا شاه خود صاحب یازده فرزند شد: همدم السلطنة، شمس، محمدرضا، اشرف، علیرضا، غلام رضا، عبدالرضا، احمد رضا، محمود رضا، فاطمه و حمید رضا.

چگونه محمدرضا از سال ۱۳۱۹ تا سال ۱۳۲۴ تنها به داشتن یک فرزند بسنده کرد؟

در تمام ماه‌های سال ۱۳۲۳ و سه ماه اول سال ۱۳۲۴ در لبخند مهربان فوزیه و نگاه متبسم شاه، هیچ‌گونه نشانه‌ای از خیال مفارقت و طلاق مشاهده نمی‌شد. هر دو بسیار آرام و خشنود و شاد بودند و تعاریف زیادی که هر دو در مجالس با رجال می‌کردند، شکاک‌ترین حاضران را معتقد می‌کرد که هیچ اختلاف و کدورتی میان شاه و ملکه وجود ندارد. چرا شاه می‌اندیشید که نمی‌تواند صاحب فرزندی شود؟ چه حوادثی در دربار روی می‌داد که واقعه‌ای چنین تلخ رخ داد؟

گروهی برآنند که از همان دوران سلطنت رضاشاه که محمدرضا ولیعهد ایران بود، بذر نفاق در قلب کوچک و معصوم فوزیه کاشته شده بود، زیرا محمدرضا که جوانی شرقی بود مانند دیگر اشراف زادگان دوران خود، با وجود داشتن همسری چون فوزیه، با دختران بسیاری ارتباط عاشقانه داشت و امکانات فراوان دربار ایران، سنت کهن چند همسری در جامعه ایرانی، و نظر بسیار شفقت‌آمیز و پرتساهل رضاشاه به او اجازه می‌داد که همچنان، اندیشه رویایی قدرتمندان و ثروتمندان ایرانی عصر قاجار دایر بر لزوم در اختیار داشتن یک حرمسرا را تعقیب کند. در عوض، فوزیه میل داشت هرگز مانند مادرش نازلی نباشد. از این رو وفاداری خود را به محمدرضا زمانی منطقی می‌انگاشت که محمدرضا نیز متقابلاً رفتار شایسته و منصفانه‌ای با او داشته باشد. به ویژه آنکه فوزیه یک دختر معمولی نبود، بلکه مانند محمدرضا، شاهزاده‌ای دارای

ارزش‌های ویژه اخلاقی بود.

برای نمونه، محمدرضا پهلوی با وجود دارا بودن زن جوان و زیبایی مانند فوزیه، مانند جوانان مجرد به دنبال هوسرانی‌ها می‌رفت و بی‌اعتنا به همسری که خود را در جمع خواهران، مادر و دیگر وابستگان دربار غریب احساس می‌کرد، به هرزگی می‌پرداخت و دل فوزیه را به قدری به درد آورد که او نیز دست به عمل متقابل زد. محمدرضا پهلوی معشوقه‌های متعددی داشت که یکی از آنها دیوسالار بود. این نام خانوادگی آن دختر است. آشنایی دوشیزه دیوسالار از طریق مادر دختر صورت گرفت یعنی وقتی می‌خواست عریضه‌ای تقدیم کند، این آشنایی شکل گرفت.

مهری دیوسالار از زیبایی بهره کامل داشت و از طبع شعری هم برخوردار بود. در جریان رابطه محمدرضا پهلوی با دوشیزه دیوسالار، فردوست علناً نظارت داشت و خاطراتی تاریخی و به یادماندنی هم از خود به جای نهاده که بدان اشاره می‌شود.

«... در این سال‌ها محمدرضا معشوقه‌ای پیدا کرده بود به نام مهری دیوسالار، چگونه و به وسیله‌ی که؟ اطلاع ندارم. ولی احتمال می‌دهم که مستقیماً به وسیله‌ی مادر دختر که عریضه‌ای برای تقدیم حضوری به محمدرضا داشته، این رابطه آغاز شده بود. این دختر، زیبا و لوند بود و شعر هم می‌گفت و کاملاً زن مطلوب محمدرضا بود. من او را در ایران ندیدم. ولی در سفر سال ۱۳۲۸ به آمریکا معلوم شد که دیوسالار در لوس آنجلس است. زیرا به هتل من تلفن کرد و خواهش کرد او را ببینم. موضوع را به محمدرضا گفتم، گفت: «برو حتماً او را ببین!» رفتم و زیبایی و حرافتی او را در آنجا دیدم، در حالی که چند سال پیرتر شده بود؛ دختری بود سفید، خوش اندام، بسیار جذاب و شاعرمنش. من هیچ‌گاه از محمدرضا نپرسیدم که چگونه با او آشنا شد و او نیز هیچ‌گاه به من نگفت.

اولین بار که از ماجرا مطلع شدم، توسط پرون بود. یک روز پرون گفت: «هیچ می‌دانی که محمدرضا مدت‌هاست با دختری به نام دیوسالار رابطه عاشقانه دارد؟!» گفتم: نه هیچ اطلاعی ندارم، واسطه کی بوده است؟ پرون نیز

نمی دانست. پرون گفت: «من تحمل این وضع را ندارم که محمدرضا با داشتن چنین زن عقیقه‌ای (فوزیه) این رفتار را داشته باشد! او یا باید توبه کند و دنبال زن نرود و یا من ترتیبی می‌دهم که فوزیه از او جدا شود!» همین مسأله، نحوه رفتار پرون با محمدرضا و درجه گستاخی او را به خوبی نشان می‌دهد.

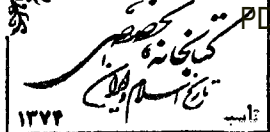
خلاصه، پرون به فوزیه اطلاع داد که «شوهرت رفیقہ گرفته و به شما خیانت می‌کند و برای اینکه ادعای من ثابت شود، باید شخصاً بیایید و ماجرا را ببینید!» این نقشه را پرون کاملاً از من مخفی کرد؛ در حالی که به من بسیار نزدیک بود و کوچکترین مسائل را با من مطرح می‌کرد.

این پنهانکاری نشان می‌دهد که نقشه از جای دیگر طرح‌ریزی شده بود و پرون فقط مجری آن بود و به او دستور اکید داده بودند که مرا در جریان نگذارد. تنها بعد از اجرای طرح بود که پرون ماجرا را برایم تعریف کرد. به هر حال، پرون اطلاعات دقیق داشت. او مطلع بود که محمدرضا چه روزهایی به خانه دختر می‌رود. آدرس منزل دختر کجاست. چه ساعتی وارد و چه ساعتی خارج می‌شود. در کدام اتاق ملاقات می‌کنند و تختخواب در کدام گوشه اتاق واقع شده است. اینها اطلاعاتی نیست که پرون به دست آورده باشد، بلکه دقیقاً و قطعاً توسط سفارت انگلیس به او داده شده و نقشه توسط آنها طراحی گردیده بود.

پرون دوستی داشت به نام رفعتیان، که سرهنگ ارتش بود. او (پرون) زمانی که می‌دانست محمدرضا نزد دیوسالار است، فوزیه را با اتومبیل برداشت و به جای راننده رفعتیان را سوار کرد و به جلوی خانه دیوسالار رفت. در آنجا به فوزیه گفت که شما مواظب باشید تا مطمئن شوید محمدرضا اینجاست. سپس به رفعتیان دستور داد که با اسلحه کمری یک تیر به درون اتاق خواب شلیک کند. رفعتیان شلیک کرد و تیر به سقف اتاق اصابت کرد. مدتی بعد، دختر که نگران شده بود و لابد دختر جسوری هم بود، جلوی پنجره آمد و پنجره را باز و بیرون را نگاه کرد تا مطمئن شود کسی در خیابان نیست و محمدرضا بتواند خارج شود پرون و فوزیه و رفعتیان در تاریکی منتظر ماندند و مدتی بعد محمدرضا با احتیاط از ساختمان خارج و سوار اتومبیلی شد و در حالی که

خودش رانندگی می‌کرد، بدون اسکورت رفت. فوزیه همه این صحنه را دید. محمدرضا تا سال ۱۳۵۷ هیچ‌گاه این ماجرا را برایم تعریف نکرد. ولی همان شب، پرون پس از بازگشت، مرا به اتاقش برد و جریان را دقیقاً و با آب و تاب گفت. من ناراحت شدم و گفتم: چطور به خودت اجازه می‌دهی با محمدرضا چنین رفتاری کنی؟ اگر گلوله به او خورده بود چه می‌شد؟ پرون گفت: «حالا که نخورده و من وقتی احساساتم به غلیان می‌آید این چیزها حالیم نیست!» از رفتارش تعجب نکردم. زیرا دفعه اولی نبود که تندخویی و خشونت او را با محمدرضا می‌دیدم.

آن شب شام با هم بودیم. فوزیه اصولاً کم حرف بود، ولی آن شب به شکل محسوسی در هم بود و هیچ صحبتی نمی‌کرد. محمدرضا هم حال عادی نداشت و فقط صحبت‌های معمولی می‌کرد که آیا از این غذا خوشتان می‌آید یا از آن غذا! ظاهراً گیج بود و نمی‌دانست موضوع چیست. یک ماه از این واقعه گذشت و طی این مدت، فوزیه نه در سرمیز غذا و نه در سالن یک کلمه با محمدرضا صحبت نمی‌کرد و همیشه مغموم بود و بیشتر علاقه داشت سفیر مصر و خانمش را ببیند. پس از مدتی متوجه شدم که فوزیه می‌خواهد به مصر برود. از او پرسیدم که موضوع چیست؟ پاسخ داد که خسته شده‌ام و می‌خواهم برای یک ماه به مصر بروم و استراحت کنم و بعد از یک ماه باز می‌گردم. فوزیه به مصر رفت. معلوم نشد در آنجا چه گذشت و شاید تحت تاثیر مادر و خواهرانش، پس از مدت کوتاهی به ایران بازگشت و تیر پرون به سنگ خورد. با شکست این نقشه، پرون نقشه دیگری اجرا کرد. گفتم که او با اصرار عجیب، فردی به نام تقی امامی را وارد کاخ و محفل خصوصی محمدرضا کرده بود و امامی نیز به دلیل ورزشکار بودن توانسته بود با محمدرضا صمیمی شود. مدتی پس از بازگشت فوزیه، روزی پرون مرا صدا زد و گفت: «در کاخ جریاناتی می‌گذرد و بین تقی امامی و فوزیه روابط نامشروع برقرار است!» گفتم: این چه حرفی است که می‌زنی، کو شاهدت؟ گفت: «راننده فوزیه شاهد است و مسأله مسجل است و موضوع را بلافاصله به محمدرضا خواهم گفت.» پرون معطل نشد و همان روز مسأله را به محمدرضا گفت. محمدرضا مرا خواست و گفت:



«برو راننده فوزیه را ببین و با فرصت کامل از او تحقیقات کن و به او هم اطمینان بده و هم تهدیدش کن که اگر دروغ بگوید مدارک دیگری هم هست و مجازات شدید می شود!» من نیز ترتیب ملاقات با راننده فوزیه را دادم. او گفت: «مسأله صحت دارد و مدتی است که هفته ای دو شب و گاهی یک شب در میان و گاهی هر شب تقی امامی و فوزیه را به تپه های محمودیه می برم (محمودیه در آن زمان بیابان بود که بعداً خیابان پیراسته شد) در آنجا به من دستور می دهند که پیاده و دور شوم تا خبرم کنند.»

سپس راننده التماس کرد که «من گناهی ندارم و فقط راننده ام و ملکه به من دستور می دهد و من باید اطاعت کنم». سخنان راننده را برای محمدرضا نقل کردم. گفت: «به گارد دستور بده که دیگر تقی امامی را به کاخ راه ندهد!» من بلافاصله دستور را اجرا کردم و زمانی که تقی امامی مراجعه کرد، گارد جلوی او را گرفت که شما مجاز نیستید وارد شوید و دیگر هم مراجعه نکنید تا دستور بدهند.

فوزیه متوجه شد که دیگر تقی امامی به کاخ نمی آید و به هر صورت، مسأله به گوشش رسید که درباره او چنین صحبت هایی است. با آن خصوصیات اخلاقی که داشت، این شاید تنها مسأله ای بود که برای فوزیه غیرقابل تحمل بود.^۱

به نظر نگارنده این نظریه اول که دیگران مطرح می کردند، نمی تواند عامل جدایی فوزیه از محمدرضا باشد چون هم فوزیه و هم محمدرضا هر دو فاسد بودند. مادر فوزیه نازلی، که خود مرکز فساد و فحشا بود، مسلماً نمی توانست دختری طاهر و پاک تربیت کند.

برای نمونه، نازلی هر شب مقدار قابل ملاحظه ای مشروب می نوشید و گاهی سیاه مست می شد و گاه و بیگاه افسران و آجودان ها و رجال جوان مصری را به خوابگاه می برد و شب را در کنار اعلیحضرت به صبح می رساندند. به قول شاعر

۱- فردوست، حسین. جستارهایی در تاریخ معاصر ایران. تهران: اطلاعات، ۱۳۷۰. ه.ش. جلد اول، ص ۱۹۴.

معروف: اصل بد نیکو نگردد چون که بنیادش بد است.
 بعضی دیگر معتقدند که چون فوزیه صاحب پسر نشد و محمدرضا درصدد آن بود که جانشین داشته باشد، بنابراین از هم جدا شدند.
 مسلماً چنین برداشتی درست نیست؛ چون در هر حال، فوزیه می‌توانست پس از تولد شهنواز فرزند دیگری به دنیا بیاورد؛ ولی چنین نشد و دست حوادث، فوزیه را از محمدرضا جدا کرد.

بعضی‌ها معتقدند که انگلیسی‌ها تصمیم به جدایی فوزیه و محمدرضا گرفتند؛ زیرا در آن دوران به دلیل فساد ملک فاروق، انگلیسی‌ها به این کار افتادند که با جدایی محمدرضا از فوزیه، مسائل دو کشور از هم جدا شود و احیاناً خطری سلطنت محمدرضا را تهدید نکند.

آنها معتقدند که در سال ۱۹۷۸ فاش شد که عملیات براندازی ملک فاروق که با کودتای ژوئیه ۱۹۵۲ / مرداد ۱۳۳۱ ژنرال نجیب به فرجام رسید، توسط «سیا» و به احتمال زیاد با رهبری روزولت صورت گرفته است. تحلیلی که درباره این اقدام عنوان شد این بود که به نظر «سیا» فساد و بی‌لیاقتی ملک فاروق سبب رشد «کمونیسم» می‌شد و بنابراین، تصمیم گرفته شد که فردی ضد کمونیست و هوادار آمریکا، جمال عبدالناصر، جانشین او شود. بنابراین، عملیات براندازی فاروق، عملیات مشترک MI6 و «سیا» بوده است.

در واقع، کودتای ۱۹۵۲ مصر را باید سرآغاز اتحاد دو سرویس معظم غرب در مداخله صریح و بی‌لجام در امور داخلی کشورهای منطقه محسوب داشت و پس از این «تمرین» موفقیت آمیز بود که در نوامبر ۱۹۵۲ / آبان ۱۳۳۱ طرح مشترک و «سیا» برای مداخله در ایران تصویب شد.

به نظر نگارنده، این عقیده هم نمی‌تواند توجیه‌کننده جدایی بین محمدرضا و فوزیه باشد. شاید انگلستان درصدد آن بود که مهاری دوگانه بر ایران و مصر داشته باشد. ولی بر فرض تصور جدایی محمدرضا و فوزیه، خللی به هدف انگلیسی‌ها که مهار دوگانه است، وارد نمی‌کند. انگلستان همیشه می‌کوشید بین دو کشور ایران و مصر رابطه‌ای دوستانه برقرار کند تا بتواند به راحتی بر این دو کشور کنترل داشته باشد. ازدواج بین فوزیه و محمدرضا بیشتر به خاطر این بود

که روابط خصمانه ایران و مصر حل شود تا انگلستان بتواند زنجیر امنیتی خود را برگرد این دو کشور برقرار کند. بنابراین، این دیدگاه نمی تواند توجیه گر جدایی فوزیه و محمدرضا باشد.

به نظر نگارنده، مهمترین عامل جدایی فوزیه و محمدرضا، والا شاهدخت اشرف بوده است. چون وقتی بین اشرف و فوزیه درگیری لفظی شروع شد، اشرف، شمعدانی نقره را در حضور برادر خود، محمدرضا، به طرف سر فوزیه پرتاب کرد که اگر فوزیه آن را رد نکرده بود، یا سرش می شکست یا کور می شد. بعد از این واقعه، فوزیه شب را در خوابگاه خود که از خوابگاه شاه جدا بود به صبح رساند و روز بعد، سحرگاه به رزیدانس سفارت مصر رفت. ثابت پاشا سفیر کبیر مصر، اظهارات ملکه را با حیرت و به دقت شنید و فوراً مراتب را به صورت تلگرافی بلند بالا به قاهره گزارش داد.

شاه ساعت ۹ صبح به فوزیه تلفن کرد و موافقت خود را با درخواست مکرر او برای چند هفته سفر به مصر اعلام کرد. وقتی فوزیه از ایران خارج شد، دیگر هرگز به ایران برنگشت.

هر ملکه ای که با اشرف در افتاد ورافتاد.

علت اینکه اشرف کینه زن برادر خویش را به دل می گیرد به گذشته برمی گردد.

طی سال ۱۳۲۰ تا مرداد ۱۳۲۳ چندین بار شمس و اشرف و برادرهایشان ضمن رفت و برگشت از ژوهانسبورگ، در قاهره برای مدت کوتاهی اقامت گزیدند و چون برادر داماد خانواده سلطنتی مصر بودند، در کاخ سلطنتی برایشان اتاق های مخصوصی آماده شد و فاروق و نازلی، جشن هایی به افتخار آنها برپا کردند و پذیرایی شایانی از آنها به عمل آوردند. اما کم کم شایعاتی که از تهران به قاهره می رسید، موجبات نارضایتی دربار مصر را فراهم کرد.

از سوی دیگر، اشرف هم به زودی متوجه شد که فاروق که از هیچ زنی چشم نمی پوشید، نسبت به او نیز چشم طمع دوخته است و قصد دارد او را هم به فهرست بلند بالای معشوقه های خود بیفزاید.

اینکه اشرف از شوهر خود علی قوام طلاق گرفته بود، عامل تشویق کننده ای

برای فاروق بود.^۱

اشرف در آن سال‌ها بسیار جذاب و خوشگل و سر و زبان‌دار بود و به همین دلیل، مردان زیادی به او دل می‌بستند. اشرف این بدشانسی را داشت که عکس‌هایش زیبایی او را نشان نمی‌داد و خودش به مراتب از عکس‌هایش زیباتر بود. ملک فاروق که جوانی گستاخ و هرزه بود، وسایلی برانگیخت تا اشرف را به سوی خود جذب کند، اما اشرف زرنگ‌تر و سیاس‌تر از او بود. او به مصر آمده بود تا با احمد شفیق، خلبان جوان مصری که از سال ۱۳۱۹ بین تهران - قاهره پرواز می‌کرد، تجدید دیدار کند و در صورت امکان او را به ازدواج با خود برانگیزد، نه اینکه به خوابگاه ملک فاروق راه یابد. اشرف که زنی بسیار هوسران و جاه طلب بود، در آن روزها سخت به احمد شفیق دل بسته بود و شاید یکی از علل جدایی او از قوام نیز شعله عشقی بود که از دو سه سال پیش قلب او را می‌سوزاند.

وقتی فاروق ماجرای عشق و عاشقی و ازدواج قریب الوقوع اشرف با احمد شفیق را شنید، خشمگین شد. علت عمده خشم او این بود که احمد شفیق، پسریکی از مغضوبین دستگاه سلطنت خدیوی بود.^۲

بدین جهت این ازدواج را به صلاح ندانست و چون خود به اشرف نظر داشت، درصدد برآمد رأی او را بزند. اما کار دلبستگی اشرف از این حد گذشته بود. از این رو دست به دامان محمود جم سفیر کبیر ایران در قاهره شد و از محمود خواست تا کمکش کند. به هر حال روزی محمود جم، سر میز ناهار مراتب دلبستگی شاهدخت اشرف را به احمد شفیق به استحضار فاروق رساند. فاروق در حالی که با نمک‌پاش به شدت روی کباب خود نمک می‌ریخت، با تمسخر گفت همین یکی مانده که خواهر من برود زن شاه ایرانی که ما در اینجا به او "اعلیحضرت جلالة الامبراتور" خطاب می‌کنیم و میدان و خیابان به نامش نامگذاری کرده‌ایم بشود و خواهر او که مثل خواهر من است، بیاید یک پسرک

۱- معتضد، خسرو. فوزیه حکایت تلخکامی. تهران: البرز، ۱۳۷۳. جلد دوم، ص ۸۰۸.

۲- همان. ص ۸۰۹.

بدنام را که پدرش و خودش در فهرست مغضوبین دربار ما قرار دارند به شوهری برگزیند. آخر اشرف از چه چیز این پسرک خوشش آمده است؟

جم مبهوت می شود. می گوید: در هر حال، والا حضرت خیلی به احمد شفیق ابراز علاقه می کند. سال هاست ایشان را می شناسند. فاروق می گوید: اشرف بسیار زیبا و امروزی است، اگر فریده زن من نبود با او ازدواج می کردم. به من فرصتی بدهید؛ یکی از اصیل زادگان دریاری، یک پاشای واقعی را برای شوهری او انتخاب خواهم کرد. جم با حیرت سکوت می کند. سخن فاروق معنی دار است. فاروق به اشرف چشم دوخته است. جم این موضوع را از برق شیطانی نگاه فاروق که گهگاه حالت وحشیانه ای می یابد استنباط می کند.

در آبان ماه ۱۳۲۲ شفیق به اتفاق اشرف به تهران می آیند و اشرف او را به برادرش معرفی می کند. شاه به شکوه رئیس دفتر مخصوص خود فرمان می دهد محرمانه سوابق خانوادگی شفیق را از سفیر کبیر ایران در مصر جويا شود و علت مخالفت فاروق را با شفیق گزارش دهد.

جم به تحقیق می پردازد. شفیق فرد بی نام و نشان و کوچکی نیست بدبختی او این است که به خاطر پدرش مغضوب واقع شده است. او پسر شفیق پاشا، رئیس دفتر خدیو عباس حلمی است که پس از اینکه انگلیسی ها خدیو را از سلطنت عزل و به خارج فرستادند، فواد او را مورد خشم و قهر قرار داد. شفیق پاشا نیز به اروپا رفت. مادر او عزیزه دختر راشد پاشاست. احمد شفیق سه برادر به نام معزالدين، حسن، محمد و یک خواهر به نام ملیحه دارد.

جم در پاسخ نامه دربار تهران، اطلاعات بالا را به تهران مخابره می کند. اما دربار مصر که شنیده است احمد شفیق برای خواستگاری از اشرف به تهران رفته است، از این ماجرا ناراضی است. روزی رئیس تشریفات سلطنتی به سفارت می آید و از محمود جم می پرسد آیا راست است که خواهر امپراتور ایران قصد دارند با احمد شفیق نام مصری ازدواج کند؟ خوب است در این مورد ایشان را مطلع کنند.

جم ظاهراً اظهار بی اطلاعی می کند. سپس روزی که برای عیادت از ملک فاروق به بیمارستان می رود، فاروق پس از تشکر از جم برای آمدنش به

بیمارستان، موضوع ازدواج اشرف را از سفیر کبیر ایران استعلام می‌کند. آنگاه با لحنی ناراضی می‌گوید: آخر والا حضرت چرا مراعات شئون خانوادگی خود و ما را نمی‌کند؟ مردم در مصرگویند من، خواهر نازنین خود را به امپراتور ایران داده‌ام. آنوقت امپراتور ایران خواهر نازنین خود را به یک آدم مشکوک و مورد سوءظن مصری که بسیار هم فرد کوچک و حقیری است به زنی داده است. یعنی ارزش یک شاهزاده خانم مصری که به تهران رفته است، برابر یک کارمند دون پایه مصری است که حقوق ماهانه او فقط ۲۵ لیره است و بعد از ظهرها حسابدار باشگاه اسب دوانی قاهره است. راستی که خجالت دارد.^۱

جم گزارش مذاکرات خود به فاروق را به تهران مخابره می‌کند. کاخ سلطنتی تهران در پاسخ اعلام می‌دارد که شاه نیز مانند ملک فاروق میل دارد اشرف در صورت تمایل به ازدواج با مصری‌ها به جای شفیق گمنام، با یک شاهزاده عضو خاندان سلطنتی ازدواج کند.

اما شاه که پیوسته نسبت به خواهر خود آسان‌گیر و باگذشت است و قصد رنجاندن او را ندارد، وقتی متوجه می‌شود که فاروق به صورت ضمنی به اشرف اظهار دل‌بستگی کرده است، تسلیم نظر پادشاه مصر نمی‌شود. شایعاتی از قاهره به تهران می‌رسد که ملک فاروق، مردی هوسباز و زنباره است. نظر مخالف او با ازدواج اشرف، نظری صائب و مبتنی بر مصلحت نیست؛ بلکه برخاسته از غرض خصوصی است.

بدین ترتیب، محمدرضا به اشرف اجازه می‌دهد که با احمد شفیق ازدواج کند. و این در حالی است که شفیق پاشا پدر احمد شفیق، رئیس دفتر عباس حلمی خدیو اسبق مصر مغضوب دستگاه فاروق قرار گرفته است و عنوان پاشایی او نیز سلب شده و تا فاروق موافقت نکند، عنوان مزبور و امتیازات اشرافی خانوادگی او به پسرش باز نخواهد گشت. میزان دل‌بستگی اشرف به حدی است که همه این عوارض ناخوشایند را می‌پذیرد.

جم که فردی ملاحظه کار است، ضمن اینکه نمی‌خواهد موجبات رنجش

اشرف را فراهم آورد، مایل نیست این مسأله، یعنی ازدواج خواهر شاه ایران با یک کارمند ساده مصری که از لحاظ سیاسی مغضوب دربار خدیوی است، نقطه ابهامی در مناسبات دو دربار به وجود آورد. او طی یک گزارش محرمانه مبسوط و بسیار محتاطانه، ضمن احترام گذاردن به نظر اشرف و دلبستگی او به ازدواج با احمد شفیق، مخالفت مؤدبانه خود را به شرح زیر بیان می‌کند:

«هنوز نمی‌دانم اراده صائب شاهانه در این قضیه مهم چه بوده و رای مبارک چه اقتضا نماید. همین قدر جسارت می‌کنم که جای بسی سرشکستگی ایرانیان خواهد بود که در مقابل اینکه خواهر اعلیحضرت پادشاه مصر، ملکه ایران است، خواهر شاهنشاه ایران، زن یک نفر عضو رتبه دو مصری شود و در میان امثال و اقربان خود شرمنده و سرشکسته بشود، ...» با این حال، برای آنکه کینه اشرف را برنینگیزد، پیشنهاد می‌کند که «هرگاه رای شاهانه به این وصلت غیرمتناسب علاقه گیرد، با توجه به مخالفت شدید ملک، بهتر آن است که آیین عقدکنان در همان ایران انجام بگیرد که دیگر از انتشار این قضیه در جراید مصری و بیست و هشت سفارتخانه اجنبی احتراز شود.»

شاه ایران می‌کوشد اشرف را که دوباره به مصر بازگشته است تا در کنار شفیق باشد، به مراجعت به ایران ترغیب کند. شاه در تلگرافی به مصر، از سوی خود و فوزیه به خواهرش اشعار می‌دارد.

او، فوزیه، شهناز و شهرام (پسر اشرف از علی قوام) مایلند هر چه زودتر اشرف را در تهران ملاقات کنند. اما اشرف، بی‌توجه به این تقاضا در مصر می‌ماند. فاروق در یکی از روزها که برای خوردن چلوخوشت اسفناج که از غذاهای ایرانی مورد علاقه پادشاه مصر است به سفارت ایران می‌رود، به مدت دو ساعت در اتاقی در بسته با اشرف به مذاکره می‌پردازد و می‌کوشد او را از ازدواج با احمد شفیق منصرف کند. در این موقع، شاهدخت شمس پهلوی نیز در مصر بود. پس از اینکه فاروق با اشرف در اتاقی تنها مذاکره کرد و تلاش او به جایی نرسید، با خشم و غضب و غذا نخورده، سفارت ایران را ترک کرد و معلوم شد که اشرف حاضر نشده نظر او را بپذیرد و دل از احمد شفیق بربکند.

نتیجه این مذاکره طولانی هر چه بود، به نفع اشرف تمام شد. چندی بعد جم

سفیر کبیر ایران در قاهره، طی تلگرام ۵۷۱ مورخ ۱۳/۱۰/۱۳۲۲ پیام اشرف به محمدرضا شاه را به تهران مخابره کرد که طی آن، اشرف درخواست کرده بود که شاه اجازه دهد عقد در قاهره و عروسی در تهران انجام شود.

رئیس دفتر مخصوص شاه، شکوه‌الملک در این تلگرام به جم اطلاع می‌دهد: «اعلیحضرت همایون مقرر نمودند ابلاغ نمایم به نظر می‌رسد مخالفت اعلیحضرت ملک فاروق روی اساس صحیحی نیست و یک نوع تمایل شخصی در بین است. به طوری که والا حضرت شاهدخت شمس توضیح داده‌اند احمد شفیق شهرت خوب دارد. لازم است جناب عالی مراقبت فرمایید که از صمیم قلب دربار قاهره اسباب اشکال و مزاحمت بی‌موردی فراهم ننماید...»^۱

با این همه محمدرضا شاه برای آنکه هرگونه سوء تفاهمی را درباره ازدواج اشرف به شفیق از میان بردارد، مجدداً از اشرف می‌خواهد که از پدر خود رضاشاه که در آن زمان در شهر ژوهانسبورگ آفریقای جنوبی، آخرین ماه‌های زندگی خود را در تبعید می‌گذراند، اجازه بگیرد. او ضمناً از جم می‌خواهد نظر شاهدخت شمس را درباره سوابق و شخصیت احمد شفیق مورد تحقیق قرار داده، در صورت تأیید، مراتب را به تهران گزارش دهد و نیز از او می‌خواهد پاسخ دهد عقد در قاهره انجام شود یا در تهران؟

اشرف تلگرافی به ژوهانسبورگ مخابره می‌کند و از پدرش برای ازدواج با احمد شفیق کسب اجازه می‌خواهد. جم در مورد احمد شفیق نظر مساعد شمس را تأیید می‌کند و انجام عقد در قاهره را آسان‌تر، اما در تهران مناسب‌تر می‌داند؛ زیرا میل ندارد مطبوعات مصر که از کریم ثابت، مشاور فاروق دستور می‌گرفتند، ازدواج خواهر امپراتور ایران را با یک کارمند بیمه (خلبان زمان جنگ) به باد استهزاء بگیرند.

شاه از طریق دفتر مخصوص خود دستور می‌دهد، پس از وصول نظر مساعد رضاشاه از ژوهانسبورگ، اشرف به اتفاق احمد شفیق به تهران بیاید تا مراسم عقد در تهران و نه در قاهره انجام گیرد.

ماجرا تا پایان دی ماه سال ۱۳۲۲ ه‍.ش به پایان می‌رسد. اشرف و احمد شفیق به تهران می‌آیند و در تهران مراسم عقد و عروسی انجام می‌شود و به زودی شفیق در راس یکی از سازمان‌های بزرگ کشور، سازمان هواپیمایی کشوری ایران قرار می‌گیرد و پس از پایان جنگ جهانی دوم نیز با سرمایه‌ای که خود به دست آورده و اشرف نیز مبلغی بدان افزوده است، با کمک مالی قابل توجه دولت ایران، یک شرکت هواپیمایی برای حمل مسافر و کالا تأسیس می‌کند.

احمد شفیق و اشرف^۱ دیگر برای همیشه در ایران ماندگار می‌شوند. حرکت شتابان احمد شفیق و اشرف به تهران در زمستان سال ۱۳۲۲ به دلیل اطلاعاتی است که به سفارت ایران رسیده بود. این اطلاعات، حکایت از آن داشت که فاروق به وسیله آدمکشانی که در اختیار دارد، درصدد انجام سوء قصدی علیه شفیق است، و احتمالاً حقوق بگیران فاروق، پسر شفیق پاشا را از طریق یک سانه ساخته‌گی اتومبیل یا به ضرب گلوله یا چاقو به قتل رسانده و داغ او را به دل اشرف خواهند گذارد.

فاروق، فردی نیمه مصرع و غیر عادی بود و وقتی خشم جلوی چشمانش را می‌گرفت، از هیچ جنایتی رویگردان نبود از او هرکاری بر می‌آمد. در هر حال، اشرف پس از تصمیم قطعی به ازدواج با احمد شفیق، روزی به قصر فاروق رفت و ضمن کسب اجازه از فاروق کوشید او را با اعطای لقب پاشا به شوهرش موافق گرداند، اما فاروق این تقاضا را رد کرد و آن را مناسب ندانست. اشرف با دلی پرکینه به ایران بازگشت و با نهایت تعجب متوجه شد که غلامرضا و عبدالرضا و محمودرضا هم از فاروق بدگویی می‌کنند، علت این بدگویی این بود که وقتی آنها همراه جنازه پدر خود از ژوهانسبورگ به قاهره می‌آیند، فاروق با برادران شاه رفتاری بسیار سرد و غیر مؤدب پیشه می‌کند.

۱- اشرف از احمد شفیق دارای دو فرزند می‌شود: شهریار (که بعد از انقلاب اسلامی و پس از خروج از ایران، در پاریس به قتل رسید) و آزاده. اشرف بعدها در بحبوحه دوران قدرت و نفوذ برادرش (محمدرضا) و خود او، از شفیق سیر شد و از او طلاق گرفت (و در حقیقت او را طلاق داد) و همسر دکتر بوشهری شد. شفیق نیز در تهران درگذشت.

فاروق به جای پذیرفتن آنها در کاخ عابدین، به وسیله رئیس دفتر خود دستور می دهد که شاهپورها می توانند هنگام نماز جمعه که فاروق به مسجد بزرگ قاهره می رود، پس از پایان مراسم، در دهلیز ورودی پیش از صحن به حضور او شرفیاب شوند. در این دیدار، فاروق بسیار با غرور و نخوت آنها را به حضور می پذیرد، چند دقیقه ای جلوی در مسجد از شاهپورها و به وسیله آنها از محمدرضا شاه احوالپرسی می کند و سپس با تکان دادن مختصر سر و دست، سوار اتومبیل خود می شود.

این حرکات تند فاروق، عدم اعطای لقب پاشا به شوهر اشرف، مخالفت با ازدواج اشرف و احمد شفیق و برخورد سردآمیز نسبت به برادرانش، شعله هایی از آتش کینه را در اشرف برمی انگیزد. اشرف می کوشد پاسخ این برخوردها را سرزن برادرش در بیاورد و کاملاً هم موفق می شود.

اشرف مدت ها منتظر فرصت بود، تا ضربه ای کاری به فوزیه وارد کند. این فرصت زمانی به دست آمد که شبی پس از صرف شام، یکی از افسران نیروی هوایی که با دربار رابطه خویشاوندی داشت، طبق درخواست اشرف در حضور شاه و فوزیه شروع به نقل خاطرات و شرح مشاهدات خود از مصر کرد. در این جلسه صادق سرمد شاعر معروف آن زمان که تازه از مصر دیدن و به ایران مراجعت کرده بود نیز حضور داشت و اشرف مخصوصاً او را دعوت کرده بود تا فوزیه را آن چنان که باید و شاید خفیف کند.^۱

افسر مزبور، به اتفاق عده ای دیگر از افسران ایرانی برای شرکت در رژه پیروزی و جشن پایان جنگ به انگلستان دعوت شده بود و در بین راه، چند هفته ای را در قاهره و اسکندریه گذرانده و رویدادهای زیادی را به چشم دیده بود. پس از صرف شام که توأم با مشروب بود، اشرف از افسر هواپیمایی دعوت کرد تا مشاهدات خود را بیان کند. افسر جوان گفت:

اگر اعلیحضرت، والاحضرت ها و شاهپورها و شاهدخت ها و البته پیش از همه علیاحضرت ملکه پهلوی اجازه فرمایند آنچه را که در مصر دیدم یا شنیدم

۱- افراسیابی، بهرام. وقتی پرده ها بالا می رود. تهران: مهر، ۱۳۷۵. ه.ش. ص ۸۳.

یا استنباط کردم به عرض می‌رسانم و بدیهی است آنچه می‌گویم شرح حقایق است و هیچ‌گونه غلو و دروغی وجود ندارد و امیدوارم کسی رنجیده خاطر نشود.

توجه فوزیه به اظهارات سرگرد جوان جلب شد و در حالی که گلابی دسر خود را با کارد می‌برید، گفت: از جانب من مطمئن باشید که هیچ رنجشی به دل راه نخواهم داد. توجه و کنجکاوی همه برانگیخته شده بود. افسر جوان گفت: چون قرار بود حسب الامر مطاع همایون، که به وسیله وزارت جنگ و ستاد ارتش ابلاغ شده بود، عده‌ای از افسران ارتش ایران از طریق مصر به فرانسه و سپس انگلستان اعزام شوند و در رژه پیروزی شرکت کنند، من نیز به اتفاق عده‌ای از افسران ایرانی با هواپیمای حمل و نقل نیروی هوایی بریتانیا به قاهره اعزام شدم. قاهره بسیار شهر بزرگی است و به هیچ وجه قابل مقایسه با تهران نیست. تمام خیابان‌ها از زیبایی خاصی برخوردارند. سی خط واگن برقی در شهر کار می‌کند. نرخ واگن برقی بسیار ارزان است. برای طی سه ربع ساعت راه با آن ۱/۵ پیاستر می‌گیرند. (هر پیاستر به پول ایران یک ریال و دهشاهی است). برق شهر بسیار عالی است. هرگز خاموش یا قطع نمی‌شود. از گاز و روشنایی هر چه بگویم کم گفته‌ام. وسایل عبور و مرور در شهر بسیار زیاد و متنوع است. تاکسی‌های زیاد دارد که تاکسی متر دارند و راننده به محض سوار شدن مسافر، تاکسی متر را به کار می‌اندازد و همین که به مقصد رسید و پیاده شد، کرایه را از روی عقربه آن حساب کرده از مسافر دریافت می‌دارد.

البته در بین رانندگان تاکسی‌ها، آدم‌های متقلبی هم پیدا می‌شوند که گاهی سر مسافر را کلاه می‌گذارند. خود من یک روز هفت تومان اضافی پرداختم.

در قاهره به قدری کافه و رستوران زیاد است که تعجب می‌کنید. در رستوران‌ها از غذاهای سه پیاستری هست تا غذای یک پوندی. در شهر ۱۴ سینما دایر است که سالن‌های بسیار شیک و قشنگی دارند. از صبح تا دوازده شب فیلم نمایش می‌دهند. صبح‌ها بلیط آنها ارزان‌تر و عصرها گران‌تر است و در روزهای تعطیل، دو برابر قیمت روزهای عادی است. یک اپراخانه معظم دارد که ملک فاروق به آنجا می‌روند. گویا آرتیست‌های معروف و مشهور دنیا نیز در

آنجا بازی می‌کنند. البته حق دارند که نسبت به این اپراخانه مغرور باشند. جیب بر و کلاهبردار و حقه‌باز تا بخواهی در شهر بسیار زیاد است. اگر چنگالشان به یک تازه وارد بند شود، می‌خواهند زیر شلوارش را هم از پایش در آورند.

در خیابان‌ها همیشه عده‌ای هستند که به عنوان واکس زدن کفش جلو می‌آیند و ابتدا به ساکن، به زبان انگلیسی شروع به صحبت می‌کنند. بارها دنبال من راه افتادند و می‌گفتند: خانم‌های قشنگ، دختران جوان، رقاصه‌های لخت، خانم‌های فرانسوی نمی‌خواهید؟ مناظر زیبا ببینید. زن با زن، مرد با زن، مرد با مرد، زن با مرد! خلاصه، تعداد اینها یک نفر و دو نفر نیست. بعضی اوقات آنقدر در گوش انسان وزوز می‌کنند که انسان عصبانی می‌شود.

در عربی «امشی» به معنی بروگم شو است. من این را از روی کتاب راهنمای قاهره پیدا کردم و هر وقت یکی از اینها پیش می‌آمد، به آنها می‌گفتم «امشی!» افسران جوان به من می‌گفتند اینها نتیجه اقامت افسران و سربازان انگلیسی و متفقین امریکایی و فرانسوی در کشور ماست...

سخنان افسر مورد توجه حاضرین واقع می‌شود. اشرف او را تشویق می‌کند که باز هم سخن بگوید. سرگرد جوان می‌گوید: من دوازده روز تمام در قاهره بودم. تمام خیابان‌های آنجا را زیر پا گذاردم، از بهترین محلات تا بدترین جاها و خیابان‌ها را. اما یک دعوا یا یک آدم مست ندیدم. چاقوکشی در قاهره مفهومی ندارد. مصرف مشروب در آنجا شاید یک صدم مصرف تهران است.

شراب بسیار خوب بطری ۱۵ پیاستر است. یک شب در یک رستوران من یک بطری آبجو خواستم. همه مردم با حیرت نگاهم می‌کردند. آنها مشروب خاصی دارند که «چتی آبجو را» خوانده می‌شود. در قاهره زن بسیار کم دیده می‌شود. آنقدر که مردان این شهر خوش قیافه و جذابند، زنانشان ظریف و زیبا نیستند. بسیار چاق و بی‌قواره‌اند. حتی آرتیست‌های کاباره‌ها یا موزیسین‌ها به هیچ وجه در خور توجه نیستند. موزیک هال در قاهره جاهایی است که مردم در آنجا می‌نشینند و با خوردن یک آشامیدنی، یک «چتی آبجو را» موزیک گوش کرده رقص تماشا می‌کنند.

یکی از حاضرین می پرسد دیگر چه دیدید؟

افسر جوان می گوید:

آنقدر که مصر در ایران ما معروف است و البته این به خاطر تشریف فرمایی علیاحضرت فوزیه است به ایران، ایران زیاد در مصر معروف نیست. ایرانی زیاد در قاهره زندگی نمی کنند. تا دلتان می خواهد یونانی ها، یهودی ها، ارمنی ها، ترک ها، اعراب فلسطینی و انواع و اقسام ملل اروپایی بجز روس ها در قاهره زندگی می کنند. همه رستوران ها و پارک ها و هتل ها در دست یونانی هاست.

یهودی ها تجارتخانه ها را در دست دارند. پزشکان و داروسازان و صراف ها اغلب از ارمنی ها هستند. موقع عصر، مثل پاریس و لندن پیش از جنگ، جلوی اغلب کافه ها توی پیاده روها صندلی می گذارند و مردم توی خیابان می نشینند. در کافه، تخته و کارت و دومینو زیاد بازی می کنند. خیابان استانبول آنجا خیابان فواد اول و خیابان لاله زار این شهر خیابان عمادالدین است. خوردنی تفننی اغلب مردم ذرت بو داده (دانه بلال بو داده) است. کسبه، فرانسه و انگلیسی را خوب می فهمند. اما اعیان فرانسه صحبت می کنند. تعدادی از لغات فارسی هم در زبان عربی مصری یافت می شود، مثلاً به دواخانه می گویند اجزاخانه، به انعام می گویند بخشش، جشن سالانه هر چیز را مهرگان (مهرجان) می گویند. یک عید بهاری دارند که (الینروز) خوانده می شود. ترشی را همان ترشی می خوانند. گراند هتل را جران هتل و گمرک را جمرک و لیموناد را گازوز که معروف است می خوانند و می نویسند. در کافه ها زن دیده نمی شود؛ اما دربارها و رستوران های مهم، زن های شیک مصری دیده می شوند. بچه ها و مردانی که به عنوان سیگار فروش و غیره حاشیه خیابان را اشغال می کنند، آبروی قاهره را می برند. علاوه بر جمعه که روز تعطیل مسلمانان است، شنبه ها یهودیان، یک شنبه ها مسیحیان و دوشنبه ها فرنگی مآب ها تعطیل می کنند.

شاه می پرسد پس اینها چیزهایی بود که در قاهره دیدی و شنیدی؟

افسر جوان با احترام می گوید: بله اعلیحضرتا.

اشرف می گوید: ولی من شنیدم یعنی به من گفتند تو چیزهای دیگری هم شنیده ای و دیده ای. چرا آنها را به ما نمی گویی؟ سرگرد هواپیما معذب می شود

و در حالی که با اشاره چشم و به طور نامحسوس، علیا حضرت فوزیه را نشان می‌دهد می‌گوید:

البته چیزهای دیگری هم دیدم و شنیدم که جای گفتن ندارد.

غلامرضا می‌گوید: خوب چرا تعریف نمی‌کنی؟

غلامرضا و برادرش عبدالرضا، از رفتار متکبرانه و زشت فاروق نسبت به خودشان بسیار آزرده خاطر بودند. اشرف هم دل پرخونی از فاروق داشت و مخالفت او با اعطای لقب پاشا به احمد شفیق کینه‌اش را نسبت به زن برادرش بیشتر کرده بود.

اشرف که می‌دانست فوزیه کورکورانه فاروق را دوست می‌دارد و حاضر نیست کوچکترین عیبی را برقبای اندام او ببیند، سعی داشت فوزیه را آزار دهد. از این رو آنقدر اصرار کرد که افسر جوان لب به سخن گشود و یکی از جنایات فجیع ملک فاروق که نظر مردم مصر را به کلی از او برگردانده و در ایران کسی از آن با خبر نبود، پرده برداشت. او گفت:

راستش در قاهره شنیدم که اعلیحضرت فاروق، بسیار جنتلمن گالان هستند. یعنی دوستدار زنان و دختران هستند و برای همین هم با لباس ساده غیر نظامی به کافه‌ها، رستوران‌ها و بارها می‌روند. به من گفتند در هر بار یا نایت کلاب، یک میز مخصوص با سه چهار صندلی برای اعلیحضرت و دو یا سه همراهشان همیشه خالی نگاهداشته می‌شود. مردم می‌گویند یاد سعد زغلول پاشا بخیر، در دوران او که از مجاهدین استقلال مصر بود، فؤاد پادشاه مصر و رجال مصر سرمشق اتیکت و نزاکت بودند و دربار مصر می‌کوشید در همه امور و شئون از دربارهای انگلستان و ایتالیا تقلید کند.

یکی از خانم‌های درباری می‌گوید: سعد زغلول، او دیگر کیست؟

فوزیه با متانت توضیح می‌دهد: رئیس‌الوزرای اسبق مصر، رهبر حزب «وفد» کودک خردسالی بودم که او را دیدم. استاد دانشگاه الازهر بود. نزد پدرم زیاد می‌آمد. مرد بسیار خوبی بود. یک وطنخواه واقعی بود در ۱۹۲۷ مرد.

سرگرد هواپیمایی پس از پایان توضیحات ملکه فوزیه به سخنان خود ادامه می‌دهد. گاهی ایشان با پیراهن آستین کوتاه درکاباره‌ها حضور می‌یابند.

واقعهای که در مصر زیاد از آن صحبت می‌شد، مربوط به حدود چهار سال پیش برمی‌گردد و آن این است که یکی از نمایندگان مجلس شورای ملی مصر مردی است به نام علی ایوب بیک که مقام معاونت ریاست مجلس را از طریق آراء نمایندگان به دست آورده است. از دست پروردگان سعد زغلول است چند سال پیش یعنی در اواسط سال ۱۳۲۰ پسر جوان و آراسته علی ایوب بیک، دوره دانشکده افسری ارتش مصر را سپری کرد و به درجه ستوان دومی رسید. این پسر بسیار زیبا و آراسته و خوش سر و پز بود. اما از بس ساده بود او را فلاح یعنی دهاتی صدا می‌کردند. ملکه فریده دختر خاله‌ای دارد به نام «سریه» که دختر عبدالمجید سلیمان پاشاست که پدر فقید او شوهر خواهر یوسف ذوالفقار پاشا و از اقوام حسین سری پاشاست. این دختر یک روز در یک مجلس جشن گارد سلطنتی مصر در باشگاه گارد به اتفاق شوهرش حضور یافته و مشغول بستنی خوردن بود. اعلیحضرت او را دید و طوری از او خوشش آمد که به فرماندار گارد سلطنتی دستور داد همیشه سریه و شوهرش را در جشن‌ها و میهمانی‌ها دعوت کنند.

فوزیه به شدت سرخ شده بود و با نارضایتی به سخنان سرگرد جوان گوش می‌داد. اشرف لبخند می‌زد. توجه همه حاضران به شدت جلب شده بود. او ادامه داد:

یک شب در یک مجلس مهمانی در خانه حسین سری پاشا که سریه و شوهرش نیز در آنجا حضور داشتند (زیرا این مجلس درباری نبود) ناگهان خبر دادند که اعلیحضرت تشریف آورده‌اند و بلافاصله پس از چند دقیقه، زنی آمده سریه را نزد اعلیحضرت برد و بعد اعلیحضرت رفت. چند دقیقه بعد سریه تظاهر کرد سرش درد می‌کند و به آسپرین نیاز دارد و از مجلس خارج شد.

یک ساعت، دو ساعت گذشت و معلوم نیست که چرا پسر ایوب بیک توجه به این موضوع نداشت و گویا به او گفته بودند چون سر سریه درد گرفته، به خانه بازگشته است. او از اعلیحضرت سراغ گرفته بود، گفته بودند ایشان به خانه نخست‌وزیر رفته است.

دو سه ساعت گذشت و پسر ایوب بیک با رفقا و پاشازاده‌ها سرگرم ورق

بازی شد. کمی بعد گویا بر سر موضوعی بین آنها اختلافی درگرفت. یکی از همبازی‌ها گفت: تو فقط بلدی به ما کلک بزنی و تقلب کنی. عجیب است که نامت را گذارده‌اند فلاح. برو ببین روزگار و دیگران چه کلک‌ها به تو می‌زنند!

ستوان جوان عصبانی شد و گفت: چرا مهمل می‌گویی، من چه کلکی به شما زدم؟ فلاح هم اسم بدی نیست. میلیون‌ها نفر مصری فلاح هستند. مگر عجیب است که آدم فلاح باشد؟ وانگهی منظورت از روزگار و دیگران که به من کلک می‌زنند چیست؟ چه کسانی به من کلک می‌زنند؟ روزگار چه کار به من دارد؟

همبازی پسر ایوب بیک در حالت مستی گفت: تو برای شندر قاز تقلب می‌کنی اما بهای زنت را نمی‌دانی که چیست! ای بیچاره، الان برو بگرد ببین زنت کجاست و پهلوی کیست! برو او را دریاب که شرف و آبرویت را برده است. پسر ایوب عصبانی می‌شود و دست به رولور، اسلحه کمری خود می‌برد که مانع می‌شوند و اسلحه را از او می‌گیرند و البته بعد به او پس می‌دهند. یکدفعه مستی از سرش می‌پرد و متوجه می‌شود که زنش درست همزمان با فاروق از خانه حسین سری پاشا بیرون رفته است. احتمالاً جریان سردرد و غیره دروغ و ساختگی بوده است. از خانه بیرون می‌آید و از پلیس جلوی در می‌پرسد. پلیس دهاتی بوده و بی‌هوا می‌گوید: «خانم بلند قدی که پیراهن شب فلان شکل پوشیده و کاپ پوست روباه (مینک) بر شانه افکنده بود، سوار اتومبیل اعلیحضرت شد و با هم رفتند. من شنیدم که خانم به راننده دستور داد به هلیوپولیس بروند.» هلیوپولیس منطقه جدید و اروپایی و نوساز قاهره است که به وسیله سه بلژیکی، دامپن، ژاسیا و بارون اسپارد در ۱۵ کیلومتری قاهره ساخته شده است. محله اروپایی نشین و شیک شهر است. طبقات ممتاز مصر هم در آنجا برای خود خانه و ویلا ساخته‌اند. شهر حدود ۷۵ هزار نفر جمعیت دارد. پسر علی ایوب بیک متوجه می‌شود سربیه خائن که تصور می‌کرده شوهرش مست و لایعقل تا پایان مجلس که حدود ساعت دو یا سه بامداد بود، در مهمانی می‌ماند، از بس گستاخ و بی‌پروا و وقیح بوده، ملک را به خانه خودش یعنی خانه شوهرش در هلیوپولیس برده است. احتمالاً جریان قمار و طولانی کردن بازی و مست کردن پسر علی ایوب به وسیله افسران هم همه مواضعه بود

که سر شوهر گرم بازی شود و رفقاییش را هم لابد مأمور کرده بودند که نگذارند از مهمانی بیرون بیاید؛ اما مستی کار دست آنها داده و یکی در عالم مستی و عصبانیت اختیار زبان خود را از دست داده و رازی را که باید نامکشوف می ماند، فاش کرده است.

پسر علی ایوب براساس اظهارات پاسبان به طرف هلیوپولیس می رود. اتومبیل را نزدیک ویلای مجلل خویش نگه می دارد. از آن پیاده می شود و آهسته آهسته از میان باغ کوچک جلوی خانه می گذرد و یک دفعه می بیند امیرلواد (سرلشکر) عمر فتحی پاشا ژنرال آجودان ملک فاروق و عطاءاله پاشا که درجه فریق (سپهبدی) دارد و رئیس ستاد ارتش است، جلوی در ویلای شخصی او ایستاده اند.

فوزیه به غیظ می گوید: دروغ است. مزخرف است. برادر مرا مردم سلطان معصوم می خوانند. اینها همه اش افسانه و هذیان و یک تحریک زشت و کثیف است. اما برای اینکه روی اشرف زیاد نشود، از جا بلند نمی شود و قهر نمی کند و نمی رود.

محمدرضا می کوشد مجلس را آرام کند. اما همه صحبت می کنند. سرگرد جوان دنباله داستان را چنین نقل می کند: پسر علی ایوب فریاد می زند گریه می کند. به همسرش می گوید: ای کثافت، این چه کاری بود کردی؟

این ماجرا را همه مردم قاهره می دانند. افسران در ارتش برای هم زیرگوشی تعریف می کنند. در دانشکده افسری قاهره، دانشجویی از استاد می پرسد: جناب بیک باشی بهترین رشته ارتش پس از فارغ التحصیل شدن چیست!

افسر جوان سخنان خود را به پایان می رساند. اشرف نگاه تحقیرآمیزی به فوزیه می افکند و می گوید: امشب در جمع ما شاعر شیرین سخن و چامه سرای بزرگ معاصر استاد صادق سرمد حضور دارند که من مخصوصاً ایشان را دعوت کرده ام شرفیاب شوند و قصیده ای را که پس از سفر اخیرشان به کشور مصر سروده اند و قرار است در مجلات و ماهنامه های ادبی بزرگ کشور به چاپ برسد، قبلاً از شرف عرض همایونی بگذرانند. البته اعلیحضرت گاهی اساتیدی مانند علامه دهخدا، استاد محمد قزوینی، دکتر غنی، و دیگران را در جلسات

ادبی خاصی که دوشنبه‌ها برگزار می‌فرمایند و آقایان افتخار صرف ناهار در پیشگاه مبارک را دارند به حضور می‌پذیرند.

من هم به سهم خود سعی می‌کنم عده‌ای از نویسندگان و شاعران جوان را در قصر خودم گرد بیاورم و آنها را تشویق کنم. شاه به نشانه موافقت سر فرود می‌آورد. استاد صادق سرمد قصیده بلند بالای خود را با حالت خاصی به شرح زیر می‌خواند:

به مصر رفتم و آثار باستان دیدم
به یادگار برد ارمغان، مسافر دهر
بسی چنین و چنان خوانده بودم از تاریخ
گواه قدرت شاهان آسمان درگاه
ز روزگار کهن، در حریم الاهرام
گذشته در دل آینده هر چه پنهان داشت
تو کاخ دیدی و من خفتگان در دل خاک
تو تخته دیدی و من بخت واژگون از بخت
تو عکس دیدی و من گردش جهان برعکس
شدم به موزه مصر و ز عهد عاد و ثمود
به تخته پاره تابوت قوت انخ آمون
تو چشم دیدی و من دیده حریصان باز
تو تاج دیدی و من تخت رفته بر تاج
تو سکه دیدی و من در رواج سکه سکوت
تو کاسه دیدی و من کوزه می‌فشان در جان
تو بی‌نیازی شه، من بی‌نیاز اهل هنر
ز جمع این همه آثار بی بدل به مثل
یکی نشانه قدرت یکی نشانه حرص
به قدرت است قوام جهان که بی‌قدرت
ولی به قدرت فرعونیان زدانش و داد

به چشم هر چه شنیدم ز داستان دیدم
سفر گزیدم و بسیار ارمغان دیدم
چنین فتاد نصیبم که آن چنان دیدم
بسی هرم ز زمین سر به آسمان دیدم
نشان روز نو و دولت جوان دیدم
به مصر از تو چه پنهان که بر عیان دیدم
تو نقش قدرت و من نعش ناتوان دیدم
تو صخره دیدی و من سخره زمان دیدم
تو شکل ظاهر و من صورت نهان دیدم
هزار وصله ز فرعون باستان دیدم
نظر به ملک جهان، نقش دیدگان دیدم
هنوز در طلب عیش جاودان دیدم
تو عاج دیدی و من مشت استخوان دیدم
تو حلقه، من به نگین نام بی‌نشان دیدم
تو خم باده و من خون دل در آن دیدم
تو گنج خسرو و من رنج دیهقان دیدم
دو چیز از بدو از خوب توامان دیدم
که بازمانده ز میراث خسروان دیدم
نه هیچ قاعده قائم در این جهان دیدم
ندیدم آنچه من از دولت کیان دیدم

همه غرور و همه مستی و همه بیداد همه غریو و همه ناله و فغان دیدم
 به کام یک تن، یک قوم در غم و حسرت به سود یک تن، یک جمع در زیان دیدم
 از آن ز دولت فرعونیان نماند بسی اگرچه مانده بس آثار در میان دیدم
 درود بر عجم و وارثان مسند جم که هر چه دیدم از ایشان به عز و شان دیدم

وقتی سرمد قصیده زیبا و شیوا و آراسته به صنایع لفظی و سرشار از فصاحت و بلاغت خود را به پایان رساند، سکوتی عمیق در جمع برقرار شد. زیرا سرمد با مقایسه ظریف تاریخ ایران و مصر، تقریباً آبرو و حیثیتی برای فراعنه کهن مصر که فاروق خود را جانشین آنان معرفی می کرد، باقی نگذاشته، ایشان را مشتی ظالم و ستمگر و بیدادگر خوانده بود که غریو ناله و فغان مردم مصر از دست ستم و یغماپیشگی آنان به عرش رسیده بود. فوزیه مات و مبهوت و سرافکنده در میان جمع نشسته بود. پوزخندهای تمسخرآمیز حاضران را کاملاً احساس می کرد. گرچه کسی آشکارا پوزخند نمی زد اما این شعر گفته های سرگرد نیروی هوایی را صد چندان کرده و دیگر آبرویی برای خاندان سلطنتی مصر باقی نگذاشته بود. گویی این شعر پرده ناتمام، نقاشی زشت و کریه ای را که گفته های سرگرد نیروی هوایی از جنایت و بی ناموسی و بی شرمی فاروق ترسیم کرده بود، به پایان می رساند.

در میان سکوت محض، یک مرتبه اشرف با صدای بلند می گوید:
 به افتخار استاد صادق سرمد کف بزیم و شروع به کف زدن کرد. دیگران نیز شروع به کف زدن و تبریک گفتن کردند. بعضی پیش رفته و با استاد جوان که سخت هیجان زده شده بود دست دادند و او را بوسیدند. فوزیه با رنگ پریده درون کاناپه فرو رفته بود و چشم از استاد بر نمی داشت و با حیرت و تأثر چشم به او دوخته بود.

اشرف می گوید: این قصیده جالب همین هفته در همه روزنامه ها و مجلات تهران چاپ خواهد شد. به جواد آقا (مسعودی) دستور می دهم مترجمان روزنامه اطلاعات آن را به فرانسه ترجمه کنند تا در روزنامه ژورنال دو تهران نیز به چاپ برسد. شفیق که دل خونی از فاروق داشت، گفت: چرا به زبان عربی نه،

من آن را ترجمه و برای چاپ به مصر خواهم فرستاد.
 فوزه که مدت دو ساعت، شرح جنایات و تعرض و تجاوز برادرش به
 ناموس مردم مصر را از دهان افسر هواپیمایی و سپس قصیده سرایی صادق
 سرمد را در هجو فراعنه مصر و فرمانروایان آن سرزمین می شنود، طاقت از
 دست می دهد و سر به زیر می افکند.
 اشرف می گوید استاد عالی بود. لطفاً آن قسمت... آن چند بیت را دوباره
 بخوانید.

صادق سرمد شاعر جوان سر فرود می آورد و می پرسد کدام قسمت؟
 ولی به قدرت فرعونیان! آنکه نشان می دهد فراعنه هیچ آشغال و کثافتی
 نبودند و پدر مردم را می سوزاندند.
 استاد دوباره می خواند:

ولی به قدرت فرعونیان زدانش و داد ندیدم آنچه من از دولت کیان دیدم
 همه غرور و همه مستی و همه بیداد همه غریو و همه ناله و فغان دیدم
 به کام یک تن، یک قوم در غم و حسرت به سود یک تن یک جمع در زیان دیدم
 از آن ز دولت فرعونیان نماند بسی اگرچه مانده بسی آثار در میان دیدم

شفیق می گوید: استاد در حق مردم مصر کم التفاتی کرده است.
 سرمد می پرسد: من کم التفاتی کرده ام؟
 شفیق می گوید: ای کاش درباره اوضاع امروز مصر و کاری که فرعون کنونی
 می کند نیز قصیده ای می سرودید که حق مطلب ادا شود.

یکی از شاهدخت ها می پرسد: مگر اعلیحضرت فاروق چه می کند؟
 شفیق تبسم کنان می گوید: ستون ساعت وسط پارک کاخ عابدینی سه بار
 تاکنون سرنگون شده است. زیرا اعلیحضرت ملک با چنان سرعتی در شب
 اتومبیل می رانند که اتومبیل اغلب وارد باغچه پارک می شود و ستون ساعت را
 که شبیه ستون های مصری قدیم است که روی آن با خطوط و نقوش هیروگلیف
 کتیبه می نوشتند، سرنگون می کند. اعلیحضرت، عشق غریبی به زن، هر نوع زنی
 دارد. حتی زن استوارها و درجه دارهای وفادار کاخ سلطنتی، از تعقیب ایشان

مصون نیستند. گاهی دختر جوانی وارد مغازه خرازی فروشی و یا لوکس فروشی می شود، ناگاه اعلیحضرت را در کنار خود می بیند که به وی خیره شده است و گستاخانه از او دعوت می کند شب را با وی بگذرانند. در ساعت بیکاری سگ ها، گربه ها، میمون های باغ وحش سلطنتی را به ضرب گلوله مسلسل به قتل می رسانند و غرور خاصی در خود حس می کنند.

اشرف می گوید: احمد درست می گوید. خود من که در مصر بودم همه جا می شنیدم که مردم از برادر علیاحضرت فوزیه بد می گویند. حتی درباره مادر ایشان علیاحضرت نازلی نیز سخنان قبیحی می گفتند که من حتی خجالت می کشیدم آنها را گوش بدهم.

فوزیه که تا این لحظه درون کاناپه فرو رفته بود و هیچ سخن نمی گفت، ناگهان از جا برمی خیزد و به طرف در خروجی سالن به راه می افتد.

محمدرضا می پرسد: علیاحضرت کجا تشریف می برید؟

اشرف به تمسخر می گوید: تازه اولش است، کجا می روی خانم؟

فوزیه به گریه می افتد. مانند زمان کودکی اش در قاهره یا اسکندریه که با برادرش فاروق یا خواهرش فائزه دعوایش می شد و می گریست، شروع به گریه می کند.

شانه هایش به شدت تکان می خورد. سعی می کند با انگشت اشک هایش را از روی رخسار پاک کند.

ملکه مادر می گوید: انگار دیوانه شده است.

دیگری می گوید: رفتارش شبیه غربتی هاست.

سومی می گوید: به تو چه ربطی دارد خانم. می خواهند درباره پادشاه مصر صحبت کنند. تو که ایرانی هستی! ایرانی الاصل! تو که دیگر مصری نیستی! کلمه ایرانی الاصل باعث خنده حضار می شود.

فوزیه با اندوه و تأثر اشک ریزان می گوید:

او هر کس باشد برادر من است. تنها برادر من... ما با هم بزرگ شدیم. آخر چرا با من و او دشمنی می کنید؟

اشرف می گوید: او دشمنی کرد که ما دشمنی می کنیم. مردک احمق جلوی

در مسجد، برادرهای مرا پذیرفت. در مراسم تشیع جنازه پدر ما شرکت نکرد. ولیعهد پررو و احمقش را فرستاده، به خود من چشم داشت. صد تا تلگرام به تهران مخابره کرد که مانع ازدواج من و احمد شود.

فوزیه ناگهان مانند ماده ببری خشمگین بانگ برمی آورد:

تو دیگر ادعای شرافت و نجابت نکن. مطبوعات مصر عکس هایت را با آن حالت زننده در حال رقص در کاباره های قاهره و اسکندریه چاپ کرده اند. اشرف با خونسردی می گوید: برو دختر نازلی، پزشکان مصر معطل مانده اند مادرت چه بیماری عجیبی دارد؟ نتیجه افعال اوست.

مکالمه از زبان فارسی به فرانسه منتقل می شود. فوزیه خوب نمی تواند فارسی صحبت کند. از این رو به فرانسه متوسل می شود. او جیغ می کشد:

- وقیح، بی حیا، بی شرم!...

- تو یا من؟ آن طور که باید حرف بزنی! تو مگر دختر نازلی نیستی که... گفته می شود به یک بیماری مقاربتی مبتلاست؟!...

- اهه! اینو ببین! دختر فواد و خواهر فاروق با صد و چهل سال سلطنت! واقعاً که! نگذار تکرار کنم باکی معاشرت داری! همان که من به دریانی خودم هم قبولش ندارم...، تقی امامی... خوب باید بشناسیش... این طور نیست؟!...

فوزیه فریاد می کشد: بی حیثیت، تو دختر شاه نیستی، دختر شاه این چنین گستاخانه سخن نمی گوید.

محمدرضا فریاد می زند: هر دو خفه شوید. من میل ندارم در حضورم این چنین هتک حیثیتی شود.

فوزیه فریاد می کشد: اینجا یا جای من است یا تو... من به قاهره بازخواهم گشت و طلاق خواهم گرفت. اشرف جیغ می کشد راه باز و جاده دراز، هرگوری که می خواهی برو! بیچاره بدبخت تمام تلفن هایت را گوش داده ایم. تمام حرکات و سکنات را دیده ایم. خیال کردی اینجا هم مصر است! مادرت نازلی فاسق های تاق و جفتش را با خود به تهران آورده بود. دیدی که پدر بزرگوار مرحوم چه خوب حقش را کف دستش گذاشت. آنقدر عصبانی شد که فریاد زد کاخ مرمر و سوسی خانه نیست. به این روسپی بگویند به مصر بازگردد و آبروی

ما را نریزد. دخترک، خیال می‌کند ما مغز خر خورده‌ایم، چشمان کور است و گوشمان کر است؛ دارد آبروی مملکت را می‌برد رسوا شدیم. چه تحفه و سوغاتی به ایران آورده‌ایم. آن هم از چه خانواده‌ای؟ از صدر تا ذیل فاسد. فوزیه فریاد کشید: خفه شو نانجیب. به مادرم اهانت نکن...

- تنها مادرت نیست، خواهرانت هم هستند. برادرت هم هست. ولیعهد سالخورده کشورتان هم هست، خود تو هم بیمار هستی، بیماری بدی داری که برادرم ده ماه اتاق خوابش را از تو جدا کرد.

خفه شو، پست. می‌دانم دلت از کجا می‌سوزد. از آنجا که برادر تاجدارم به شوهر دزد قاچاقچی تو عنوان پاشایی نبخشید... عنوان پاشایی را که قرار نیست به هر بی‌سرو پایی ببخشند.

- اشرف می‌گوید برادر کثیف و قواد و جنایتکار تو یک معجون و ملقمه عجیبی از هر نوع رذالت و جنایت است. آن قواد را همه می‌شناسند.

اشرف یک شمعدانی بزرگ نقره را از روی میز برمی‌دارد و به دست می‌گیرد. قبلاً دو شمعدانی به رسم آمریکایی‌ها هنگام صرف شام، شمع برافروخته بودند و حالا شمع‌های هر دو خاموش شده بود. اشرف شمعدانی سنگین را بر می‌دارد و جیغ زنان و گریه‌کنان آن را به سوی سر فوزیه پرتاب می‌کند. همه از حیرت و وحشت فریاد می‌کشند.

نه. نه. نه. نکن... خطرناک است، دستش را بگیرید.

اگر شمعدانی بر سر خواهر پادشاه مصر اصابت کند؟... چه روی خواهد داد، فوزیه با چابکی مانند آن زمان که در باغ راس‌التین با برادر و خواهرانش الک دولک بازی می‌کرد، سر خود را می‌دزد.

شمعدانی به پنجره بزرگ اتاق می‌خورد و آن را در هم می‌شکند. صدای وحشتناک شکستن قاب شیشه، همه نگهبانان را به طرف عمارت می‌کشانند.

چند خانم درباری، فوزیه و چند خانم، اشرف را گرفته و از هم دور نگه داشته‌اند. شاه خشمگین، افسرده و نیمه‌گریان است. هر دو شاهزاده خانم می‌غرند و به هم دشنام می‌دهند. بالاخره فوزیه را از اتاق خارج می‌کنند. او آن شب را در خوابگاه خود که از خوابگاه شاه جدا بود، به صبح می‌رساند و روز

بعد، سحرگاه به رزیدانس سفارت مصر می‌رود. ثابت پاشا سفیر کبیر اظهارات ملکه را با حیرت و به دقت می‌شنود و فوراً مراتب را به صورت تلگرافی مفصل به قاهره گزارش می‌دهد. شاه ساعت ۹ صبح به فوزیه تلفن می‌کند. موافقت خود را با درخواست مکرر او برای چند هفته سفر به مصر اعلام می‌کند. از فوزیه به خاطر رفتار نامناسب خواهرش عذر می‌خواهد و فوزیه این طور نشان می‌دهد و وانمود می‌کند که عذرخواهی شوهرش را پذیرفته است. فوزیه به قصر سلطنتی باز می‌گردد و متوجه می‌شود که صبحگاه، شهناز را نزد او نیاورده‌اند. به دستور شاه شهناز به کاخ ملکه مادر منتقل می‌شود و مادرش از دیدن او محروم می‌گردد.

عزیمت فوزیه به مصر بسیار عادی و معمولی انجام می‌شود. روز بیست و ششم خرداد ۱۳۲۴ وزارت دربار به سفارت ایران در مصر تلگرافی اطلاع می‌دهد که علیاحضرت ملکه فوزیه برحسب دعوت برادر معظمشان اعلیحضرت ملک فاروق برای دیدار از خاندان جلیل سلطنت مصر با هواپیمای مخصوص به آن کشور عزیمت کرده و مقصد ایشان اسکندریه است.

فوزیه سوار هواپیما می‌شود و روی صندلی مخصوص خود می‌نشیند. در کنار او یک صندلی را مخصوصاً خالی گذاشته‌اند و هیچ کس حق نشستن در جوار ملکه ایران را ندارد. فوزیه زیر لب شعری از متنبی شاعر عرب زمزمه می‌کند:

خلیلی عوجا فابکیا ساعة معی	علی الربیع نقضی حاجة و نودع
ولا تعجلانی ان الم بدمنة	لعزة لاحت لی ببیداء بلقع
و قولاً لقلب قد سلا: راجع الهوی	وللعین: اذری من دموعک اودعی
فلاعیش الا مثل عیش مضی لنا	مصیفا اقمنا فیه من بعد مربع

«ای دوست من بیایید ساعتی بر آن جایگاه با هم گریه کنیم و داد دل خود را بستانیم و با آن وداع گوئیم. و مرا وادار به شتاب مسازید، آن زمان که به آثار چادرهای عزه می‌رسیم. اثری که در بیابان خالی از سکنه به چشم می‌خورد.»

«و به قلبی که آرام گرفته بگوئید: به عشق بازگرد و به چشم بگوئید اشک بریز

یا اگر می‌توانی خودداری کن (خودت را نگه دار) هیچ زندگی در خوبی و خوشی مانند زندگی گذشته ما نیست که در ییلاق، بعد از موسم بهار با هم گذرانندیم.»

اشک از گوشه چشم او جاری می‌شود.

به هر ترتیب، فوزیه دیگر هرگز به ایران بازنگشت.

بنابراین، می‌توان گفت که عامل اصلی جدایی فوزیه و محمدرضا اشرف بوده است.

۴. اشرف و ثریا

«حالا فهمیدم که چرا شمس تلاش می‌کند ملکه باشم. او می‌خواست از راه ایجاد دوستی و روابط نزدیک با من، جای اشرف را در دربار بگیرد»^۱.

ثریا اسفندیاری، دختری از عشایر متنفذ بختیاری بود که در نواحی مرکزی و جنوبی ایران سکونت داشتند، پدرش خلیل، به رضاشاه کمک کرده بود که سران عشایر بختیاری را تحت فرمان حکومت درآورد.

خلیل اسفندیاری در سال ۱۳۰۳ / ۱۹۲۴ برای تحصیل به برلین رفت و یک سال بعد با زنی آلمانی که در مسکو به دنیا آمده بود، ازدواج کرد. خلیل و زنش اوا، در ۱۳۱۱ / ۱۹۳۲ صاحب دختری شدند که نامش را ثریا گذاشتند. ثریا هشت ساله بود که پدر و مادرش به ایران بازگشتند.

اوا پس از زندگی در اروپا، دیگر دلش نمی‌خواست در ایران بماند، وقتی ثریا پانزده سالش شد، پدر و مادرش به سوئیس مهاجرت کردند و ثریا را به یک مدرسه شبانه‌روزی در مونتز و سپس به مدرسه روسو در لوزان فرستادند. ثریا قدی بلند و زیبایی پنهان و چشمانی سبز و بادامی داشت. زن جوان کامل عیاری که می‌توانست آلمانی، فرانسه، و فارسی صحبت کند. او بعدها زبان انگلیسی را نیز برگنجینه زبان‌هایش اضافه کرد^۲. مراسم نامزدی آنها روز ۲۷ دسامبر ۱۹۵۰ / ۶ دی ۱۳۲۹ در نظر گرفته شد.

انتخاب ثریا برای همسری محمدرضا شاه به وسیله خواهر بزرگتر شاه یعنی شمس انجام گرفت و این طبیعتاً آتش کینه و تقار را در دل اشرف کاشت. ثریا از ماجرای ازدواج اصلاً خبر نداشت که شمس با یک مأموریت تحقیقاتی درباره‌ی او به لندن آمده است. شمس برای اولین بار در یک مجلس مهمانی در سفارت ایران در لندن، که ثریا هم به آن دعوت شده بود، در همان نظر اول او را پسندید، در این مجلس مهمانی، شمس بیشتر وقت خود را صرف گفتگو با ثریا می‌کرد و

۱- اسفندیاری، ثریا. خاطرات ثریا. مجیدی، موسی. تهران: سعادت، بی‌تا، ص ۴۱۰.

۲- پهلوی، اشرف. چهره‌هایی در یک آینده. عبداللهی، هرمز. تهران: فرزانه‌روز، ص ۱۶۸.

ضمن صحبت، از او می‌خواهد که چند روزی همراه او به پاریس برود. ثریا پذیرش این دعوت را موکول به موافقت پدرش می‌کند، که طبعاً موافقت او هم جلب می‌شود. در این میان، هم شمس و هم پدر ثریا او را در جریان امر می‌گذارند و ثریا با آمادگی قبلی برای روبرو شدن با شاه به تهران می‌آید. ثریا در خاطرات خود می‌نویسد که بزرگترین آرزوی او پیش از اینکه ملکه ایران بشود، هنرپیشگی سینما بوده و پیش از اینکه برای اولین دیدار با شاه به کاخ سلطنتی برود، با پدرش شرط کرده بود که اگر شاه او را نپسندید یا او از شاه خوشش نیامد و به هر حال عروسی با شاه سرنگرفت، او را به هولیوود (پایتخت سینمای آمریکا) بفرستد و پدرش هم با این شرط موافقت کرده بود!

شاه هم مثل خواهرش در اولین نظر او را پسندید و بعد از یک مجلس مهمانی که همان شب در کاخ ترتیب داده شد، به شمس اطلاع داد که تصمیم خود را گرفته است و می‌خواهد با ثریا ازدواج کند. ثریا جریان آن شب را چنین شرح می‌دهد:

«... بعد از مهمانی در کاخ سلطنتی که ساعت یازده شب تمام شد، خسته و با حالتی مضطرب و هیجان زده به خانه برگشتیم هنوز لباس‌هایم را نکنده بودم که در زدند. پدرم بود. احساس کردم رنگش پریده و مشوش است؛ ولی پیش از اینکه من سوالی از او بکنم گفت:

- ثریا، شاه ترا پسندیده و می‌خواهد، با تو ازدواج کند. حاضری همسر او بشوی؟

- چي؟! همین الان باید جواب بدهم؟

- بله. او می‌خواهد فردا نامزدیتان اعلام بشود!

من در جای خود می‌خکوب شده‌ام که پدرم اضافه می‌کند:

- تصمیم نهایی با خود توست. هیچ کس ترا مجبور نمی‌کند که جواب مثبت بدهی. قول و قرارمان را هم فراموش نکرده‌ام. اگر این عروسی سرنگیرد، تو را به هولیوود خواهم فرستاد. اما اگر قبول کنی دیگر حق نداری تصمیمت را عوض کنی. این برای بختیاری‌ها ننگ‌آور است. حالا فکرهايت را بکن و جواب بده... اندکی تأمل می‌کنم و بالاخره جواب می‌دهم:

- قبول می‌کنم. به شاه بگویید که حاضرم با او ازدواج کنم. شاه در کتاب خود تحت عنوان «مأموریت برای وطنم» که سال‌ها بعد از طلاق فوزیه و ثریا و چند سال بعد از ازدواج او با فرح و تولد اولین پسرش (از فرح)، منتشر شد، بیش از دو زن دیگر خود به شرح احوال ثریا و دوران زندگی زناشویی خود با او پرداخته و از ابراز احساسات عاشقانه نسبت به ثریا، بعد از گذشت سال‌ها از جدایی آنها، خودداری نکرده است. شاه در شرح چگونگی آشنایی و ازدواج خود با ثریا می‌نویسد^۱:

«پس از طلاق فوزیه، مدت دو سال بدون همسر زندگی کردم و با اینکه در این مدت، عده‌ای از دوشیزگان را به من معرفی کردند، تصمیم به ازدواج جدید نگرفتم، تا اینکه بالاخره در سال ۱۳۲۹ نام ثریا اسفندیاری را شنیدم و در اثر اطلاعاتی که از وی می‌دادند، نسبت به او تمایل و علاقه پیدا کردم. چندی بعد خواهرم شاهدخت شمس پهلوی را برای دیداروی که در آن هنگام در انگلستان اقامت داشت، به لندن فرستادم.

اشرف در خاطرات خودش به بیماری زن برادرش اشاره می‌کند.

«... در روزهای پیش از ازدواج، شاه و ثریا متوجه شدند که مثل هم شیفته ورزش در هوای آزاد، مخصوصاً اسب سواری هستند. یک روز طرف‌های عصر، پس از یک دور اسب سواری سفت و سخت، ثریا دچار تب شدیدی شد. فردا صبح، چیزی که اول به نظر می‌رسید یک سرماخوردگی عادی باشد، تب حصبه تشخیص داده شد. برادرم ثریا را با عجله به بیمارستان رساند و چند تن از بهترین دکترها را به تهران دعوت کرد. با اینکه تقریباً یک ربع قرن از مبارزه با بیماری‌های دوران کودکی شاه سپری شده بود، حصبه هنوز هم بیماری بالقوه مهلکی بود. هر روز، برادرم، درست مثل همان کاری که پدرم سال‌ها پیش انجام داده بود، یکی دو ساعت دفتر کارش را ترک می‌گفت و در بیمارستان، بالای سر نامزدش می‌نشست و به چشم خود شاهد بدتر شدن حال و روز او بود. ثریا اغلب اوقات در حالت هذیان به سر می‌برد و چنین می‌نمود که زندگی‌اش در

۱- طلوعی، محمود. از طاووس تا فرح. تهران: علم. ص ۲۸۶.

معرض خطر جدی قرار دارد، تا آنکه یک روز پزشک مخصوص شاه یادش آمد که مقاله‌ای دربارهٔ داروی جدیدی به نام «اورمایسین»^۱ خوانده است. دارو را با هواپیما از آمریکا به تهران رساندند، و زندگی ثریا به طور معجزه‌آسایی نجات پیدا کرد. بهبودی کامل بسیار دیر به دست آمد. او هفته‌ها ضعیف و نزار و پریده رنگ بود، و اصلاً در شرایطی نبود که بتوان روز ازدواج را به ۱۲ فوریه ۲۳ بهمن موکول کرد، اما بیماری ثریا برخلاف انتظار دوباره به سراغش آمد.^۲

یکی از دوستان ثریا یک جعبه شکلات از سوئیس برایش فرستاده بود، و او بی آنکه فکر کند، یک بند بیشتر آن را خورده بود. نشانه‌های بیماری دوباره برگشت، و او را کاملاً رنجور و ناتوان کرد. به هر حال، تصمیم گرفته شد که - بی تردید به لحاظ بی‌ثباتی‌های سیاسی - دوباره روز عروسی را به تعویق نیندازد. «... خوشحال بودم که می‌دیدم برادرم با زنی ازدواج می‌کند که او را عمیقاً دوست دارد، اما همه ما آن روز بیشتر از جشن و شادی احساس هول و هراس داشتیم. چندین بار به نظر می‌آمد که کم مانده ثریا غش کند و چون ضیافت شام عروسی شاهانه (که طبیعتاً شامل خاویار ایران نیز می‌شد) به پایان رسید، همگی از اینکه عروس هنوز روی پاهایش بند است نفسی به راحتی کشیدیم. صبح روز بعد داماد و عروس به یکی از کاخ‌های سلطنتی در ساحل خزر رفتند و تا وقتی که ثریا کاملاً خوب شود، همانجا ماندند. سپس برای ادامهٔ ماه عسل از آنجا به اروپا پرواز کردند.

شاه نیز در کتاب خود تحت عنوان «ماموریت برای وطنم» به این بیماری اشاره می‌کند:

«... امیدواری ما این بود که مراسم ازدواج ما به زودی برگزار شود، ولی نامزد زیبای من، ناگهان دچار عارضهٔ حصبه گشت و روز به روز هم بیماریش شدت یافت و همه ما را دچار نگرانی ساخت. ناگزیر انجام مراسم زناشویی ما به تعویق افتاد تا پس از طی دوران نقاهت وی تشریفات عقد و ازدواج ما در نهایت

1- Auremycin

۲- پهلوی، اشرف. چهره‌هایی در یک آینه. صص ۱۶۹ - ۱۶۸.

سادگی در یک روز برگزار شد. در این موقع، دختر بیچاره به حدی کم بنیه و ناتوان بود که نمی توانست دامن لباس عروسی خود را بلند کند و نزدیک بود که در میان مراسم عروسی از حال برود...»

بالاخره ازدواج ثریا و محمدرضا شاه صورت گرفت ولی این ازدواج دیری نپایید که از هم پاشید.

ثریا در شرح داستان جدایی خود از شاه که یک فصل کامل کتاب خاطراتش را تشکیل می دهد می نویسد:

«در سال های اول ازدواجمان که مصادف با دوره بحرانی ملی شدن نفت و حکومت مصدق بود، به موضوع بچه دار شدنمان توجه زیادی نداشتیم، ولی بعد از سقوط مصدق و استوارتر شدن پایه های سلطنت، این موضوع به طور جدی در دربار مطرح شد و ملکه مادر مرتباً این مطلب را با پسرش در میان می گذاشت. شاه تا ماه اکتبر سال ۱۹۵۴ (مهر ۱۳۳۳) این موضوع را با من مطرح نکرده بود، تا اینکه هنگام تدارک مسافرت رسمی به آمریکا در این تاریخ، روزی به من گفت: «وقتی به نیویورک می رویم، من می خواهم یک آزمایش کامل پزشکی از خودم بکنم. بهتر است تو هم این کار را بکنی...» من اول متوجه مطلبی که او می خواست بگویم نشدم و گفتم من که چیزی نمی دانم! شاه که باز نمی خواست مستقیماً منظور خود را بیان کند؛ گفت «ولی باید متوجه منظور من شده باشی!» در اینجا بود که فهمیدم چه می خواهد بگوید و سری به علامت تصدیق تکان دادم.»

شاه که قبلاً بچه دار شده بود، طبیعتاً عیب و علتی نداشت و آزمایش های دقیق پزشکی که در مورد من هم هیچ چیز غیرطبیعی را نشان نمی داد. بعد از انجام این آزمایش ها که در دسامبر ۱۹۵۴ در نیویورک انجام شد، سرپرست هیأت پزشکی به ما گفت: «شما هر دو در کمال سلامت هستید و فقط باید صبر کنید». ما صبر کردیم و سال ها گذشت. آزمایش های متعدد دیگری هم روی من انجام شد، که نتیجه همه آنها این بود که دلیلی برای حامله نشدن من نمی بینند،

ولی به هر حال به دلایلی که از نظر طبی مجهول بود، من بچه‌دار نمی‌شدم...»
پیش از تعقیب خاطرات ثریا اشاره به نکته جالبی که در کتاب یک نویسنده معروف انگلیسی به نام «لئونارد ماسلی» درباره آرن دالس رئیس معروف سازمان سیای آمریکا بی‌مناسبت نیست. نویسنده انگلیسی، ضمن شرح عملیاتی که به رهبری «کیم روزولت» فرستاده مخصوص سیاه در ایران برای سرنگونی حکومت مصدق صورت گرفت، می‌نویسد: شاه مشکل حامله نشدن همسرش را نیز با فرستاده سیاه در میان گذاشت.

کیم روزولت، یک پزشک متخصص آمریکایی برای انجام آزمایش‌های لازم از ثریا به تهران فرستاد. پزشک مذکور پس از آزمایش‌های کامل هیچ دلیلی برای حامله نشدن ثریا نیافت و چون شاه هم قبلاً بچه‌دار شده بود و مشکلی نداشت، گفت: «ممکن است علت حامله نشدن شما این باشد که زیاد نزدیکی نمی‌کنید! ثریا پاسخ می‌دهد شاه گاهی تا روزی شش بار این کار را می‌کند. به نظر شما کافی نیست؟!»

ثریا در خاطرات خود می‌نویسد: من در آن روزها گاهی با خود می‌اندیشیدم که آیا شاه آن قدر مرا دوست دارد که به خاطر عشق، مانند دوک آف ویندسور^۲ پادشاه سابق انگلستان، از تاج و تخت خود چشم‌پوشد؟ ولی بعدها دریافتم که به هر حال او یک مرد شرقی است و شاید هرگز به چنین فداکاری تن در ندهد. سرانجام، روزی شاه به من گفت که خیلی افسرده به نظر می‌رسم و بهتر است برای مدتی استراحت و تفریح به «سن مورتیز» بروم. من به فراست دریافتم که او می‌خواهد تصمیمی را که خود جرات گفتن آن را به من ندارد، به وسیله دیگران ابلاغ کند... هیچ نگفتم، پیشنهاد او را پذیرفتم و در فرصتی که تا انجام مسافرت داشتم، بعضی از وسایل شخصی و چیزهای مورد علاقه خود را بسته‌بندی کردم. صدها نامه شخصی و مدارکی را که نمی‌خواستم به دست کسی بیفتد، سوزاندم و روز ۱۳ فوریه ۱۹۵۸ (۲۴ بهمن ۱۳۳۶)، یعنی تقریباً در هفتمین

۱- طلوعی، محمود. از طاووس تا فرح. تهران: علم. ص ۲۹۴.

2- Duke of Windsor

سالگرد ازدواجمان، با تشریفات بدرقه رسمی از طرف شاه و مقامات دولتی تهران را ترک گفتم. در لحظه خداحافظی، شاید هیچ کس جز شاه و خود من نمی دانست که ما دیگر هرگز یکدیگر را نخواهیم دید.

متن اعلامیه دربار درباره طلاق ثریا، که روز ۲۳ اسفند ۱۳۳۶ در تهران انتشار یافت، به شرح ذیل بود:

چون مصالح عالیّه ملت ایران و تأمین آینده سلطنت مشروطه موروثی و اجتناب از هرگونه ناراحتی و آشفتگی در آینده، مستلزم اقدام در تعیین ولیعهد بود، در جلسه مشاوره‌ای که روز ۲۷ بهمن ماه ۱۳۶۶ در پیشگاه همایونی با حضور رئیس دولت و روسای مجلسین و وزیر دربار و آقایان ابراهیم حکیمی اسعد بختیاری و محمود جم و دکتر متین دفتری و سپهبد یزدان پناه و سپهبد عبدالله هدایت و سپهبد امیر احمدی در دربار تشکیل گردید، این موضوع از طرف شاهنشاه مطرح شد و حاضرین با توجه به مصالح عالیّه کشور به اتفاق آراء اظهار نظر کردند که ولیعهد ایران باید از نسل بلافصل شخص محمدرضا شاه پهلوی باشد. چون در جلسه بعد به تاریخ دهم اسفند ۱۳۳۶ نیز این موضوع مجدداً بررسی و تأیید گردید، از طرف شاهنشاه نماینده‌ای به حضور ملکه ثریا پهلوی اعزام و مراتب به اطلاع معظم لها رسانیده شد و در بازگشت، آمادگی علیاحضرت را برای قبول هرگونه فداکاری در راه مصالح ملی و تأمین آینده سلطنت ایران اعلام داشت و در نتیجه، در سومین جلسه مشورتی در تاریخ ۱۹ اسفند ماه ۱۳۳۶، شاهنشاه ایران با ابراز کمال تأسف و تألم و با تذکر اینکه ملکه ثریا پهلوی در تمام مدت همسری شاهنشاه از هیچ‌گونه خدمت و عطوفت و خیرخواهی نسبت به ملت ایران خودداری نفرموده و از هر حیث شایستگی مقام شامخ خود را داشته‌اند و در این مورد نیز با کمال علاقه و محبتی که فیما بین وجود دارد، آمادگی خود را برای قبول هر نوع تصمیمی که از طرف ذات شاهانه اتخاذ شود اعلام فرمودند، با اظهار نظر هیأت مشورتی، موافقت و با صرف نظر از احساسات شخصی خود در برابر مصالح عالیّه مهمی تصمیم خویش را به جدایی اتخاذ فرمودند.

بعضی‌ها معتقدند که اشرف نقش تعیین‌کننده‌ای در جدایی ثریا و محمدرضا

شاه داشت.

چون اولاً: ثریا انتخاب شده شمس بود. ثریا در خاطرات خود ضمن اشاره به رقابت و دشمنی بین دو خواهر شاه (شمس و اشرف) می‌نویسد که ملکه مادر، دختر بزرگش شمس را که بیشتر مورد علاقه او بود، برای ملاقات و مصاحبه وی به لندن فرستاد و شاه در این انتخاب نقشی نداشت.

اشرف عقده حقارت را سال‌ها قبل از دوران کودکی نسبت به شمس پیدا کرده بود. اشرف در خاطرات خود، از عکسی از دوران کودکی اش همراه با پدر، برادر و شمس یاد می‌کند که پدرش شمس را در بغل گرفته، در حالی که او تنها در کناری ایستاده است. و در جای دیگر، اشاره به این مطلب دارد که مادرش تاج‌الملوک هنگام خوابیدن، گاهی وقت‌ها شمس را در بغل می‌گیرد و با هم می‌خوابند؛ ولی هیچ اعتنایی به او نمی‌کند.

عقده حقارت دیگری که اشرف آن را در دلش کاشت و شاید مهمترین و بیشترین عامل باشد، آن وقتی بود که شمس، فریدون جم را که مورد علاقه و انتخاب اشرف بود به شوهری خود برگزید و اشرف ناچار شد شش سال با مردی به نام علی قوام که اصلاً او را دوست نداشت، زندگی کند.

همه این عوامل دست به دست هم داد تا آتش کینه و حقارت خواهر کوچکتر نسبت به خواهر بزرگتر فوران کند. به طوری که ثریا در خاطراتش اشاره می‌کند، هر وقت مجلس میهمانی‌یی در دربار ترتیب داده می‌شد و شمس در آن حضور داشت، اشرف در آن شرکت نمی‌کرد.

آقای محمود طلوعی در کتاب بازیگران عصر پهلوی، به این مورد اشاره می‌کند:

«در روز عروسی شاه و ثریا، تصنیفی از رادیو پخش شد که از تصنیف‌های عامیانه مربوط به عروسی بود و عنوان «شمسی کوره» در آن تکرار می‌شد. آن روزها پخش این تصنیف را از رادیو به عوامل اشرف نسبت دادند که احتمالاً همین طور هم بود و اشرف برای تحقیر خواهرش، ترتیب پخش آن را از رادیو

داده بود^۱».

بنابراین، قرائن و شواهدی که بیان شد، نشان می‌دهد که اشرف نمی‌خواست جای او در دربار به وسیله خواهرش شمس گرفته شود. شاید بتوان گفت که ازدواج ثریا و محمدرضا از عوامل مهم رقابت بین اشرف و شمس برای ورود به دربار بود که مسلماً اشرف در این مورد موفق‌تر از شمس عمل می‌کرد.

بعضی‌ها معتقدند که اشرف با خوراندن دارویی به ثریا باعث عقیم شدن وی شده است؛ عاملی که در نهایت باعث شد شاه او را طلاق دهد و اشرف به خواسته خود برسد. چون با ازدواج ثریا، شاه علاقه شدیدی به همسرش پیدا کرده بود و در نتیجه، توجه و علاقه او نسبت به اشرف کم رنگ شده بود. بنابراین، با خوراندن داروی عقیم‌کننده، سعی کرده جای ثریا را در دربار بگیرد و همواره محرم اسرار برادرش باشد. شاهد این مطلب را ثریا در خاطرات خودش به صورت صریح و اشرف به صورت مبهم بیان کرده است. ثریا در خاطرات خود می‌نویسد:

«زندگی در کاخ سلطنتی غالباً کسالت‌آور است. شام همیشگی خانوادگی راس ساعت هفت و نیم با برادران و خواهران محمدرضا، دوره‌های بی‌انتهای ورق بازی، تاریکی تالار که در آن اکثراً فیلم‌های بی‌ربط نمایش داده می‌شود، خستگی، تنهایی ... و پیوسته زیر نگاه‌های شمس و اشرف، دو خواهر دشمن! اولی می‌کوشد دوستی مرا جلب کند و دومی می‌خواهد جای مرا بگیرد^۲».

اشرف در خاطرات خود، ریاکارانه هرگونه دخالت در طلاق ثریا را رد می‌کند. او می‌گوید:

«چند هفته پس از بازگشت ثریا و برادرم به تبعید رفتم، بنابراین فرصت پیدا نکردم که با زن برادر جدیدم آشنا بشوم. اما در مدت کوتاهی که در تهران با هم بودیم، این احساس به من دست داد که او ترجیح می‌دهد روابطش با اقوام شوهرش تا اندازه‌ای رسمی باشد. از آنجا که برادرم با تمام وجود عاشق او بود،

۱- طلوعی، محمود. بازیگران عصر پهلوی. تهران: تک. جلد دوم، ص ۶۵۷.

۲- اسفندیاری، ثریا. کاخ تنهایی.

سعی کردم فاصله‌ام را حفظ کنم؛ مگر اینکه از من دعوت کند که همدیگر را ببینیم. این حرکت من دوباره کانون شایعات دهان به دهان در تهران شد، و این شایعه قوت گرفت که این تمایل به انزواجویی و خلوت‌گزینی از جانب ثریا به معنی نشان دادن خصوصیت آشکار وی نسبت به من بوده است. بعدها، حتی با وجود اینکه من در خلال سال‌هایی که ثریا نومیدانه می‌کوشید صاحب بچه شود در اروپا زندگی می‌کردم، شایعه سازان - که آن موقع می‌دانستم که برای رسیدن به مقصود از هیچ کاری رویگردان نیستند - تا آنجا پیش رفتند که بگویند من دارو به خورد ثریا داده و او را عقیم کرده‌ام.^۱

به این ترتیب، با توجه به مطالبی که مطرح شد، این احتمال که اشرف زمینه اصلی طلاق محمدرضا و ثریا را فراهم کرده است، قوت می‌گیرد.



شاه با ملکه ثریا همسر دومش، ۱۳ فوریه ۱۹۵۱ (۲۴ بهمن ۱۳۳۰)

۱- پهلوی، اشرف. چهره‌هایی در یک آینه. صص ۱۷۱-۱۷۲.

۵. اشرف و فرح

«... از فرط استیصال برای کمک مالی به سراغ اردشیر زاهدی در حصارک می‌رود تا بتواند در پاریس تحصیل و زندگی کند. اگر ندانیم حصارک چیست شاید مسأله مفهوم نشود، در حصارک ویلایی بود که اردشیر زاهدی با تعدادی از رفقای جوانش منتظر شکار دخترها و زن‌ها می‌نشستند و هر مراجعه‌کننده‌ای از جنس مونث اگر مورد پسند زاهدی واقع شد بلافاصله به اتاق خواب می‌رفتند و اگر مورد پسند زاهدی نبود او را به رفقاییش که حضور داشتند می‌داد و آنها نیز در حصارک به اتاق خواب می‌رفتند. این بود کار و شغل زاهدی و البته به دوستان انگلیسی و امریکایی‌اش هم چیزی می‌رسید. حال این دختر - فرح با اطلاع از چنین وضعی برای درخواست پول به سراغ زاهدی در حصارک می‌رود یعنی اینکه خود را تقدیم زاهدی می‌کند. لابد زاهدی از این دختر خوشش نیامده بود که به محمدرضا تلفن می‌زند دختری این جا است اجازه هست بیاورم...»^۱

فرح در مهرماه سال ۱۳۱۷ در یک خانواده متوسط، از یک پدر آذربایجانی و مادری گیلانی در بخارست پایتخت رومانی به دنیا آمد. پدر فرح، سهراب دیبا افسر ارتش بود که هنگام تولد فرح برای انجام مأموریتی در رومانی، که در آن زمان رژیم سلطنتی داشت به سر می‌برد.

مادر فرح، فریده قطبی از یک خانواده شهرستانی در ساحل دریای خزر بود. خانواده پدری فرح، دیبا نام داشت که اعضای آن نسل‌های متمادی به شاهان خدمت کرده بودند و به رفتار پسندیده شهرت داشتند. تحصیلات پدرش ابتدا در سن پترزبورگ و سپس در فرانسه بود. او از ایرانیانی بود که پاریس میهن دومشان به شمار می‌رود. وقتی که فرح ۱۰ ساله بود پدرش درگذشت. مدت مدیدی مرگ او را از فرح پنهان نگاه داشتند. مادرش و دیگران به او می‌گفتند پدرش برای معالجه به اروپا رفته است.

۱- فردوست، حسین. از ظهور تا سقوط سلطنت پهلوی. جلد اول. ص ۲۱۱.

می‌گوید: «ولی به زودی دریافتیم که همه چیز تغییر کرده است... وقتی وارد اتاق می‌شدم آنها حرفشان را قطع می‌کردند، یا زیرگوشی و با صدای آهسته با هم صحبت می‌کردند... و مادرم به تلخی می‌گریست... بدیهی است بدگمانی من برانگیخته شد. سرانجام سوال کردم چرا پدرم نامه نمی‌نویسد. در ته قلبم می‌دانستم او مرده است ولی می‌خواستم بدانم مادرم چه می‌گوید... از آن زمان به بعد هیچگاه درباره پدرم با مادرم صحبت نکردم. تا وقتی که به سن هیجده سالگی رسیدم و برای ادامه تحصیل عازم فرانسه شدم، همه غم و غصه‌ها را در دلم ریختم.^۱»

بعد از فوت پدر، مادر و عمویش محمد علی قطبی که یکی از معلمان برجسته تهران بود، سرپرستی او را برعهده گرفتند. فرح در مصاحبه‌ای با یک خانم روزنامه‌نگار انگلیسی از دوران کودکی خود چنین یاد می‌کند:

«من تنها بچه بودم. اما یک پسر دایی داشتم که با هم در یک خانه بزرگ شدیم و برای من مثل برادر بود... مادرم آن وقت‌ها هم اجازه می‌داد کارهایی را بکنم که این روزها برای دختر ایرانی طبیعی است. اما آن وقت‌ها نبود. مثلاً اجازه داد وارد پیشاهنگی شوم و با دخترهای دیگر به اردوگاه و این جور جاها بروم. پیشاهنگ‌های پسر هم بودند که آن طرف اردوگاه بودند. این نوع فعالیت‌ها در آن زمان برای دخترها یک چیز عادی نبود.^۲»

تحصیلات اولیه فرح نشانگر پرورش او در طبقه بالای جامعه ایرانی در سال‌های ۱۹۴۰ و ۵۰ بود به دلیل گرایش زیاد وی به فرانسه، در مدرسه ژاندارک و دبیرستان رازی تهران که هر دو فرانسه زبان هستند تحصیل کرد. البته تحصیلات ابتدایی را در مدرسه ایتالیایی‌ها (مدرسه خواهران کاتولیک) شروع کرد. سپس وارد مدارس فرانسه زبان شد. پس از آن عمویش، فرح را به پاریس فرستاد که دو سال را در آنجا به تحصیل در رشته معماری گذراند.

۱- شوکراس، ویلیام. آخرین سفر شاه. مهدوی، عبدالرضا هوشنگ. ص ۱۰۹.

۲- طلوعی، محمود. از طاووس تا فرح. ص ۳۵۱.

فرح هنگام تحصیل در پاریس، از نظر تأمین هزینه تحصیلی و اقامت خود در پاریس در مضیقه بود و عمومیش اسفندیار دیا که به عنوان دندانپزشک در دربار کار می‌کرد او را برای گرفتن یک بورس تحصیلی به اردشیر زاهدی معرفی کرد. اردشیر زاهدی که در آن موقع داماد شاه بود دختری در دربار داشت و ضمن سایر کارها به امور دانشجویان ایرانی در خارج از کشور هم رسیدگی می‌کرد. در اینجا دو نظر است نظر اول که طرفداران فردوست هستند معتقدند که وقتی فرح به اردشیر مراجعه کرد، چون اردشیر دخترهای زیبا را برای خودش می‌گرفت یعنی پول و هزینه تحصیلات را به آنان می‌داد ولی در عوض این دخترها می‌بایست به اتاق خواب اردشیر زاهدی هم می‌رفتند.

نظر دوم اینکه چون فرح قبل از آنکه به اردشیر مراجعه کند ملاقاتی با شاه داشته و شاه او را پسندیده و از قبل به اردشیر اطلاع داده بود که مواظب فرح باشد و درخواست او را بپذیرد. بنابراین اردشیر کاری به فرح نداشت. به نظر می‌آید نظر دوم صحیح‌تر باشد.

بهتر است چگونگی آشنایی و ازدواج را از زبان خود فرح و شاه بخوانیم. اما خود فرح در خاطرات دوران دانشجویی خود به نکته جالبی اشاره کرده و می‌گوید: وقتی من در فرانسه بودم شاه ثریا را طلاق داد و من از جمله کسانی بودم که خیلی از این موضوع ناراحت شدم زیرا ثریا را دوست داشتم. بعد از طلاق ثریا مطبوعات فرانسه مرتباً درباره اینکه شاه در جستجوی دختری برای عروسی با او است مطالبی می‌نوشتند و اسامی کسانی را به عنوان نامزد احتمالی شاه عنوان می‌نمودند. در اقامتگاه دانشجویی ما هم این موضوع بر سر زبان‌ها بود و دانشجویان دیگر اعم از فرانسوی یا ایرانی، حتی پیش از اینکه فکر ازدواج با شاه به مخیله من خطور کند می‌گفتند چرا تو زن آینده شاه نباشی؟!... فرح در دنباله این مطلب اضافه می‌کند که در یک پارتی که از طرف دانشجویان ترتیب داده شده بود یک تاج مقوایی بر سر من گذاشتند و روی تابلویی که تصویر دو گریه را روی آن نقاشی کرده بودند، نوشتند:

La chatte pour le chat (chah)

که معنی آن گریه ماده برای گریه نر است.^۱ در قسمت دیگر از خاطرات فرح چگونگی این انتخاب و ازدواج بیان شده است. فرح می نویسد: «شاه تا روزی که با هواپیما مرا به گردش در آسمان تهران همراه خود برد صحبتی از ازدواج به میان نیاورده بود و برای اولین بار در هواپیما از من پرسید که آیا حاضرم همسر او بشوم و من جواب بله خود را در آسمان به او دادم.»



شهبانو فرح دیبا پهلوی و شوهرش در مراسم عروسی، ۲۱ دسامبر ۱۹۵۹ (۳۰ آذر ۱۳۳۸)

۱- طاهری، امیر. ناگفته‌هایی از زندگی شاه. ص ۱۶۱.



اتاق کار نوح



دفتر کار شاه



خانواده سلطنتی پس از مراسم تاجگذاری. شاه (روی یک سکو)، شهبانو فرح، وارث رسمی اش رضا دوم، و دخترشان شاهدخت فرحناز. در سمت راست شاه دخترش شاهدخت شهناز و خواهر دوقلویش شاهدخت اشرف و در سمت چپ شهبانو، شاهدخت شمس ایستاده‌اند. ۲۸ اکتبر ۱۹۶۷ (۶ آبان ۱۳۴۶)



این عکس در سال ۱۹۹۸ میلادی (۱۳۷۷ هـ ش) در موزه برکلی در آمریکا برداشته شده است. از چپ به راست: ۱. لیلا دیبا (دختر محمدرضا شاه) ۲. فرح پهلوی (همسر محمدرضا شاه) ۳. لیلا دیبا (خواهر فرح) ۴. یاسمین پهلوی (همسر ولیعهد رضا پهلوی) ۵. احمد رضا دیبا (برادر فرح)



این عکس در تاریخ ۷ مه سال ۲۰۰۰ میلادی در حالی که فرح خوشحال از اینکه برنده صلح زنان خاورمیانه در بین نامزدهایی همانند جهان سادات و لی رابین شده است، برداشته شده است.



خوابگاه نوح



خوابگاه شاه

در حالی که بعداً توضیح خواهم داد، شاه این مطلب را افسانه‌پردازی روزنامه‌نگاران خوانده است. فرح در دنباله این مطلب می‌نویسد: «... من خود می‌دانستم که زیبایی فوق‌العاده‌ای ندارم، و به همین جهت علاقه‌مند بودم که بدانم شاه چرا مرا پسندیده است. او در پاسخ به من گفت که از همان دیدار اول به من علاقه‌مند شده و بیشتر سادگی و صفای من او را به خود جلب کرده است. شاه هیکل و اندام مرا هم پسندیده بود، زیرا زنان بلند قد و درشت اندام را بیشتر دوست داشت و می‌خواست بچه‌های قوی و درشت اندامی داشته باشد»^۱.

شاه در کتاب مأموریت برای وطنم چگونگی این آشنایی و ازدواج را به این صورت شرح می‌دهد: «روزی دخترم شهناز، با چشمانی که بیش از معمول فروغ شادی در آن می‌درخشید، نزد من آمد و اظهار داشت که او و شوهرش با دوشیزه جوانی به نام فرح دیبا آشنا شده‌اند که به نظر آنها برای احراز مقام ملکه ایران از هر حیث شایستگی دارد. داماد من مدتی بود که به امور دانشجویان ایرانی که در کشورهای بیگانه مشغول تحصیل بودند، علاقه نشان می‌داد و در همین ایام با دوشیزه فرح دیبا که ۲۱ سال بیشتر نداشت و برای مشورت در امور تحصیلی خود در فرانسه به وی مراجعه کرده بود آشنا شده بود.

من طبیعتاً می‌خواستم از سوابق خانوادگی و میزان تحصیلات و شخصیت این دوشیزه جوان اطلاعی داشته باشم. معلوم شد پدر وی از یک خانواده قدیمی تبریز و مادرش از یک خانواده محترم روحانی گیلانی است. جد پدری وی تحصیلات خود را در یکی از مدارس نظامی کشور روسیه به پایان رسانیده و در دوره سلطنت قاجاریه در خدمت ارتش ایران بوده است. پدرش قسمتی از تحصیلات خود را در روسیه انجام داده و سپس به کشور فرانسه عزیمت کرده و به تحصیل در رشته حقوق پرداخته و به اخذ درجه لیسانس موفق شده و چون به خدمت در ارتش علاقه‌مند بوده است به دانشکده افسری سن سیر فرانسه داخل گشته و از آنجا فارغ‌التحصیل گردیده و در بازگشت به ایران در قسمت دادستانی لشکر تهران وارد خدمت شده است. یگانه فرزند خانواده (فرح)، در

۱- خاطرات فرح.

سال ۱۳۱۷ متولد شد و با پسر دائی خود که همسن او بود در یک خانواده پرورش یافت و این دو کودک مانند برادر و خواهری با هم بزرگ شدند. ملکه فرح به پدر خویش بسیار علاقه داشت و وقتی در ده سالگی پدر خود را در اثر بیماری سرطان از دست داد، مادر وی مدتی مرگ پدر را از وی پنهان داشت و وانمود می‌کرد که برای معالجه به پاریس رفته است. ولی وی از لباس سیاه خویشاوندان مرگ پدر را دریافت و وقتی که مستخدمین حقیقت را برای وی فاش کردند او را دچار غم و اندوه بی پایان ساختند.»

شاه سپس دو صفحه تمام از کتاب خود را به شرح تحصیلات فرح از مدرسه ایتالیایی‌ها و ژاندارک و دبیرستان رازی در تهران تا دانشکده معماری در پاریس اختصاص داده و پس از اشاره به ذوق و استعداد او در موسیقی و نقاشی چنین ادامه می‌دهد:

«... دوشیزه فرح برای گذراندن تعطیلات تابستانی خود در سال ۱۳۳۸ به تهران آمد. در این موقع داماد و دخترم با وی آشنا شده و برای صرف شام از او دعوتی به عمل آوردند. معلوم شد که دختر من و دوشیزه فرح دارای دوستان مشترکند و در بسیاری از امور با یکدیگر توافق روحی دارند.

بار دیگر که از دوشیزه فرح دعوتی به عمل آمد، دخترم شهناز ترتیبی داد که من نیز در آن میهمانی شرکت کنم. من دوشیزه فرح را چند ماه پیش از آن در هنگام دیدار دسته جمعی دانشجویان ایرانی در پاریس دیده بودم ولی چون عده دانشجویان بسیار زیاد بود در آن ازدحام درست در خاطر من نمانده بود. چنان که همین نکته برای وی دستاویز شوخی شده است. ولی در ضیافتی که در خانه دامادم ترتیب داده شده بود وسیله‌ای به دست آمد که بتوانیم با یکدیگر گفتگو کنیم.

یک هفته بعد از این ضیافت به او پیشنهاد ازدواج کردم. روزنامه‌نگاران عاشق خلق اخبارند و در مطبوعات اکثر کشورها خبرهایی منتشر کردند که من در هواپیما، هنگامی که دوشیزه فرح را برای تفریح و گردش برده بودم، این پیشنهاد را به او کرده‌ام. شاید بعضی از مخبرین جراید می‌خواسته‌اند درجه علاقه مرا به هواپیما و زن، با یکدیگر ارتباط دهند، ولی حقیقت همان است که

پیشنهاد ازدواج در خانه دامادم به عمل آمد و البته پس از این پیشنهاد چندین بار با یکدیگر ملاقات کردیم.

دوشیزه فرح تصمیم داشت که لباس عروسی خود را در پاریس تهیه نماید و برای گریز از تشریفات مفصل قرار شد به طور غیررسمی و معمولی به آنجا برود و تا بازگشت وی، از اعلام نامزدی خودداری شود. فرح به اتفاق عمو و همسر وی و همسر دایی خود به پاریس عزیمت نمود. دو روز بعد از مراجعت فرح به تهران نامزدی ما اعلام شد و تقریباً سه هفته بعد مراسم عقد ما طبق آیین و مراسم اسلامی بعد از ظهر دوشنبه ۲۹ آذر ماه ۱۳۳۸ برگزار و در همان شب مجلس شام و ضیافت با شکوهی در کاخ گلستان منعقد گردید. مشاغل گوناگون سیاسی ما را مجبور کرد که مسافرت ماه عسل خود را مدتی به تأخیر اندازیم، ولی چندی بعد با هم به کنار دریای خزر مسافرت کردیم^۱....»

«قبل از ازدواج فرح را به پاریس برگرداندند تا برای عروسی خرید کنند. زیبایش سازند، سرش را آرایش کنند، لباس‌های جدید به او بپوشانند، آرایش به وسیله کاریتا، پیراهن‌ها از کریستین دیور، کفش و جواهر و دستکش و زیرپوش از بهترین موسسات. فرح می‌گوید: «در آن هنگام من در دست دیگران مثل یک عروسک کوچک بودم. هر چه می‌گفتند انجام می‌دادم و هر لباسی که انتخاب می‌کردند می‌پوشیدم... من واقعاً عروسک کوچکی بیش نبودم که لباسش می‌پوشانند و آرایشش می‌کردند^۲».

او همانند گریمالدی‌ها، خاندان سلطنتی موناکو، یکی از شخصیت‌هایی شد که مجله پاری پاج به عنوان موجودی افسانه‌ای به خوانندگان معرفی می‌کرد. دختری معمولی که بر اریکه سلطنت قرار گرفته ولی هنوز احساسات و عواطف انسانی خود را حفظ کرده است.

فرح، با همان سادگی و صفا و فروتنی خود خیلی زود توانست خود را در دل اعضای خانواده شاه، به خصوص تاج‌الملوک ملکه مادر، که با دو همسر قبلی

۱- مأموریت برای وطنم، ص ۳۱۰ تا ۳۰۹.

۲- شوکراس، ویلیام. آخرین سفر شاه. مهدوی، عبدالرضا هوشنگ. ص ۱۱۰.

شاه میانه خوبی نداشت، جا کند. خود او در مصاحبه‌ای با خانم «مارگارت لاینک» روزنامه‌نگار انگلیسی می‌گوید: «اگرچه می‌دانستم وارد یک زندگی تشریفاتی و رسمی سفت و سخت می‌شوم و مطمئن نبودم همه مرا دوست خواهند داشت، سعی می‌کردم خودم باشم و در قالب شخصیت ساختگی تازه‌ای نروم و فکر می‌کنم همین رفتار و سادگی در برخورد با خانواده سلطنتی به موفقیت من کمک کرد... البته کار آسانی هم نبود. اولاً ازدواج درباری بود: مراسم دربار، وارد شدن به خانواده بزرگ و نیرومندی که سنت‌های خودشان را داشتند. خواهرشوهرها بودند، برادرشوهرها بودند، مادر شوهر تاج‌الملوک بود و جذب من به عنوان ملکه کشور، که اسماً موقعیت برتری به من داد برای آنها آسان نبود. اما کم‌کم جا افتاد...»^۱

فرح پس از ازدواج در تاریخ ۲۱ دسامبر ۱۹۵۹ و در ۲۱ سالگی اولین فرزند پسر یعنی ولیعهد کوروش رضا را در ۳۱ اکتبر سال بعد به دنیا آورد. بعدها نیز به ترتیب شاهدخت فرحناز در ۱۲ مارس ۱۹۶۳، شاهزاده علیرضا دومین وارث تاج و تخت در ۲۸ آوریل ۱۹۶۶ و شاهدخت لیلا را در تاریخ ۲۸ مارس ۱۹۷۰ به دنیا آورد.

فرح چیزی داشت که شاه همیشه فاقد آن بود، قابلیت اینکه خودش باشد و با مردم در تماس باشد. گاهی ضمن مسافرت در داخل کشور از برنامه رسمی جدا می‌شد و از پاره‌ای از روستاها که قبلاً آماده پذیرایی او نشده بودند بازدید می‌کرد. اگر کاردهای محافظ به زور می‌خواستند مردم را از او دور کنند، عصبانی می‌شد. وقتی مردم عادی او را دوره می‌کردند از فرط خوشحالی برافروخته می‌شد. در حالی که شاه ترس و احترام برمی‌انگیخت، او محبت جلب می‌کرد. البته در اطراف او هم چاپلوسی کم نبود. مثلاً یکبار که خورش را هدیه کرد رئیس بیمارستان اعلام نمود که این اتاق همیشه به صورت مکانی مقدس باقی خواهد ماند تا هر کس که از این پس خون تزریق می‌کند بر این باور باشد که خون آسمانی ملکه در رگهایش جاری است.^۲

۱- طلوعی، محمود. از طاووس تا فرح. ص ۳۵۸.

۲- همان. ص ۳۵۸.

طی هفت سال اول اقامت در دربار، شخصیت ملکه بیش از پیش در برابر دیدگان مردم قرار داده شد، آن هم از طریق توجه مطبوعات به زندگی خصوصی وی (از جمله فعالیت‌های او به عنوان یک مادر علاقه‌مند و نیز فعالیت‌های رفاهی اجتماعی‌اش) و همچنین از طریق ظاهر شدن مکرر با شاه در ضیافت‌های رسمی و نیز سفرهای داخلی و خارجی.

مشخص است که شاه ملکه را وادار به ایفای این نقش کرده است. چون می‌داند که ثبات دودمانش بستگی به محبوبیت او نزد مردم دارد و محبت نسبت به ملکه این ثبات و دوام را تضمین خواهد کرد. در مورد رابطه اشرف و فرح اینکه آیا اشرف می‌توانسته است تأثیر نفوذی بر فرح داشته باشد باید مقدماتی را در ابتدا در نظر گرفت.

اولاً فرح همانند ثریا انتخاب شده شمس نبود.

ثانیاً فرح صاحب فرزند پسر شد.

ثالثاً اشرف به بیشتر خواسته‌های خود رسید.

ریاست هیأت نمایندگی ایران در مجمع عمومی سازمان ملل متحد؛ رئیس کمیسیون حقوق بشر؛ ریاست سازمان بخت آزمایی ملی؛ رئیس سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی ایران. بنابراین اشرف در زمان فرح به اکثر خواسته‌های خود رسید. ولی دسایس و طرح‌های درباری آن چنان پیچیده است که هیچ کس نمی‌تواند پیش‌بینی کند که چه کسی با فرح و چه کسی با اشرف در مبارزه بر سر قدرت همکاری خواهد کرد. مهمترین کاری که می‌توان در این زمینه انجام داد اینست که نام افراد و دلایل آنها را برای حمایت اشرف و فرح تقسیم‌بندی و سپس نتیجه‌گیری کرد.

الف - آنهایی که از اشرف حمایت می‌کنند:

طی سالها زندگی، اشرف با بسیاری از افرادی که می‌توانند در دوران بعد از شاه نقشی را به عهده گیرند، دوست و با بسیاری دشمن شده است.

نخست وزیر هویدا که معتقد بود مداخله‌های مداوم فرح در رابطه با پروژه‌های عمرانی محلی نوعی مداخله با قدرت و پیشرفت خود تلاش می‌کرد

تا مانع از رسیدن عریضه‌های سیاسی به دست ملکه گردد، شاید نسبت به اشرف تمایلی داشته باشد، با این وصف او را به خاطر برادرش فریدون هویدا نماینده ایران در سازمان ملل می‌توان مخالف اشرف نامید، چون برادرش بیش از یکی دوبار با اشرف درافتاده است. به هر حال، نخست‌وزیر هویدا فردی محتاط است و حمایت او از هر یک از طرفین پس از ارزیابی دقیق نتایج حاصله نرم‌تر خواهد شد. پرویز راجی، یکی از فارغ‌التحصیلان اصطبل جوانان مخصوص اشرف به صورت یکی از مشاورین اصلی و مهم هویدا عمل می‌کند. شاید او بتواند رئیس کنونی‌اش را به حمایت از اشرف ترغیب نماید. جعفر شریف امامی رئیس مجلس سنا و نخست‌وزیر اسبق و طاهر ضیایی سناتور با نفوذ و رئیس اطاق بازرگانی صنایع و معادن نیز گویا در چند زمینه تجارتي با اشرف شریک بوده‌اند.^۱

کریم پاشا بهادری، رئیس دفتر ویژه ملکه، سرپرستی عده‌ای از درباریان را بر عهده داشت که بوسیله اشرف و هویدا به اینجا فرستاده شده‌اند تا به جای کمک به او، مراقب جریان اخبار و اطلاعات به سوی او نیز باشند.^۲ مهمترین دوستان وی عبارتند از خانواده رشیدیان که در زمینه بانکداری و عمران زمین سرمایه‌گذاری‌های هنگفتی کرده و بیش از ۴۰ سال است که از نفوذ بسیاری برخوردار می‌باشد. علی رضایی، صنعتگر ثروتمندی که از اشرف حمایت خواهد کرد چون او از رضایی هنگامی که متهم به دریافت رشوه در معاملات ملکی خوزستان شد، حراست کرده بود.^۳

ب - آنهایی که از فرح حمایت می‌کنند:

ملکه فرح نشان نداده که قادر است یک محفل درباری متشکل از دوستان و رابطه‌هایی را تشکیل دهد تا از او در برابر اشرف و حامیانش حمایت کنند. دوستان و رابطین نزدیک فرح مانند لیلی ارجمند، نسبت به یکدیگر شدیداً

۱- اسناد لانه جاسوسی آمریکا (موضوع: خاندان سلطنتی ایران). ۲۸ ژانویه، ۱۹۷۶. ص ۱۹۶.

۳- همان. ص ۱۹۷.

۲- سفارت آمریکا.

وفادارند، آنها کسانی نیستند که بتوانند تحت لوای تخت سلطنت به قدرت‌نمایی پرداخته و یا از نفوذ خود استفاده کنند. درست است که این وضع فرح را در برابر اشرف از امتیاز چندانی برخوردار نمی‌سازد، ولی بالاخره بنا به دلایل بسیار او از طرف بسیاری از افراد عالیرتبه مخالف با اشرف حمایت خواهد شد. مهمترین این افراد وزیر دربار اسدالله علم عضو ثروتمند و قدرتمند دربار است.

علم همیشه از اشرف بخاطر سودجویی در توزیع و تقسیم زمین‌های دولتی انتقاد می‌کرده و یکبار هم خود را از مشارکت با اشرف در زمینه واردات تراکتور کنار کشید چون متوجه شده بود که او در بسیاری از معاملات دیگر نیز دست دارد. در سال ۱۹۷۰ از اعمال نفوذ علم در حیطه اختیارات وزیر علوم و آموزش عالی یعنی مجید رهنما که یکی از افراد اشرف بود بوسیله شخص اشرف جلوگیری به عمل آمد.^۱

منوچهر اقبال، مدیرکل شرکت ملی نفت ایران و نخست وزیر پیشین کشور، نسبت به همکاری با اشرف تمایل نشان می‌داد، لیکن پس از آنکه وی شاهزاده محمودرضا برادرشاه را به جای شهرام فرزند اشرف به عنوان همسر دخترش برگزید این رابطه به تیرگی گرایید. علاوه بر محمودرضا که به خاطر ازدواج با دختر اقبال بخشوده نشد، برادر دیگر شاه یعنی عبدالرضا نیز در دهه ۱۹۵۰ آماج دسایس و توطئه‌های اشرف بود. با در نظر گرفتن این واقعیت که آنها به تاج و تخت نمی‌اندیشند می‌توان گفت که آنها برای خنثی کردن اقدامات اشرف حتماً با فرح هم دست خواهند شد.

بسیاری از حامیان و هواداران خریداری شده جبهه ملی مانند فریدون مهدوی وزیر بازرگانی احتمالاً از فرح حمایت خواهند نمود. از طرف دیگر اشرف به وسیله رهبر فقید جبهه ملی یعنی محمد مصدق تبعید شده بود و او هنوز هم مظهر بدبختی‌هایی است که جامعه بیست سال قبل یعنی در زمان تلاش جبهه ملی با آن درگیر بوده، از سوی دیگر، آنها فرح را مظهر جنبه‌های

انسانی اصلاحاتی تلقی می‌کنند که سبب شایان توجه شدن شایستگی‌های بسیاری از اعضاء جبهه ملی در رژیم شاه گردید و موجبات همکاری آنان را با رژیم مزبور فراهم آورد.

به نظر ما ارتش نیز از نایب السلطنه حمایت خواهد کرد ولی هیچ‌گاه نباید احتمال ظهور یک فرد نیرومند را غیرممکن دانست. ولی اگر این فرد از طبقه نظامی یا سلسله مراتب‌های ارتش (چون ژنرال خاتمی باشد) بدون شک با پیوستن به اعضای خاندان سلطنتش تلاش خواهد کرد تا در مراحل اولیه موقعیت خود را مستحکم‌تر سازد. فرح منطقی‌ترین فرد مورد نظر می‌باشد زیرا نه تنها موقعیتش مشروعیت دارد بلکه او را بهتر از اشرف سرسخت، می‌توان از پشت صحنه کنترل کرد.^۱

ج - نتایج احتمالی:

همانطوری که در ابتدای ارزیابی مقدمات را ذکر کردیم، در تجزیه و تحلیل نهایی به نظر نگارنده این فرح است که پیروز خواهد شد. به عبارت دیگر زور اشرف به فرح نمی‌رسد. چون مهمترین امتیاز فرح مشروعیت اوست. او نایب‌السلطنه کشور براساس قانون اساسی و همچنین مادر ولیعهد است. انتقال آرام قدرت به او سبب حفظ ثبات ایران می‌گردد، گرچه بنا به اعتقاد بسیاری، ضعف وی سبب از بین رفتن ثبات ایران خواهد شد. با در نظر گرفتن احتمال ادامه رشد اقتصادی در بقیه دوران حکومت شاه دیگر نقاط قدرت (مراکز تجاری، صنعتی، حزب ایران نوین و ارتش) به استثناء دربار، خیر و صلاح خود را در حفظ ثبات کشور و حمایت از فرح خواهند دید.

فرح اصولاً محبوب‌تر از اشرف در بین مردم ایران بود. فرح که در ابتدا امر از ناتوانی خویش در ایجاد تغییر در جامعه ایران نومید و دلسرد شده بود دریافته بود که باید از طریق اطرافیان درباری که آنان را «بی مصرف و چاپلوس» می‌خواند کار کرده، و از طریق کانال‌های غیررسمی به خواست‌های خود عمل

۱- همان، ص ۱۹۸-۱۹۶.

کند. بسیاری از اعضاء برجسته دولت از جمله نخست وزیر و شاهدخت اشرف ملکه را خطری علیه موقعیت خود تلقی کرده و برای محدود ساختن قدرت وی تلاش کرده‌اند. دفتر وی در دربار مملو از کارمندان طرفدار نخست وزیر و شاهدخت اشرف است. اما فرح بجای اخراج آنها سعی کرده است که کارهای خود را از طریق آنها انجام ندهد. رئیس دفتر خصوصی وی یعنی کریم پاشا بهادری، فردی است بسیار چاپلوس و متملق و بله قربان‌گو که هدف اصلی اش بهبود وضع شخصی خودش می‌باشد و به تحقق اهداف ملکه پایبند نیست. ملکه در مسافرت‌های دهه شصت خود به استانها، عرایض بسیاری از مردم را شخصاً دریافت کرده و دستور حل مشکلات آنان را صادر می‌کرد. ولی دولت (که بسیاری از آنان تحت نفوذ اشرف بودند) این کار را مداخله در امور مربوط به خود تلقی کرد و بخشنامه‌ای برای تمام دوایر دولتی ارسال شد که از آن پس تنها باید عرایض مربوط به امور اجتماعی و رفاهی به ملکه ارسال و عرایض دیگر باید به بخش‌های ذیربط دولتی فرستاده شود. دفتر شخصی وی که ریاست آن را بهادری عهده‌دار است، این بخشنامه را به دقت رعایت کرده و تمام عرایض را که به دفتر ملکه می‌رسد دقیقاً بررسی می‌کند.^۱

فرح در تحقق خواست‌های خود از طریق کانال‌های رسمی و غیررسمی موجود در خارج از دفتر خود بسیار موفق بوده است. از طرف دیگر اشرف متناقض‌ترین و منفورترین چهره این خاندان است او ۱۹ سال مسن‌تر از فرح است و زمانی که برادرش فوت کند احتمالاً او نیز اشتیاق خود را نسبت به کسب قدرت از دست خواهد داد و شاید هم قبل از برادرش فوت نماید.

از یک نقطه نظر دیگر، زمان به ضرر شاهزاده خانم اشرف مشغول کار است در صورتی که ولیعهد رضا، شاه شود و خصوصاً اگر این کار از طریق استعفای داوطلبانه پدرش صورت بپذیرد، اشرف نخواهد توانست برای به دست گرفتن قدرت یکه تازی کند.

علت اینکه اشرف توانست فوزیه را از برادرش جدا کند چون برادر فوزیه

ملک فاروق لقب پاشا به شوهرش (احمد شفیق) نداد و همچنین ملک فاروق به برادران اشرف عبدالرضا در مصر بی احترامی کرده بود، بنابراین اشرف انتقام خودش را از خواهر ملک فاروق گرفت.

در مورد ثریا چون شمس او را برای برادرش انتخاب کرد سعی داشت انتخاب شمس را از بین ببرد و این کینه‌ای بود که اشرف سال‌ها قبل از شمس به دل داشت. شاید مهم‌تر از همه، انتخاب فریدون جم (همان کسی که اشرف او را دوست داشت) به وسیله شمس برای ازدواج و مجبور شدن اشرف به ازدواج با علی قوام که هرگز او را دوست نداشت، آتش کینه را در دل اشرف نسبت به خواهرش شعله ور کرده بود. چون شمس بخاطر اینکه چند سال از او بزرگتر بود حق انتخاب شوهر را نصیب خود کرد بنابراین شوهر خوب و زیبا را برای خود گرفت و علی قوام را که به قول اشرف هر وقت می‌خواستیم با وی هم‌بستر شوم یک قرص مسکن می‌خوردم^۱، به خواهر کوچکترش داد.

بنابراین اشرف تا آنجا که توانست سعی کرد انتخاب شده شمس را از بین ببرد که در قسمت اشرف و ثریا مفصل توضیح دادیم. در مورد فرح چون انتخاب شده شمس نبود این خطر رفع گردید.

نکته آخر در مورد اشرف و فرح اینکه: فرح سعی می‌کرد با اشرف کنار بیاید و اختیاراتی که محمدرضا به اشرف داده بود از قبیل ریاست بنیاد بخت آزمایی، رئیس کمیسیون حقوق بشر، ریاست هیأت نمایندگی ایران در مجمع عمومی سازمان ملل، سفر به چین، هند، پاکستان، تبت از طرف محمدرضا، فرح هیچ مخالفتی نکرد. مسلماً اگر فرح با چنین پست‌هایی که به اشرف داده شده بود مخالفت می‌کرد سرنوشتش مثل فوزیه و ثریا می‌شد.

۱- پهلوی، اشرف. چهره‌هایی در یک آینه. عبداللہی، هرمز. ص ۶۴.

بخش دوم

مفاسد و جنایات اشرف

وقتی که قلم به نام اشرف خواهر شاه، این زن بلهوس می‌رسد شرم دارد که از مفاسد اخلاقی او چیزی بنویسد زیرا سراسر زندگی او پر است از گناه، بی‌عفتی، بی‌بند و باری و هوسرانی. او نمونه یک موجود کثیف و مظهر ننگ و بدنامی بود. او آنچنان در لجن زار فساد غرق شده بود که همه چیز را از یاد برده بود. او زنی فاسد و آلوده دامن بود که از هیچ کار و از هیچ نوع تن فروشی دریغ نداشت. لازم به یادآوری است که او در ازاء خود فروشی نه تنها توقعی از طرف معامله نداشت و پولی را مطالبه نمی‌کرد، بلکه به مردان مورد علاقه خود کمک‌های مادی و معنوی هم می‌کرد که تعداد این قبیل افراد زیاد است. زیرا این زن هوسران به یک نفر و چند نفر محدود قناعت نمی‌کرد. همان اندازه که لباسش را عوض می‌کرد در انتخاب افراد نیز دقت و سلیقه خاص نشان می‌داد. او علاقه داشت که از هر تیپ و گروهی از طبقات مختلف جامعه دوستانی داشته باشد تا در فرصت‌های لازم از وجود آنها استفاده کند. با این معنا که خود را در کمال سخاوت در اختیار آنان قرار می‌داد، او دوستان یا بهتر بگوییم معشوقه‌های خود را در بین گروه‌های مختلف انتخاب می‌کرد. از هنرپیشه گرفته

تا دیپلمات، از بلندپایگان ارتش گرفته تا سیاستمداران کشوری، از قهرمانان ورزش گرفته تا بازرگانان معروف و از جاهل‌های خیابان گرفته تا دلالان محبت. کاخ او مرکز فساد و آمد و رفت این گروه افراد بود.

و همین‌طور در مسافرت‌های گوناگون که به بهانه‌های مختلف به کشورهای دور و نزدیک جهان می‌رفت خیلی از طرفداران خود را همراه می‌برد که در آن دیار به وی بد نگذرد.

اشرف در هر مسافرتی که می‌رفت مبالغ هنگفتی را برای عیاشی‌ها و هوسرانی‌های خود می‌پرداخت. کاخ اشرف که فقط جنبه اشرافیت و هوسبازی داشت نمایانگر این بود که این زن برای ارضای امیال جنسی و هوس‌های درونی دست به چه کارهایی می‌زده است. او یک بیمار روانی و جنسی بود که هرگز عطش وی خاموش نمی‌شد.

بیماری میگردن داشت به جای اینکه از قرص‌های آرام بخش استفاده کند آرامش اعصاب خود را از طریق مقاربت جنسی با دوستان مرد به دست می‌آورد وقتی که از اشرف می‌پرسیدند که چرا اینقدر با مردها روابط جنسی دارد در جواب می‌گفت چون سردرد میگردن دارم. اشرف به خاطر هوسرانی‌هایش با تزریق استروژن یا انسگی‌اش را عقب می‌انداخت و از این راه به جنگ با طبیعت می‌رفت و اشرف برای اینکه همیشه جوان بماند به چندین متخصص پوست مراجعه می‌کرد و هر چند سال اقدام به جراحی پوست صورت می‌کرد و سعی داشت چین و چروک نشانه پیری را از صورت خود بزداید.

۱. زنی که مردها را چون دستمال جیب عوض می‌کرد

فاسق‌های اشرف تنها ایرانیان نبودند بلکه او در هر سفر چند دوست خارجی هم پیدا می‌کرد و روابطی چند با آنان برقرار می‌کرد. ولی ناگهان از آنها دل می‌کند و به سوی افراد دیگر کشیده می‌شد. اشرف برای فروغ خواجه نوری یکی از دوستان صمیمی خود تعریف کرده بود که در سن ۱۸ سالگی عاشق یک افسر ایرانی شد و از او خواست که با وی باشد. افسر هم قبول کرد و مدتها بین این دو روابط عاشقانه برقرار بود و سرانجام این افسر را با دست خود کشت.

اشرف در یکی از مسافرت‌های اروپا چند روزی در بیروت توقف کرد و در یکی از هتل‌های معروف این شهر سکونت نمود. در این سفر یازده زن و مرد او را همراهی می‌کردند. روز دوم اقامت در این هتل بود که افضاحی به بار آمد. یک مرد جوان آمریکایی که قصد ورود به اتاق اشرف را داشت توسط محافظین او دستگیر می‌شود. اشرف که در اتاق خود به میگزاری مشغول بود، از این ماجرا بی‌خبر می‌ماند و نیمه‌های شب وقتی که مست می‌کند و به سراغ آمریکایی می‌رود تا او را مورد مؤاخذه و خلف وعده قرار دهد به او اطلاع می‌دهند که یک مرد ناشناس آمریکایی شب هنگام، قصد ورود به اتاق شما را داشت که دستگیر شده است. وقتی که اشرف احساس می‌کند آن مرد به قول و وعده خود وفا کرده و پیشامد مانع از انجام مقصود او گردیده به سفیر ایران اطلاع می‌دهد که موجبات آزادی آن مرد آمریکایی را فراهم نماید. یکی از دوستان اشرف با وقوع این حادثه توصیه می‌کند که او ازدواج کند. چرا که با داشتن شوهر بهتر می‌تواند به ماجراهای عشقی ادامه دهد و به هوس دل پاسخ دهد. یکسال بعد سفارت ایران در پاریس محل برگزاری سومین ازدواج رسمی این شاهزاده خانم شد. داماد دکتر بوشهری بود مردی که بعدها دستیار اشرف برای اجرای بسیاری از نقشه‌های خصوصی او گردید.

خواهر شاه یک زن مغرور، خودخواه، متکبر و گستاخ بود. او وقتی که خشمگین می‌شد به صورت یک ماده ببر درمی‌آمد که به هیچ کس رحم نمی‌کرد. حتی برادرش را مورد انتقاد قرار می‌داد. اشرف در محدوده قصر

سعدآباد به طور مرتب مزاحم سربازان و افسران می شد. او با این اقدامات می خواست روح و جسم سرکش و طغیان زده اش را آرام و ساکت سازد. او نه تنها در حال عادی می خواست یک حاکم و فرمانروای مرد باشد. بلکه درباریان، او را یک زن غیرعادی و استثنائی می شناختند. او در هنگام آمیزش با مردان گوناگون نیز از خود عکس العمل های متفاوتی نشان می داد. گاهی چنان مطیع و آرام بود که گوئی ضعیف ترین و رام ترین زن دنیاست و زمانی چنان عاصی و سرکش بود که فقط با زور و تهدید و شکنجه و آزار تسلیم می شد. او در یک چنین لحظات چنان واکنش از خود نشان می داد که طرف مقابل را وادار به اتخاذ یک چنین تصمیماتی می کرد. به طوری که درباریان گفته بودند روزی شاه را در کار او که مخالف مصالح اداری اش بوده مورد انتقاد و سرزنش قرار می دهد. او فوراً می گوید بهتر است در کار من دخالت نکنید و به بازی با زن ها مشغول شوید! اشرف حق داشت این حرف را به برادرش بزند چرا که عیاشی ها و خوشگذرانی های محمدرضا هم حد و حصری نداشت و هوسرانی های او تا سر حد جنون پیش می رفت. برای جلب نظر او گروهی از خوش خدمت های دربار از لندن، پاریس، بروکسل، ژنو، مونیخ، آمستردام، اسلووکیهاک زن می آوردند. اینها جزو زیباترین و معروف ترین زنان اروپا بودند که با شبکه مجهز زن رسانی وارد می شدند، بیشتر این زنان بعد از ورود به ویلای شاه فقط آنقدر فرصت می کردند که توالشان را تجدید کنند. چرا که دربار به آنها اجازه نمی داد که سلطان لحظات زیادی در انتظار بماند. زنانی که چنین انتظاری نصیبشان می شد از قماش زنهای طبقات بالا یا ملکه های زیبایی و ستاره های تازه کار و هنرپیشه های چون ایوون دوکارلو، سیلوا نامانگانو، جین ترنی، مارتین کارول، لاناترتر و امثال آنها بودند!

در حالی که چیزی به پایان تحصیلات آزاده باقی نمانده بود^۱ اشرف در یکی از مسافرت های خود به پاریس در کاخ شاه به دخترش پیوست. آزاده از آشنایی خود با جوانی به نام کوکو که فرانسوی الاصل بود با مادر سخن گفت و توضیح

داد که او جوان خوب و معقولی است و در رشته دکوراتوری به من کمک می‌کند.

در یکی از روزهای اردیبهشت ماه کوکو به دیدن آزاده به کاخ شاه آمد و در آنجا با اشرف آشنا شد. اشرف که دلی هوسباز داشت با دیدن کوکو که جوانی خوش اندام و چهره‌ای زن پسند داشت خیلی زود به او علاقه‌مند شد و پس از ملاقات و دیدارهای متعدد از او دعوت می‌کند که به ایران بیاید و به نام مهندس آرشیکت و با حقوق مکفی در وزارت دربار استخدام شود.

او هم می‌پذیرد، و براساس قول و قرار اشرف، کوکو و آزاده و مادرش به ایران برمی‌گردند. طبق قرار قبلی کوکو در وزارت دربار استخدام می‌شود و اشرف یک دستگاه ساختمان مستقل و مبله شده برای او اجاره می‌کند و از آن پس بین کوکو و اشرف روابط عاشقانه برقرار می‌شود به طوری که بیشتر اوقات این دو با هم صرف می‌شود.

یکسال بعد از ورود کوکو، آزاده در یک مجلس میهمانی که از طبقه اشراف تشکیل شده بود برای اولین بار با فرشاد که جوانی خوش اندام و خوش قیافه بود و شغلش خرید و فروش زمین و ساختمان بود با آزاده آشنا می‌شود و این دو به یکدیگر علاقه‌مند می‌شوند.

وقتی که ماجرای عشق این دو به دربار می‌رسد شاه و اشرف نگران وضع آزاده می‌شوند که چرا باید با کسی که فاقد شخصیت و اعتبار است مراوده داشته باشد؟ وقتی که این مسأله با آزاده در میان گذاشته می‌شود او بی‌محبا به عشق خود و فرشاد اعتراف می‌کند. وقتی که شاه و خواهرش به این موضوع پی می‌برند به اسدالله علم وزیر دربار وقت سفارش می‌کنند تا تحقیقات و بررسی‌های لازم را در مورد فرشاد انجام دهد. علم چون نمی‌دانست منظور چیست؟ و چه برنامه‌ای در پیش است موضوع را با ساواک در میان می‌گذارد و می‌خواهد که هر چه سریع‌تر گزارش خود را تقدیم کند. پس از چندی گزارش ساواک با این شرح تکمیل و به اطلاع علم می‌رسد. سوابق فرشاد خوب نیست. والدین او نیز افراد بدنامی هستند. مادر فرشاد زنی است منحرف که با بسیاری از افراد رابطه دارد. بر شوهرش تسلط دارد و بدین جهت او قدرت جلوگیری از

اعمال همسرش را ندارد.

در جلسه‌ای که شاه و اشرف حضور داشتند علم چگونگی تحقیقات را گزارش می‌کند. پس از رفتن علم، آزاده احضار می‌شود و چگونگی گزارش ساواک به اطلاع وی می‌رسد. ولی آزاده صریحاً می‌گوید: من با پدر و مادر او کاری ندارم، او خودش جوان خوبی است و من تصمیم خود را در مورد ازدواج با او گرفته‌ام ولی آنها مخالفت می‌کنند. آزاده وقتی که مخالفت شاه و اشرف را در مورد این ازدواج می‌شنود، سخت ناراحت می‌شود و صریحاً اعلام می‌کند در صورت مخالفت، او دست به خودکشی خواهد زد و طی اعتراض موضوع تجاوز شاه و خیانت مادرش را به اطلاع عموم خواهد رسانید. شاه و اشرف در برابر تهدید آزاده تسلیم می‌شوند و اختیار این کار را به خود او واگذار می‌کنند و بدین ترتیب مقدمات ازدواج فرشاد و آزاده فراهم می‌شود. طولی نمی‌کشد که مراسم عقد و عروسی این دو با حضور شاه و اشرف و دیگر اعضاء خانواده سلطنتی برگزار می‌شود. گرچه شاه قلباً راضی به این ازدواج نبود ولی از نظر اینکه رازش فاش نشود تن به این کار داد.

اشرف هم از این جهت خیالش راحت شد که از این پس خوب می‌تواند با کوکو کنار بیاید، زیرا او احتمال می‌داد ممکن است روزی دخترش آزاده کوکو را از چنگش درآورد. ولی با ازدواجی که صورت می‌گرفت هم فکر خیال شاه راحت می‌شد و هم اشرف!

از آنجا که دربار مرکز فساد و فسق و فجور و اعمال شنیع حیوانی بود این وضع حالت آرامش قبل از طوفان را داشت. این نظم و آرامش هنگامی به هم خورد، که فرشاد با کوکو آشنا شد. این آشنایی قوام و دوام بیشتر گرفت. به طوری که فرشاد از کوکو درخواست کرد او در طرح و نقشه ساختمانی به او کمک کند. و کوکو نیز این پیشنهاد را پذیرفت. از آن پس میخوارگی و مجالس شب نشینی این دو برقرار شد. کوکو، یک بیمار جنسی بود و در فرصت‌های مناسب با افراد ناشناس روابط نامشروع برقرار می‌کرد. فرشاد که نیز فردی ذاتاً منحرف بود، از این موقعیت استفاده می‌کرد و با او روابط غیرانسانی و هم‌جنس بازی داشت.

این رابطه ادامه داشت و عشق و علاقه شدیدی بین این دو بوجود آمد به طوری که ناگهان هر دوی اینها غیبتشان زد و دور از چشم آزاده و اشرف به لندن رفتند و طبق قرار قبلی در یکی از کلوپ‌های آنجا که اختصاص به این قبیل کارها دارد با هم ازدواج کردند. کم‌کم اشرف به این موضوع پی می‌برد و از کوکو دست می‌کشد و عاشق فرشاد دامادش می‌شود و از آن پس فرشاد سوگلی حرم اشرف می‌شود.

وقتی که آزاده از ارتباط فرشاد با مادرش آگاهی پیدا می‌کند، او هم از فرشاد دلسرد می‌شود و به کوکو می‌پیوندد و این زندگی کولی وار ماه‌ها و سال‌ها ادامه داشت بدون اینکه بین مادر و دختر آزرده‌گی و یا اختلافی ایجاد شود.

۲. اشرف، مهرپور و هوشنگ تیمورتاش

ماجراهای رابطه‌های عشقی بین اشرف و یکی از معشوق‌هایش به نام مهرپور و تیمورتاش به جایی رسید که گویا اشرف یادش رفته بود از اینکه شوهر رسمی به نام علی قوام دارد. میزان کشش و احساسات اشرف به مهرپور به حدی رسیده بود که مهرپور پیشنهاد فرار از کشور را به قصد ازدواج به اشرف داده بود. اشرف این پیشنهاد را قبول می‌کند. ولی چون برادرش، محمدرضا، از این قضیه آگاه شده بود مانع این وصلت می‌شود. اشرف در خاطراتش ماجرای رابطه عشقی با مهرپور را این چنین بیان می‌کند.

«... در خلال آن شب‌هایی که با دوستانم می‌گذراندم کم‌کم دربارهٔ عشق فکر کردم، این دور هم جمع شدن‌ها هر قدر هم بی‌پیرایه و ساده بود، باز هم این تصور وجود داشت که من روزی با مهرپور ازدواج می‌کنم. هر چند ازدواج کرده بودم، هنوز هم با عشق و شورمندی و تمام آن احساساتی که به شاعران و تصنیف‌سازان و دختران جوان الهام می‌بخشد بیگانه بودم. فقط از یک چیز خبر داشتم و آن کشش و میزان احساسات من به مهرپور بود. این احساسات دوستانه و عاطفی بود، اما احساسات عاشقانه نبود. چیزی که باعث حیرت من می‌شد این بود که هرچه وقت بیشتری در مصاحبت مهرپور و برادرش می‌گذراندم، بیشتر به سوی هوشنگ کشیده می‌شدم.»^۱

«مجدوب هیکل بلند و برازندهٔ هوشنگ، جذابیت دلپذیر و بیش از حد او و آگاهی و باریک بینی او شده بودم که این همه را در سال‌هایی که در انگلستان به مدرسه می‌رفت به دست آورده بود. می‌دانستم که در این مردِ عاشقِ تفریح و عاشقِ زندگی نخستین عشقم را پیدا کرده‌ام. حالا با این عشق چه کار باید بکنم، برایم معمایی شده بود. در فرهنگ ما، زن به مرد پیشنهادهای عاشقانه نمی‌دهد، مخصوصاً به مردی که انتظار می‌رود این زن با برادرش ازدواج کند. یک شب، که من و دوستانم در خانهٔ خواهرم جمع شده و منتظر بودیم که

۱- پهلوی، اشرف. چهره‌هایی در یک آینه. عبداللهی، هرمز. تهران: فرزانه روز، ۱۳۷۷. ص ۸۲.

مهرپور هم به ما ملحق شود، تلفن زنگ زد. خود مهرپور بود که می‌گفت: «من با ماشینم تصادف کرده‌ام. حالا هم از بیمارستان زنگ می‌زنم، اما جای نگرانی نیست.» فهمیدیم که جراحات مهرپور مختصر بوده است. چند روز بعد، وقتی که خودمان را آماده می‌کردیم به بیمارستان برویم و بهبودی‌اش را تبریک بگوییم و او را به خانه بیاوریم، یک نفر به ما تلفن کرد و خبر داد که مهرپور ناگهان به علت لخته شدن خون که یک مرتبه بدون بروز علائمی پیشرفت کرده، در گذشته است.^۱

اندوه و سوگی که من و هوشنگ از مرگ مهرپور احساس کردیم، به طرز غریبی ما را به هم نزدیک کرد. ما آهسته و به نجوا با هم حرف می‌زدیم، خاطرات خوش گذشته را در خاطره زنده می‌کردیم و از آن نوع حرف‌هایی می‌زدیم که مردم برای دل‌داری و تسلی به خودشان و به یکدیگر می‌گویند.

به زودی احساس کردم که حالت هوشنگ عوض می‌شود، و یک روز، حتی پیش از آنکه حرفی بزند، می‌دانستم که می‌خواهد به من بگوید که عاشق من شده است. هرگز پیش از این کسی با من از عشق حرف نزده بود و هرگز کسی را نمی‌شناختم که دلم بخواهد در این احساس‌ها با او شریک باشم. وقتی که هوشنگ صحبت ازدواج با مرا به زبان آورد، چشم‌انداز زندگی با مردی که عاشقش بودم به نظرم سرمست‌کننده آمد، مخصوصاً پس از شش سال زندگی ناشاد با مردی که هیچ وقت توجه و علاقه‌ای به او نداشت.

می‌خواستم خانواده‌ام را در شادی و سعادت سهیم کنم، اما وقتی که با برادرم درباره احساسم به هوشنگ حرف زدم شانه‌اش را بالا انداخت و گفت آمیختن با خانواده‌ای که یکبار به دودمان پهلوی خیانت کرده است کار درستی نیست. می‌فهمیدم که او چه می‌گوید، اما به نظرم بی‌انصافی و ناعادلانه می‌آمد. من همچنان به دیدارهایم با هوشنگ ادامه دادم، هر چند تنها کاری که می‌توانستیم بکنیم این بود که توی محفل‌هایمان با هم گپ بزنیم و سعی کنیم راهی پیدا کنیم که با هم و در کنار هم باشیم. او اصرار کرد که: «دوباره با برادرت

حرف بزن، اطمینان دارم تو می‌توانی او را متقاعد کنی که من کاری به عقاید سیاسی پدرم ندارم. مگر نمی‌خواهی تو خوشبخت بشوی؟»
 به او گفتم: «البته که می‌خواهم، اما این مسأله دلیلی برای خوشبختی ندارد. من برادرم را می‌شناسم. نظرش را عوض نخواهد کرد. به نظر او همین اندازه که فکر این ازدواج را به ذهنم راه داده‌ام، کار اشتباهی کرده‌ام.»
 «فکر می‌کنی که درست نیست همدیگر را دوست داشته باشیم؟»
 با چنان قاطعیتی که مطمئن نیستم احساسش کرده باشم، تند و سریع گفتم:
 «نه، البته که نه.»

«خوب، پس در این صورت، ما فقط یک راه داریم، اهمیت نمی‌دهم که برادرت چه می‌گوید یا خانواده‌ات چه فکر می‌کند - این من و تو هستیم که می‌خواهیم ازدواج کنیم. می‌توانیم به قصد ازدواج فرار کنیم. می‌توانیم از اینجا برویم و زندگی دلخواه خودمان را داشته باشیم. آیا حاضری دست به این کار بزنی؟»

سعی کردم تمام جوانب پیشنهاد او را بسنجم. نافرمانی از رأی برادرم و فرار با هوشنگ باعث رسوایی و بدنامی دربار سلطنتی به معنی واقعی کلمه در محیط محدود و تنگ تهران می‌شد. برادرم مرا نمی‌بخشید و من چنان از گذشته‌ام جدا می‌افتادم که جبران و بازگشتی در کار نمی‌بود.^۱
 «... با وجود این من زنی عاشق بودم نه یک نام بر شاخه‌ای از یک شجره‌نامه، عشق و محبت در زندگی من عواطفی نبوده‌اند که آنقدر از آنها برخوردار شده باشم که به این امید و اطمینان که باز هم نصیبم می‌شوند دست رد به سینه‌شان بزنم. به هوشنگ گفتم که درباره‌ی نقشه‌اش باید فکر کنم.»

چند روز بعد، با حالتی که نیمی هیجان بود و نیمی ترس رفتم به خانه‌ی خواهر ناتنی‌ام که قرار بود من و هوشنگ همدیگر را آنجا ملاقات کنیم. آماده بودم کاری را که از من خواسته بود انجام دهم و مشتاق بودم وقتی که این حرف را به او می‌زنم قیافه‌اش را ببینم. او دیر کرده بود و از اینکه مرا منتظر گذاشته بود اول

۱- همان، ص ۸۵.

ناراحت و آزرده شدم. بعد وقتی که یاد آن شب هولناک افتادم که منتظر مهرپور بودیم ترس برم داشت. چندین بار دست به دعا برداشتم، که خدایا خواهش می‌کنم، او را صحیح و سالم نگه دار. ساعت‌ها گذشت، و اصلاً خبری از هوشنگ نشد. دست از شب بیداری کشیدم و به خانه رفتم.

نه فردا و نه روز بعدش باز هم خبری از هوشنگ نبود. من پیش خودم به این نتیجه رسیدم که هوشنگ نظرش را عوض کرده است. مسلماً دربارهٔ سر و ته مسأله فکر کرده و به این نتیجه رسیده است که چنان که شاید و باید عاشق من نیست.^۱

همان طوری که خودش در خاطراتش اذعان کرده است در عشق به هوشنگ ناکام ماند. بعد از دو سال هوشنگ با دختر دیگری ازدواج می‌کند. همان طوری که در ابتدا اشاره کردم، محمدرضا از این ارتباط نامشروع متوجه می‌شود و دوست خود، ارنست پرون را به دیدن هوشنگ می‌فرستد تا به هوشنگ بگوید که سعی نکند دوباره اشرف را ببیند و هوشنگ با چنین اولتیماتومی از طرف محمدرضا شاه از ازدواج منصرف می‌شود.

۳. اشرف و ابوالحسن ابتهاج

حسین فردوست در خاطراتش نقل می‌کند:

«... از اشرف هر کاری برمی‌آمد و شوخی‌های او عجیب و غیر عادی بود به ذکر یک نمونه می‌پردازم: ابوالحسن ابتهاج دیکتاتورترین رئیس سازمان برنامه بود و علائم یک دیکتاتور را هم داشت: چانه‌ای پهن، محکم و برجسته. او زن بسیار فهمیده‌ای داشت که تنها عیب او این بود که از زیبایی بهره‌ای نبرده بود. در دوران محمدرضا دعوت از زنان زیبا به مجالس میهمانی مرسوم بود و در محافل دیپلماتیک تهران همیشه زنان زیبا و لوند در رأس لیست مدعوین سفارت‌خانه‌ها و میهمانی‌های سفرا جا داشتند تا سبب جلب دولتمردان ایرانی شوند. اشرف، که می‌خواست از پول سازمان برنامه حداکثر استفاده را ببرد، با یک زن زیبا به نام آذر صنیعی که شوهرش در سازمان برنامه یک کارمند جوان و عادی بود، طرح دوستی ریخت. آذر در عین جوانی و زیبایی دکتر دندانپزشک هم بود. در یک میهمانی که اشرف در هتل دریند ترتیب داده بود من نیز دعوت شده بودم. زمانی که میهمانان مشغول صرف مشروب بودند، اشرف، من و آذر و ابتهاج را به یک اتاق برد و در حضور آذر و ابتهاج به من گفت: «زن به این زیبایی دیده بودی؟ دکتر هم، هست!» من گفتم: اگر دکتر هم نبود، زنی به این زیبایی ندیده بودم! گفت: «حالا این ابتهاج برای این زن ناز می‌کند. نظرم این است که ترتیب وصلت‌شان را بدهم!» ابتهاج زن دارد! گفت: «آن که هیچ!» گفتم: آذر هم شوهر دارد! گفت: «این هم که هیچ!» (زن ابتهاج و شوهر آذر در سالن جزء مدعوین بودند).

سپس اشرف به ابتهاج گفت: «حالا شما دو نفر را تنها می‌گذارم که ترتیب کار را بدهید!» اشرف و من از اتاق خارج شدیم و آن دو تنها ماندند. بعداً ابتهاج مرتب به خانه آذر می‌رفت و روابط جنسی شدید داشتند. ابتهاج ساعاتی به خانه آذر می‌رفت که می‌دانست شوهرش در سازمان برنامه کار دارد. یکی از این روزها ابتهاج به خانه آذر آمده بود، بدون اینکه ابتهاج بفهمد آذر به شوهرش تلفن می‌کند که زود به منزل بیا کار دارم. شوهر سریع خود را به منزل می‌رساند.

در این فاصله، آذر در تختخوابش روابط را با ابتهاج به طور شدید و عاشقانه شروع می‌کند. شوهر وارد اتاق خواب می‌شود و صحنه را می‌بیند. ابتهاج به شوهر می‌توپد که تو کارمند قاچاق هستی و در این موقع چرا به منزلت آمده‌ای! این صحنه سبب می‌شود که شوهر آذر را طلاق بدهد و ابتهاج مجبور می‌شود با او ازدواج کند. تردیدی نیست که طراح اصلی نقشه حضور بی‌موقع شوهر آذر، اشرف بوده است. اما آذر به ابتهاج اکتفا نکرد و رفیق عبده شد، علی عبده صاحب بولینگ معروف شمیران بود و آذر ابتهاج هم یک بولینگ در ونک داشت. عبده زرنگی کرد و در موقع معاشقه با آذر زیر تختخواب ضبط صوت گذاشت و گفته‌های عشقی آذر را ضبط کرد.

او سپس آذر را تهدید کرد که اگر بولینگ خود را تعطیل نکنی این نواریا را به شوهرت (ابتهاج) خواهم داد.

آذر نیز هفت نفر چاقوکش فرستاد و آنها زخم‌های شدیدی به عبده وارد آوردند. عبده به دادگستری شکایت کرد و آذر هم از طریق اشرف به محمدرضا شکایت کرد. موضوع به من ارجاع شد که دوستانه حل کنم. عبده را راضی کردم که از شکایت خود صرف‌نظر کند که کرد و موضوع خاتمه یافت. در همین جا باید اضافه کنم که آذر ابتهاج اهل بابل بود و خواهری داشت به نام مهین صنیع که او نیز مانند خواهرش فاسد بود و از طریق جنسی نماینده مجلس شد. مهین در محافل درباری به شیک‌پوشی شهرت داشت.

این بود چهره اشرف، دومین فرد خانواده پهلوی پس از محمدرضا! زنی که در هر زمینه در حد اعلای افراط و گستاخی است و می‌توانم او را به حق «فاسدترین زن جهان» بنامم.^۱

۱- فردوست، حسین. جستارهایی از تاریخ معاصر ایران. تهران: اطلاعات.

۴. اشرف و هژیر

اشرف پس از مسافرتی که در تابستان ۱۳۲۵ به شوروی کرد و در آنجا مورد تکریم و احترام شخص استالین قرار گرفت و ژنرال‌یسم برای جلب محبت بیشتر شاهزاده خانم پالتوی گرانبهایی از پوست زبیلین به وی اهدا کرد، به فکر دخالت در سیاست کشور برآمد.

نخستین اقدام اشرف مخالفت با کابینه احمد قوام بود که دربار و سفارت انگلیس در برابر وی موضع‌گیری کرده بودند. اشرف با صلاح‌دید هژیر وزیر دارائی وقت هر روز در کاخ‌های شهری و ییلاقی خود گروهی از وکلا و روزنامه‌نگاران و منتقدین را می‌پذیرفت و آنان را بر ضد دولت تحریک و تشویق می‌کرد.

این فعالیت‌های گسترده علیه دولت قوام موجب گردید که تعدادی از نمایندگان مجلس از عضویت در فراکسیون دموکرات استعفا دهد. آخرین ضربه با استعفای دسته جمعی وزیران کابینه به قوام وارد شد. شاه به اشاره انگلیسی‌ها کلیه وزرا را احضار کرد و به عنوان اینکه دولت در مجلس اکثریت ندارد به ایشان تکلیف استعفای دسته جمعی کرد. وزیران نیز که شخصیت و وفائی نداشته قوام را تنها گذاشتند و با جبن و اطاعت ناجوانمردانه از قهرمانان نجات آذربایجان روی گرداندند. سرانجام قوام در ۱۸ آذر در مجلس حاضر شد و تقاضای رأی اعتماد کرد که تنها ۴۶ نفر به نفع او رأی دادند و اشرف و دارودسته‌اش در نخستین زورآزمایی سیاسی خود پیروز شدند.

از این هنگام اشرف به فکر افتاد نخست وزیر مورد پسند خود را بر مسند صدارت انتخاب کند و این شخص، هژیر بود. هژیر در تمام مدتی که قوام با دربار روابط حسنه نداشت و وزیر دارایی بود، مورد اعتماد خاص شاه قرار گرفت. در کابینه حکیمی هم که پس از قوام روی کار آمد او به عنوان وزیر مشاور فعالیت می‌کرد.

به نظر اشرف هژیر بهترین و مناسب‌ترین فردی بود که می‌توانست در آن هنگام مقام نخست وزیری را احراز کند و برنامه‌های مورد نظر انگلیسی‌ها و

دربار را به موقع اجرا بگذارد. هژیر در مقام وزیر دارایی به دو موضوع مورد علاقه دربار جامه عمل پوشانده بود.

اولاً افزایش بودجه دربار و دیگر تصویب کمک خرج کافی برای سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی که اشرف ریاست آن را برعهده داشت.

بودجه دربار در آن هنگام فقط سالی هشتصد هزار تومان بود و البته این مبلغ با افزایش هزینه زندگی و اصراف و زیاده‌روی‌های درباریان به هیچ وجه متناسب نبود. و شاه مبالغی از سایر درآمدهای خود برای جبران کسر بودجه می‌پرداخت. علاقه دربار به اختصاص مبلغی از درآمد کل کشور به بودجه سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی دیگری هم داشت. در آن موقع هنوز املاک و اگذاری رضاشاه به اداره املاک پهلوی برگشت داده نشده بود و لذا دربار به افزایش درآمد سازمان شاهنشاهی که منحصر به میزان معینی از حاصل از فروش بلیط‌های بخت آزمایی بود، به عنوان منبع درآمد اصرار می‌ورزید.

هژیر با کمال زبردستی هر دوی این مسائل را حل کرد. در بودجه ۱۳۲۶ کل کشور بودجه دربار را به دو میلیون تومان افزایش داد و به سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی نیز سالانه شش میلیون تومان از درآمد عمومی کشور مساعدت گردید. بدین معنی که رقم بودجه دربار را ضمن صدها رقم دیگر که در بودجه کل کشور وارد می‌شد منظور کرد و از تصویب وزیران گذراند. در مورد کمک به سازمان شاهنشاهی که با مخالفت چند تن از وزیران رو به رو شده بود، با دخالت شاه موانع برطرف گردید و هژیر بیش از پیش مورد توجه شاه و اشرف قرار گرفت.

از نیمه اردیبهشت ۱۳۲۷ پیش از تحقق نخست‌وزیری هژیر، تصمیم گرفته شد برای راهنمایی و کمک فکری به او یک هیأت مشاوره مرکب از سه، چهار نفر اشخاص مورد اعتماد و تحت نظر مستقیم اشرف پهلوی تشکیل گردد تا کلیه جهات و جوانب مسائل را بررسی کرده و قبل از آنکه هژیر به نخست‌وزیری منصوب شود، مسؤولین تمام مشاغل حساس اداری و مخصوصاً سندیکاها و محل‌های کارگری و همچنین اصناف، بازرسان و سرپرست و کلاتری‌ها، مأمورین مورد اعتماد در نظر گرفته و به نخست‌وزیر آینده معرفی کنند تا او به

محض استقرار در سمت نخست‌وزیری، اشخاص مورد نظر را بر سر مشاغل حساس بگمارد و مخالفان، فرصت راه انداختن تظاهرات به دست نیاورند. هیأت مشاوره در نخستین مرحله از سه نفر یعنی احمد دهقان و خسرو هدایت نمایندگان مجلس پانزدهم و جهانگیر تفضلی سر دبیر روزنامه ایران ما تشکیل می‌شد که ابتدا به صورت انفرادی و سپس دسته جمعی با اشرف ملاقات می‌کردند و نظرات خود را به وی اعلام می‌داشتند.

در دومین جلسه هیأت مذکور، از طرف احمد دهقان پیشنهاد شد لطفی معدل که بر اثر مخالفت قوام السلطنه از وکالت مجلس محروم بود به آن جمع ملحق شود. معدل در آن هنگام با بعضی از جراید تهران به خصوص تهران مصور که دهقان مدیریت آن را بر عهده داشت همکاری می‌کرد و مردی خوش فکر و در ابراز عقیده صریح بود. همین سبب شد که این مجمع رونقی یابد و از لحاظ فکری نیروی بیشتری کسب کند.

مذاکرات این گروه بیشتر بر سر تعیین اشخاص برای تصدی مشاغل حساس صورت می‌گرفت و اغلب جلسات آن در حضور اشرف پهلوی تشکیل می‌شد. تصمیمات آن به اطلاع شاه می‌رسید و پس از تصویب به هژیر که هنوز در کابینه حکیمی سمت وزیر مشاور را داشت ابلاغ می‌شد تا به محض احراز سمت نخست‌وزیری به آن جامه عمل پوشاند.

سرانجام روز موعود فرا رسید و کابینه هژیر در ۲۳ خرداد ۱۳۲۷ با شصت و شش رأی موافق، به نخست‌وزیری منصوب شد و پس از یک هفته دولت خود را به مجلس معرفی کرد. در همان هنگام برخی از روزنامه‌های مخالف حکومت هژیر را «کابینه اشرف» می‌نامیدند.

در ۲۷ خرداد تظاهراتی به رهبری آیت الله کاشانی علیه دولت هژیر صورت گرفت که منجر به مداخله قوای انتظامی و مجروح شدن عده‌ای از مردم و سربازان شد.

هژیر در دوم تیر ماه ۱۳۲۷ کابینه خود را به مجلس معرفی کرد. هنگام معرفی یکی از تماشاچیان علیه نخست‌وزیر تظاهراتی کرد و در نتیجه بروز احساسات موافق و مخالف، نظم مجلس مختل شد. هژیر از این تظاهرات مخالف‌آمیز

سخت برآشت و با صدای بلند و بالحنی خشمگین اقلیت مجلس را به تحریک و اخلال‌گری علیه دولت متهم کرد. متعاقب آن پنج تن از نمایندگان مجلس نسبت به عملیات هژیر اعلام جرم کردند.

با اینکه هژیر ترتیب مسافرت غیر رسمی شاه به انگلستان را داده و شاه در ۲۷ تیر عازم اروپا شده بود، ولی در سایر کارهای خود ناموفق ماند. در انگلستان از پادشاه ایران پذیرایی شایان توجهی به عمل نیامد. از طرف ژرژ ششم پادشاه انگلیس به شاه نشان و حمایل ویکتوریا داده شد که از نشان‌های درجه دوم انگلیس به شمار می‌رود.

رفته رفته وضع هژیر در مجلس و خارج از آن به علت مخالفت گروه‌های مختلف رو به وخامت می‌رفت. به دنبال اعلام جرمی که از جانب پنج نفر از نمایندگان علیه وی صورت گرفت، عباس اسکندری نماینده همدان نیز دولت هژیر را در روز ۲۷ تیر یعنی همان روز عزیمت شاه به اردن به مناسبت سیاست داخلی و خارجی و موضوع بحرین و نفت استیضاح کرد. اگر چه هژیر توانست از مجلس رای اعتماد بگیرد ولی این ضربه نیز مانند ضربات قبل، ارکان حکومت هژیر را لرزاند و از قدرت فعالیت دولت کاست.

اشرف از مخالفت نیروهای مذهبی و ملی با دولت هژیر به شدت عصبانی بود و منتهای تلاش خود را برای حفظ هژیر در مسند نخست‌وزیری به عمل می‌آورد ولی موج مخالفت‌ها به اندازه‌ای شدید بود که هژیر نتوانست دوام بیاورد و در ۱۳ آبان استعفا داد. هژیر چندی بعد به وزارت دربار منصوب شد و تا ۱۳ آبان ۱۳۲۸ که به دست یکی از اعضای جمعیت فدائیان اسلام به قتل رسید، همچنان مورد محبت اشرف پهلوی قرار داشت.

اشرف در خاطرات خود چگونگی انتصاب نخست‌وزیری هژیر و تألم و افسوس خود را پس از مرگ دوستش چنین نقل می‌کند:

«...برادرم، عبدالحسین هژیر را در ژوئن ۱۹۴۸ / خرداد ۱۳۲۷ به نخست‌وزیری منصوب کرد. هژیر که قبلاً به عنوان وزیر دارائی خدمت کرده بود، دوست خوبی برای من بود و باید بگویم که تا حدودی در انتصاب او موثر بودم.

عبدالحسین هژیر بوروکراتی با هوش، قابل و وفادار بود که مسائل داخلی و خارجی را درک می‌کرد و می‌توانست از عهده‌شان برباید. با این همه، این انتصاب بلافاصله با حملات آیه‌ا... کاشانی مواجه شد.

هژیر، در بهار ۱۳۲۹ / ۱۹۵۰، هنگام عزاداری در مسجدی در تهران، به ضرب گلوله مجروح شد. به محض اینکه حادثه را شنیدم با عجله خود را به بیمارستان رساندم و در آنجا دو تن از پزشکان به دیدارم آمدند و گفتند که برای نجات جان او کاری از دستشان ساخته نیست.

وقتی به بالین دوستم رفتم مثل مرده رنگ پریده بود و چندان به هوش نبود. آرام دست به بازویش زدم. آقای هژیر... من اشرف هستم.

به سختی چشمانش را باز کرد و سعی کرد بلند شود، اما من دستم را روی پیشانی‌اش گذاشتم و گفتم استراحت کنید. لب‌هایش تکان خورد، انگار می‌خواست چیزی به من بگوید. صورتم را نزدیک آوردم و صدای خفه او را شنیدم: والا حضرت، می‌دانم که دارم می‌میرم اما، دلواپس شما و شاه هستم. آنگاه چیزی گفت که انتظار شنیدن آن را نداشتم. گفت که بزرگترین خطر از جانب آنهایی که به او حمله کردند نیست بلکه از جانب طرفداران مصدق است. زیر لب گفت: باید مواظب او باشید. سرش روی بالش افتاد و مرد.

مرگ هژیر مرا تکان داد، زیرا هر چند جوّ سیاسی ایران به ندرت آرام بود، ولی این اولین بار بود که شخصاً کسی را که جانش را بر سر چنین تروریستی گذاشته بود می‌شناختم.^۱

۱- پهلوی، اشرف. چهره‌هایی در یک آینه. عبداللهی، هرمز. تهران: فرزانه روز، ۱۳۷۷. ص ۱۵۷-۱۵۶.

۵. اشرف و رزم آرا

سپهبد رزم آرا نخست وزیر ایران در سال بحرانی ۱۳۲۹، که با غوغای نفت آغاز شد و به ملی شدن نفت انجامید، یکی از چهره‌های اسرارآمیز دوران سلطنت پهلوی هاست. چند مدت زمامداری او بیش از هشت ماه و ده روز دوام نیافت و با کشته شدن در روز شانزدهم اسفندماه ۱۳۲۹ به پایان رسید. رزم آرا چه در دوران کوتاه نخست وزیری و چه پیش از آن در مقام ریاست ستاد ارتش نقش موثری در سیاست ایران بازی می‌کرد.

رزم آرا در این دوران با درباریان، به خصوص مادر و خواهر شاه (اشرف) و سه برادر بزرگ شاه (علیرضا، غلامرضا و عبدالرضا) هم روابط نزدیکی برقرار کرد، و از آن میان رابطه او با اشرف پهلوی شگفت‌انگیزتر از همه است. رزم آرا در سال‌های ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸ نامه‌هایی برای اشرف پهلوی نوشته که از لحن نامه و اشاراتی که در آنها به نامه‌ها و پیغام‌های اشرف می‌شود چنین استنباط می‌شود که بین آنها روابط عاشقانه‌ای وجود داشته است. محمود طلوعی در کتاب بازیگران عصر پهلوی به بعضی از نامه‌های رد و بدل شده بین اشرف و رزم آرا اشاره کرده است.

نامه‌ها روی کاغذ مارکدار «حاجیعلی رزم آرا» نوشته شده و متن نخستین نامه که به تاریخ نوزدهم آبان ماه ۱۳۲۷ - هنگام سفر اشرف به خارج از کشور برای او نوشته شده به شرح زیر است:

عزیز مهربانم

مهر و محبت، علاقه حقیقی و واقعی با مرور ایام ظاهر شده و اثرات خود را بروز می‌دهد. من هنوز کاغذ روز گذشته تو را که در لحظه حرکت نوشته و مرا برای یک عمر مرهون مراحمت کرده‌ای می‌خوانم. هر قدر بیشتر در عبارات آن دقیق می‌شوم از طرز فکر و توجه تو بیشتر لذت برده و بر ایمان من افزوده می‌شود. من تا ۴۸ ساعت قبل نمی‌توانستم بگویم در غیبت تو چه قسم حس کرده و چه خواهد شد.

امروز می‌توانم برای تو نقل کنم، چون شبی را با این فکر به سر برده و روزی

را به این توجه گذرانده‌ام. آیا در این لحظه که من مشغول نوشتن این کاغذ هستم تو چه می‌کنی؟ طبق معمول و عادت همیشگی در خواب خوشی و استراحت نموده‌ای. انشالله که شب را به خوشی گذرانده و خوب خوابیده‌ای. روح بزرگ، قلب پاک، نظر صائب تو حق آن را دارد که همیشه در ظل توجهات الهی سلامت با سعادت و خوش باشی.

من در روزنامه‌ها راجع به تو مزخرفاتی می‌خواندم، ولی وقتی افتخار شناسائی ترا حاصل کردم دیدم بشر چه اندازه به غلط رفته و بد فکر می‌کند. روح پاک و بی‌آلایش تو قابل پرستش و ستایش است. من که در عمر خود جز راه و رسم نظامی رویه و طریقه‌ای نداشتم، ولی از وقتی راه نوین و اسم جدیدی هم به زندگانی من اضافه شد چه دیدم و احساساتی را ناظر شدم که توضیح چند سطر کافی نیست. فهمیدم تو محکم‌تر، پاک‌تر، بی‌آلایش‌تر و منزّه‌تر از آنی که ممکن است فکر کرد و در نظر مجسم ساخت. من تمام فکرم به طرف توست و تو را سرمشق بهترین خصائل می‌دانم. بدان من اهل مداهنه و گزاف‌گوئی نیستم، ولی خوبی و استحکام تو مرا این قسم معتقد کرده است. زیاد حرف زدن و زیاد نوشتن در مسافرت باعث خستگی تو خواهد شد و از این پرگوئی معذرت خواسته سلامتی و موفقیت و سعادت و خوشی تو را از درگاه احدیت خواستارم.

۲۷/۸/۱۹



نخست وزیر ایران حاج علی رزم آرا

نامه دوم به تاریخ ۲۴ آبان ماه ۱۳۲۷، یعنی به فاصله پنج روز بعد از نامه قبلی نوشته شده و به بعضی مسائل سیاسی هم در آن اشاره شده است. این نامه متعاقب سقوط کابینه هژیر، که مورد علاقه اشرف بوده و فردوست او را رقیب رزم آرا در تلاش برای رسیدن به قدرت می داند، نوشته شده و نکته جالب توجه این است که رزم آرا به اشاره به هژیر، از او با عنوان تحقیرآمیز «عینکی» یاد می کند و گوئی می خواهد کوری یک چشم او را به اشرف یادآوری نماید! متن نامه به شرح زیر است:

عزیز مهربانم

مدتی است که خوشی و مسرت عادی از من سلب شده، در مقابل شدائد و اشکالات، دیگر آن مسرت و شغفی که چند مدتی باعث دلخوشی من شده بود وجود ندارد. ممکن نیست فکرکنی چه اندازه روحم در عذاب و فکرم در تزلزل است. اگر در تو هم یک یک احساسات من باشد قطع دارم معنی و حقیقت گفتارم را درک خواهی کرد، چه این احساسات به هیچ وجه نمی تواند ساختگی و تظاهر باشد... باز در مقابل تمام این فشارها و ناملازمات می دانی چه حد خوشحالم، چه احساسات خوب و قلب سرشار از علاقه گرمی و امید تولید می کند که سابقاً فاقد آن بوده ام. می دانی من چه فکر می کنم؟ تمام فکرم به طرف توست که کجا هستی چه می کنی؟ فقط خیلی خوشوقت می شدم اگر می دانستم از مسافرت خود راضی هستی. همین خوشوقتی و رضایت تو برای من بالاترین سعادت ها می باشد. از تو خبری ندارم تا امروز که ۸/۲۴ است طیاره مراجعت ننموده و جزیک تلگراف تو از دهلی تلگراف دیگری ندارم. هر روز از خانمی که در خدمت شما هست تلفنی سؤال می کنم او هم اطلاعی ندارد. بی اطلاعی از تو هم مزید بر سایر تالمات روحی من شده، در هر کجا هستی از خدا خوشی و سلامتی و موفقیت تو را می خواهم. اگر تو خوش باشی باز سعادتت است، مرا در حال خود بگذار. ولی در اوضاع تغییر حاصل نشده، وضع همان است که در نظر داری برادر گرامیت دو روز است دچار زکام سختی می باشد، کابینه را در نظر گرفته اند شاید فردا معرفی شود به شرح زیر:

طاهری مشاور - حکمت خارجه - اقبال راه - گلشائیان دارایی - صدر

دادگستری - احمدی جنگ - بعد هم اشرفی و مقبل تا کابینه رسماً معرفی نشود
عکس العمل آن معلوم نیست. عینکی را چند روز یک مرتبه ملاقات می‌کنم
هنوز کار او معلوم نیست. خارجی‌ها.... مادر و خواهر شما به رشت رفته‌اند.
روزنامه‌ها ساکت هستند خلاصه آنها را ملاحظه فرمایید. به طور کلی موضوع
جدیدی نیست جز... انتظار دائم دائم من. تا چه کند همت والای تو. به انتظار
زیارت مرقومات عزیزت.

۲۷/۸/۲۴

پرستنده تو (امضاء رزم آرا)

امروز روز ۱۳۵/۸/۲۹ است
در هر یک از روزت درازنیت لوم نه اینده یادداشت

بسم الله الرحمن الرحيم . الحمد لله رب العالمين . اللهم اني اذبح اليك هذا الفرس .

[illegible]

نہ کہ باوجود حیثیت اور اعزاز - افعال کے کچھ باخبر باد سوا کو لے

از انواع بخورامه جامه های دروز می باشد که در خانه ها و در محراب است

فقد تم بحسب تعليمه و قد تم بحسب تعليمه و قد تم بحسب تعليمه

سعدت و شرف و درخشانگی که به من میسر شد - در هر حال از این صفت بزرگتر نیست.

آئینہ درمیان . بہادر خیر علی خیر نے دیکھ کر کہ یہ لکھنا شروع ہو رہا ہے فوراً

« دیشمه، تا مرز درختی فتنه بود، امروز در آب واقع شد. مرا از آن

سر دینو . هر از آنکه افتاد خنک
چون که از نهم در دنیا او را چشم در دل

نمونه یکی از نامه‌های رزم‌آرا به اشرف پهلوی

مضمون نامه‌های بعدی هم کم و بیش شبیه همین دو نامه‌ایست که نقل شده است. به همین جهت و برای جلوگیری از اطالۀ کلام به نقل نکات تازه هر نامه اکتفا می‌کنیم. «هنوز از خواندن کاغذی که از دهلی فرستاده بودید فراغت حاصل نکرده و شاید بتوان گفت تاکنون ده‌ها مرتبه آن را خوانده‌ام. انسان وقتی به چیزی علاقه دارد بی‌اختیار می‌خواهد تمام وقت خود را صرف آن نماید. کاغذ شما در جیب من است، هرکجا فرصتی به دست می‌آورم فوری از جیب خود درآورده آن را مطالعه می‌نمایم و حس می‌کنم به نویسنده این کاغذ علاقه خاصی دارم که تراوشات قلمی او این حد موثر است....» در جای دیگری از همین نامه آمده است «برنامه من تغییری نکرد. فقط دیگر آن دلخوشی ساعت ده و آن امکان سعادت ساعت ۱۸ به کلی رفته، ولی تمام فکر و خیال متوجه یک جا و یک نقطه است. آیا می‌دانید کجاست؟ شاید خوب بدانید....»

نامه مورخ ۲۷/۸/۲۷ که به فاصله ۲۴ ساعت بعد از نامه قبلی نوشته شده پر سوز و گداز و مفصل‌تر از نامه‌های دیگر است. نامه با این جملات شروع می‌شود: «شب است. تازه از اداره به منزل آمده و به فکر تو و برای صحبت با تو قلم در دست گرفته این چند سطر را می‌نویسم» در ادامه نامه می‌نویسد «عزیزم روزگار غریبی است همیشه انسان آنچه انتظار ندارد پیش می‌آید، ولی آیا می‌توان کاری کرد؟ خیر بایستی سوخت و ساخت. الان در این دل شب فکر من فرسنگ‌ها دور از ایران مشغول تفحص و تجسس است تا شاید تو را پیدا کرده و بداند تو کجایی چه می‌کنی غرق چه افکاری هستی، ولی اگر خواستی از احوال من بدانی بدان تغییری در من حاصل نشده، غرق این افکار و پابند آن احساسات و شب و روز به آن خوش و با آن مشغوف و مسرورم...»

تاریخ نامه‌های بعدی مربوط به فروردین سال ۱۳۲۸ و بعد از حادثه سوء قصد به شاه در بهمن ۱۳۲۷ است که رزم آرا بعدها متهم به مشارکت در آن شد. نامه اول به تاریخ بیستم فروردین ۱۳۲۸ در پاسخ نامه اشرف نوشته شده و این طور شروع می‌شود که «امروز روز سعادت و خوشی بزرگی برای من بود، چه صبح پس از آن که به دفتر خود وارد شده و مشغول کار شدم غفلتاً دیدم غضنفری آمده و پاکتی را خیلی با طرز خاصی به من می‌دهد. جلب توجه مرا

کرده به کاغذ توجه کردم. اسم قشنگ و طلائی شما را روی پاکت دیدم. خودت می توانی حدس بزنی که چه حد وجد و سرور و چه اندازه مسرت و خوشوقتی برای من ایجاد گردید. چه این اسم در قلب نقش بسته و تاثیر بسیاری دارد که شاید کم و بیش خودت مستحضر و مطلع باشی. مندرجات کاغذت خیلی بیش از احساسات اولیه مرا تحریک کرد....»^۱

۱- طلوعی، محمود - بازیگران عصر پهلوی از فروغی تا فردوست، جلد دوم.

۶. اشرف و محمد مسعود

محمد مسعود متولد ۱۲۸۰ هـ.ش. پدرش میرزا عبدالله، مردی پیشه‌ور و روشنفکر و هوادار نهضت مشروطه اهل شهر مذهبی قم بود. جدش مرحوم آخوند ملاعبدالله از روحانیون بزرگ قم، پدر بزرگش مرحوم آخوند ملا محمد قمی که از قم به آشتیان رفت و در آنجا درگذشت. از آنجا که مردم آشتیان وی را مردی درویش و وارسته و صاحب کرامت می‌دانسته‌اند آرامگاهش زیارتگاه مردم آشتیان است.



عکسی از دوران جوانی محمد مسعود - پیش از عزیمت به اروپا (سال ۱۳۱۲ هـ.ش).

«من نه آنگلوفیل، نه روسوفیل، یک ایرانی هستم. من ملت را انتخاب کرده‌ام»

«... من خدا و وجدان را به شهادت می‌طلبم که جز رفع فقر و دفع ظلم و تأمین سعادت مردم تا آنجا که می‌شود، هدف و آرزویی ندارم و اگر در این راه جانم فدا شود ضرر زیادی نکرده‌ام و غبن فاحشی نبرده‌ام.»

محمد مسعود



این عکس به مناسبت مراسمی در انجمن روزنامه‌نگاران ایران به سال ۱۳۲۵ برداشته شد.
از راست به چپ: محمد مسعود - حسین زعیمی مدیر روزنامه کسری - نصرالله شیفته

وی پس از اتمام تحصیلات دبستانی به منظور کسب علوم قدیمه و دینی با خواندن کتاب «جامع المقدمات» تحصیلات خود را در یکی از حوزه‌های علمیه قم ادامه داد. پس از آن در سال ۱۳۱۱ ه. ش. جهت امرار معاش به تهران آمد. از آنجا که صاحب خطی خوب و ذوق نقاشی بود، در آن سال‌ها که سیستم چاپ در ایران (چاپ سنگی) بود، در نتیجه چاپخانه‌ها به خطاط و نقاش بیشتر نیازمند بودند. وی به همین سبب جذب چاپخانه شد و از این طریق امرار معاش می‌کرد. در روزهای اول اشتغال در چاپخانه (مسعود) که درآمد روزانه خوبی نداشت، ناگزیر از آن شد که با دو نفر از دوستان اتاقی اجاره کنند تا امکان پرداخت کرایه برای آنها فراهم گردد. این دو دوست یکی آقای اعتضادی^۱ بود که بعدها با مسعود در تاسیس یک تجارتخانه شریک شد. نفر دیگر شخصی به نام آقای گلچین بود که بعدها در (بی.بی.سی.) لندن استخدام شد و به کار پرداخت. این سه تن چند سالی با هم زندگی کردند، در حالی که هر سه از لحاظ مالی سخت در مضیقه بودند.

در دوران زندگی کودکی مسعود نکته جالب آنکه در ایام تحصیل دبستانی از آنجا که شوق روزنامه‌نگاری در او شعله می‌کشید، به تقلید از (روزنامه صوراسرافیل) به کمک یکی دو تن از دوستان همکلاسی اش روزنامه‌ای به نام (شفق) تهیه کرد که بعد از ورود به تهران تصادفاً جذب روزنامه (شفق سرخ) به مدیریت علی دشتی شد و نخستین شاهکار قلمی اش به نام (تفریحات شب) در آن روزنامه زیر نام (م - دهاتی) منتشر گردید و از همان آغاز این اثر درخشش اعجاب‌انگیزی یافت. به نحوی که پس از انتشار چند شماره، نویسندگان و محققان آن زمان انتشار چنین اثری را مورد تحسین و تقدیر قرار دادند: بدین‌قرار:

۱- استاد محیط طباطبایی در روزنامه شفق سرخ - (۱۷ آذرماه ۱۳۱۱).

۲- مایل تویسرکانی که خود یکی از فرهنگیان به نام زمان خود و مدیر روزنامه شفق سرخ بود در همان روزنامه (۶ دیماه ۱۳۱۱).

۱- وی فرزند محمد حسین میرزا معتمد السلطنه، نوه علی قلی میرزای اعتضاد السلطنه وزیر علوم دربار ناصری بود.

۳- روح الله می‌کده یکی از نویسندگان معاصر در همان روزنامه (۱۸ دیماه ۱۳۱۱).

۴- محمدعلی جمال‌زاده در روزنامه کوشش زیر عنوان (مژده رستاخیز ادبی) (۱۵ اسفند ۱۳۱۱).

پس از شهریور ۱۳۲۰ و برقراری آزادی نسبی، آرزویی که مسعود سال‌ها در دل می‌پرورانید اخذ امتیاز روزنامه بود. چون در آغاز خودش روزنامه‌ای به نام (مرد آزاد) منتشر می‌ساخت، تقاضای صدور این نام را برای خود کرد که مورد موافقت قرار نگرفت. سپس نام (مرد امروز) را برگزید که سرانجام در اوائل سال ۱۳۲۱ امتیاز آن به نامش صادر گردید، نخستین شمارهٔ مرد امروز در ۲۹ مرداد ماه ۱۳۲۱ انتشار یافت.

خبر جنجالی پالتوی پوست ۲۵ هزار دلاری اشرف پهلوی

ماجرای پالتوی پوست ۲۵ هزار دلاری اشرف پهلوی یکی از پرهیاهوترین خبرهایی بود که دو هفته پیش از ترور مسعود در روزنامهٔ مرد امروز در صفحه دوم شماره ۱۳۶ مورخ دهم بهمن ماه ۱۳۲۶ به چاپ رسیده بود. برخی افراد ترور مسعود را ناشی از چاپ این مطلب می‌دانستند که به دست عوامل اشرف پهلوی به قتل رسیده است.

اما جریان نحوه چاپ این خبر در روزنامه بدین‌قرار بود:

روز سه‌شنبه ساعت شش بعدازظهر هنگامی که در دفتر کارم در روزنامه بودم، یکی از مترجمان زبان انگلیسی وارد شد.^۱ وی ضمن صحبت دربارهٔ مطالب جراید خارجی و جملاتی که برای ترجمه و چاپ در مرد امروز آورده بود، مجله‌ای بود به نام (آمریکن ماگازین). در این مجله صفحه‌ای با عکس اشرف پهلوی در یک پالتوی پوست مینک دیده می‌شد که در آن اشاره به بهای این پالتوی پوست که ۲۵ هزار دلار قیمت داشت و در آن سال‌ها گرانترین پوست جهان بود، شده بود.

۱- شخصی که مجلهٔ آمریکن را به مسعود نشان داد، دکتر نصرالله شیفته بود که یکی از همزمان و یاران وفادار مسعود بوده است.

شماره ۱۳۶

پاداش ملت به خدمتگذاران

والا حضرت اشرف پهلوی

نقل از اطلاعات چهارشنبه

والاحضرت اشرف پهلوی، امروز صبح، در نایشگاه کالای کارخانه وطن کازرونی، چند نوع پارچه از محصولات این کارخانه را انتخاب کرده گفتند:

«از این پس، من از این پارچه‌ها برای خود لباس درست میکنم»

والاحضرت امروز برای تشویق از صنایع داخلی به نایشگاه تشریف آورده بودند و با حضور چند تن از وزيران و عده‌ای از نمایندگان مجلس و مطبوعات، از نایشگاه بازدید نمودند.

ارزانی قیمت پارچه‌ها نیز مورد توجه والاحضرت قرار گرفت و هنگامی که نایشگاه را ترک میکردند گفتند:

«آقایان بیایم سرمشق دیگران شویم، همه وزراء، و کلا، رجال، روزنامه نویسا همه پارچه های وطنی بپوشیم. صنایع داخلی خود را حمایت کنیم این یکی از طرق خدمت به ملت است من پیشقدم می‌شوم از تمام دوستان گران و بانوان ایران می‌خواهم که آنها نیز برای خدمت به وطنشان، از این رویه پیروی کنند»

...

مجله آمریکان ماگازین

شماره ماه دسامبر ۱۹۴۷

آقای عزیز، در مقاله‌ای که در صفحه ۱۱۴ شماره دسامبر خود تحت عنوان «پرورش دهندگان مینک» (بک نوع قافم وراسو) نوشته بودید که ۵۰۰ عدد از پوست این حیوانات را برای پالتوهای که قیمت هر پلک ۲۵۰۰ دلار حرکت نفت پرداخته میشود آن چندصد میلیون ارزمان چنکه که ضامن پشوانه این دیالوگی می‌ساحب مانده‌هاست چه شد؟! آخر هر قدر ما این ارزها را چکار کرده‌ایم؟



Princess Ashraf in ink

یک میلیون و پانصد هزار بوال قیمت پالتوی پوست شاهزاده والایتار ما است که همیشه در تشویق از صنایع داخلی و حمایت از رفاه ر بی نوابان پیشقدم بوده اند.

می‌خود فروخته اند

من چه لانه منتظر هستم تا بینم که چه کسی این همه پول را برای گرم کردن خود پرداخته است.

آیا امروز هم باز پرسی «چارمنگی» وجود دارد که برای نان اینطور خرج کند و باین پالتوهای موزه خریده اند.

چرین هارپس

اولین پالتو پوست «مینک» را پرسی چارمینک نفریده بلکه شاهزاده اشرف پهلوی خواهر دو قلو پادشاه ایران خریداری کرده است.

این پالتو توسط ارتور شوارد ترودر «فاز» پوست فروشی «در ریگا» در لیو پورک تهیه شده و از پوست ۷۵ حیوان تشکیل گردیده است.

مرد امروز - با توجه به اینکه بیست

و پنج هزار دلار که یک دلارش را هم کسیون اوز که از اوت پدو غورهای این ملک است قیمت خون مرحوم داریوش هم یکی نمیده چنانکه پس از سالها این اداره مبلغ کمی دلار برای ورود کافله خواست و با اینکه دکتر سجاد صریحاً امر به پرداخت کرد «ظلی» و «بنی» به دستخط حریف فاتحه خوانند و گفتند اوز نداریم!

قیمت هر دلار هشت ریال بیوتجارز کرده و این مبلغ بالغ بر یک میلیون و پانصد هزار ریال می‌شود؛ ماثوقین والاحضرت اشرف شامعدت را در تروج منوچات داخلی معصوم صا حمایت پوها، نو گرم کردن گداپان و برهنگان از خداوندی که آنها را آنطور و پانزده میلیون مارا اینچور خلق نموده است خواهیم!

من به اتفاق مترجم با آن مجله و دیگر نشریات خارجی به اتاق مسعود رفتم. مسعود پس از دیدن آن جملات، تنها چیزی که جلب توجه او را کرد خبر پالتوی پوست اشرف در مجله (آمریکن ماگازین) بود. در نتیجه آن را با قیچی بریده و قرار شد عکس آن را چاپ کنیم. البته متن ترجمه فارسی آن را بلافاصله تهیه کردیم و آماده چاپ برای روزنامه شد.

فردای آن روز (روز چهارشنبه هفتم بهمن ماه ۱۳۲۶) اتفاق جالبی افتاد، آن اتفاق این بود که نمایشگاه کالاهای کارخانه کازرونی افتتاح می شد و اشرف پهلوی بدانجا رفته بود وی برای عوام فریبی و تشویق مردم به استفاده از پارچه های وطنی اظهاراتی نمود که همان روز در روزنامه اطلاعات هفتم بهمن ماه بدین شرح به چاپ رسید.

«والاحضرت اشرف پهلوی امروز صبح در نمایشگاه کالای وطن کازرونی چند نوع از محصولات این کارخانه را انتخاب کرده گفتند:

از این پس، من از این پارچه ها برای خود لباس درست می کنم.»

«والاحضرت امروز برای تشویق از صنایع داخلی به این نمایشگاه تشریف آورده بودند و با حضور چند تن از وزیران و عده ای از نمایندگان مجلس و مطبوعات از نمایشگاه بازدید نمودند، ارزانی قیمت پارچه ها مورد توجه والاحضرت قرار گرفت و هنگامی که نمایشگاه را ترک می کردند گفتند:

«آقایان، بیاییم سرمشق دیگران شویم، همه وزراء، وکلا، رجال، روزنامه نویس ها، همه پارچه های وطنی بپوشیم.

صنایع داخلی خود را حمایت کنیم، این یک خدمت به مملکت ماست. من پیشقدم می شوم و از تمام دوشیزگان و بانوان ایرانی می خواهم که آنها نیز برای خدمت به وطنشان از این رویه پیروی کنند!»

این خبر جالبی بود که در کنار آن عکس پالتوی مینک ۲۵ هزار دلاری و متن مجله آمریکن ماگازین مورخ دسامبر ۱۹۴۷ چاپ شود تا تضاد گفتار و کردار گوینده فاش شود.

خبر پالتوی پوست اشرف در محافل مطبوعاتی و سیاسی و دربار آن روز صدا کرد، طوری که در هر محفلی که وارد می شدید نخستین لطیفه حضار،

موضوع پالتوی پوست بود، که اشرف از چاپ آن در مرد امروز سخت ناراحت شده بود. تا آنجا که برخی از مطبوعات وابسته به دربار این خبر را تکذیب کردند و متقابلاً مسعود را مورد انتقاد شدید قرار دادند.

پس از انتشار خبر خرید پالتوی پوست مینک ۲۵ هزار دلاری از سوی اشرف پهلوی که عکس و شرح آن به نقل از یک نشریه معتبر آمریکایی به چاپ رسیده بود، مطبوعات طرفدار دربار چنین شایع کردند که این همان پالتوی پوستی است که ژوزف استالین رهبر اتحاد جماهیر شوروی به وی هدیه داده بود.

«ژرار دوویل» نویسنده فرانسوی، در دنباله این مطلب، به قتل محمد مسعود روزنامه نگار معروف ایرانی، که مطالبی برضد اشرف و خاندان سلطنتی منتشر کرده بود، اشاره کرد و می نویسد با اینکه قاتل این روزنامه نگار پیدا نشده، همه آن را به دربار و اشرف نسبت دادند.^۱

۱- مشارکت حزب توده را در قتل مسعود اولین بار دکتر فریدون کشاورز از رهبران سابق حزب توده در کتاب خود تحت عنوان «من متهم می‌کنم...» فاش کرد و کیانوری آخرین دبیر کل حزب توده را رئیس کمیته ترور حزب معرفی کرد. کیانوری در خاطرات خود اصل مطلب را که توده‌ایها در این کار دخالت داشته‌اند تکذیب نمی‌کند، ولی می‌گوید من نقشی در این کار نداشته‌ام و این قتل کارگروه روزبه و شخص ابوالحسن عباسی بوده است. این گروه تصمیم می‌گیرند که افرادی را ترور کنند و تقصیر را به گردن دربار بیندازند و ابتدا محمد مسعود را انتخاب می‌کنند.... (خاطرات نورالدین کیانوری، صفحات ۱۴۹ و ۱۵۰).

شهادت محمد مسعود مدیر مرد امروز

روزنامه نگاران و نویسندگان مطبوعات تهران بنمایندگی
عموم مطبوعات ایران با کمال تأثر خبر تاسف آور شهادت
محمد مسعود نویسنده و مدیر روزنامه مرد امروز را با اطلاع
عموم میرسانند.

نزدیک ساعت ۱۰ بعد از ظهر روز پنجشنبه ۲۲ بهمن ماه ۱۳۲۶
محمد مسعود در حین انجام وظیفه روزنامه نگاری در
برابر چاپخانه مظاهری هدف گلوله واقع شد و بلافاصله جان
سپرد. - جامعه مطبوعات این شهادت را بعنوان يك ضایعه
بزرگ تلقی میکند و مشترکاً سوگواری هستند. محمد مسعود
نویسنده مبارز و جسور و بی باکی از دشمنان سرسخت
جنایتکاران و دزدان اجتماعی بود و در راه حفظ آزادی
و استقلال ایران جان داد.

جامعه مطبوعات و نویسندگان هرگز خاطره این نویسنده بزرگ و مبارز را فراموش نخواهند کرد
و نبردهای دلیرانه او را دنبال خواهند نمود.

مراتب این جنایت باید اطمینان داشته باشد که بامرک محمد مسعود مبارزه با خیانت و فساد و دزدی خاتمه نمی پذیرد
و با همان شدت از طرف دیگر همکاران او ادامه خواهد یافت.

جامعه مطبوعات انتظار دارند مقامات مسئول دولتی قائل یادستگاهی را که مرتکب این جنایت فجیع شدیدا کرده به مجازات برسانند.
مراسم تشییع جنازه امروز (شنبه ۲۴ بهمن) ساعت ۴ بعد از ظهر از انجمن روزنامه نگاران بعمل خواهد آمد
و برنامه آن جداگانه منتشر می شود. نشانی: خیابان منوچهری انجمن روزنامه نگاران

در زیرنویس همین مطلب از قول مظفر فیروز که در آن موقع در پاریس زندگی می‌کرد، با قاطعیت نوشته شده است که محمد مسعود به دستور شخص شاه کشته شد، ولی بعدها فاش گردید که کمیته ترور حزب توده بوده (برای بدنام کردن دربار) که مرتکب این قتل شده است.

لازم به ذکر است که هر چند قتل محمد مسعود به وسیله گروه روزبه و شخص ابوالحسن عباسی که از عوامل حزب توده بوده اند صورت گرفته است ولی با توجه به اینکه مقاله پالتوی پوست والاحضرت اشرف در روز ۱۰ بهمن ماه سال ۱۳۲۶ صفحه ۲ انتشار یافت و شهادت محمد مسعود در روز ۲۲ بهمن ماه همان سال صورت گرفت به عبارت دیگر فاصله درج این مقاله و شهادت مسعود ۱۲ روز بیشتر طول نکشید، نشان دهنده این است که این مقاله روند ترور محمد مسعود را تسریع کرده است.

والاحضرت اشرف به دلیل تهور و اقتداری که در اغوای مردان به کار می‌بست، آنها را به بالاترین حد مفتون خود می‌ساخت و همیشه قادر بود تا هر آنچه را که می‌خواهد، از آنها به دست آورد. او از برخورد با خشن ترین مردان، حتی از تبار استالین هم ابائی نداشت. در سال ۱۹۴۶ (۱۳۲۵) پس از آن که اتحاد شوروی نتوانست آذربایجان را به دست آورد و شاه از دیدار با ارباب کرملین واهمه داشت، این اشرف بود که به مسکورفت و به قدری استالین را مجذوب خود ساخت که یک پالتوی پوست خز با کیفیتی استثنایی، به او هدیه کرد.

اشرف به کارهای خطرناکی دست می‌زد که خود شاه هرگز جرأت پرداختن به آنها را نداشت. در طول سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ و خصوصاً تا ۱۳۲۵ که شاه، سلطنتش را در شرایط اشغال ایران به وسیله قوای متفقین آغاز کرد، هم انگلیسی‌ها و شوروی‌ها و هم سیاستمدارانی که بیست سال دیکتاتوری اعمال شده توسط پدرش، رضاشاه را تحمل کرده بودند اکنون در جلوی صحنه سیاست قرار گرفته و در موارد زیادی، شاه را مورد تحقیر و سرزنش قرار دادند. در این زمان که سلطنت به شدت متزلزل بود، والاحضرت بر آن شد تا شخصاً با مردان سیاسی و یا خبرنگاران پرنفوذی که مخالف شاه بودند، روبرو شود.

اشرف در اکثر موارد، موفقیت‌هایی به دست می‌آورد، زیرا درست مانند کاترین دوم و یا پولین، خواهر ناپلئون اول، از هر وسیله‌ای استفاده می‌کرد تا مخالفین را به جبههٔ برادرش هدایت کند و یا اینکه فعالیت‌هایشان را بی‌اثر کند. شاه ضمن اینکه حمایت خواهرش را ارج می‌نهاد، با این حال می‌دانست که در یک کشور مسلمان، زن به سختی می‌تواند جانشین شاه گردد. البته همین مورد، برای اشرف امتیازی محسوب می‌شد. بنابراین شاه تنها به او اطمینان داشت و نه برادرانش، زیرا او نمی‌توانست در فکر به دست آوردن تاج و تخت باشد.

شاه از نظر روانی، خصوصیتی را که مایل بود داشته باشد در اشرف می‌دید و در واقع ایده‌آل خود را در او می‌یافت. زمانی که به دلیل فشار اوضاع، برخلاف میل خودش ناگزیر به سازش‌هایی با مردان سیاسی، از جمله بعضی از نخست‌وزیرها برمی‌آمد، همواره این اشرف بود که به هر دسیسه‌ای دست می‌زد تا موقعیت این افراد را در برابر شاه تضعیف کند.

به هر حال، شاه اگر چه به هنگام رویارویی با مشکلات، از اینکه می‌توانست، روی همکاری و الاحضرت حساب کند، ناراضی نبود، با این همه، اگر توانش را می‌یافت و خود را قوی تر از او احساس می‌کرد، به جدایی از او هم بی‌میل نبود. از آنجایی که شاه از نظر روانی تحت سلطهٔ اشرف بود و به نفوذی که خواهرش در طول سالها همکاری متمادی به تدریج بر وی اعمال می‌کرد واقف بود، به نوعی از این مسأله رنج می‌برد. روابط آنها به طور مداوم دچار تغییراتی می‌شد، هر بار که شاه می‌خواست تذکری به والاحضرت بدهد، از دیگران کمک می‌گرفت.

از جنایات دیگر اشرف تشکیل گروه تروریستی برای سرکوب مخالفان خود بود.

۷. اشرف و کریم پور شیرازی

غروب روز سه شنبه ۲۳ اسفند سال ۱۳۳۲ در میدان پادگان لشکر ۲ زرهی... که اسارت گاه دکتر مصدق، دکتر فاطمی، کریم پور شیرازی و بقیه قربانیان کودتای ننگین ۲۸ مرداد بود، مراسم چهارشنبه سوری با شرکت خائنین دریاری، اشرف و علیرضا، انجام می گرفت. تبهکاران سیه دل در آخرین روزهای سیاه سال کودتا، سرمست از باده غرور و پیروزی، یک زندانی را از سلول بیرون کشیدند و به میدان آوردند تا رذالت و کینه ناپاک خود را در قالب تفننی چندش آور به نمایش گذارند.

قربانی این نمایش وحشیانه، روزنامه نگار و شاعر آزاده ای بود که همواره در کنار مصدق با قلمی به تیزی شمشیر، پرده های خیانت و تزویر دریار و ارتجاع را می درید و بر دل های سیاهشان داغ می نهاد.

قربانی را در میان مزدوران دریاری مدتی به توهین و تمسخر گرفتند و آنگاه پیکرش را آلوده به نفت کردند و با افروختن آتش، جشن منحوسشان را آغاز نمودند.

کریم پور در میان شعله به هر سو می دوید و جنایتکاران بی وطن بر آفت و خیز و فریاد و اضطراب او می خندیدند. سرنیزه، سربازان نیز مانع از این می شد که بازیگر این نمایش از میدان دید تماشاگران بیرون رود و لذت پست آنان را ناتمام گذارد.

فردای آن روز، او را در حالی که دیگر امیدی به زنده ماندنش نبود به بیمارستان ارتش منتقل کردند. در آنجا تمام توان خود را در گلو جمع کرد و چند بار فریاد زد:

«والا حضرت اشرف مرا کشت.... اما دکتر ایادی خائن - پزشک مخصوص شاه با تمسخر گفت: «دیوانه است! هذیان می گوید!»^۱

۱- افراسیابی، بهرام. مصدق و تاریخ. تهران: نیلوفر، ص ۳۵۸.



کریم پور شیرازی و تن سوخته وی بعد از مراسم چهارشنبه سوری «آریامهری»

و بالاخره پیکر سوخته اش را که جای هفت زخم سرنیزه بر خود داشت، به گورستان مسگرآباد بردند و بی هیچ نام و نشانی به خاک سپردند.

خبر این جنایت فجیع در روزنامه های ۲۴ اسفند اینچنین انتشار یافت.

«... امروز مقامات انتظامی اطلاع دادند که دیشب کریم پور شیرازی که در مرکز لشکر ۲ زرهی در مجاور زندان آقای دکتر مصدق بازداشت می باشد، قصد فرار داشت و خود را آتش زد... وی را که بیش از دو سوم بدنش سوخته بود امروز صبح به بیمارستان شماره یک ارتش برده و در اتاقی که مجاور اتاق دکتر فاطمی، که از دیشب به آنجا منتقل شده، بستری نمودند...»

و بدین سان در میان سکوت زیوانه تمام مدعیانی که با «اسلام پناهی» و یا «توده» گرای مبتذل و بی محتوای خود، پیروزی کودتاچیان را ممکن ساختند، آزادی و آزادگی، در لیب اختناق و خودکامگی سوخت و هیچ یک از مدعیان دم برنیامرد. کریم پور شیرازی یار با وفای دکتر مصدق و مدیر روزنامه «شورش» بود. در دوران نهضت ملی در سنگر مصدق مبارزه کرد و در این راه طعم اسارت را نیز چشید. در زندان قطعه شعری سرود و در آن از قلم تیز «شورش» در دل خصم سخن گفت:

کلک «شورش» بدل خصم چنان کار کند که بدان کوه گران تیشه فرهاد نکرد
«شورش» در دوران حکومت ملی و دکتر مصدق، در واقع افشاگر بسیاری از توطئه های ضد مردمی درباریان و کارشکنان نهضت بود. و کریم پور به راستی جان خودش را بر سر افشای توطئه گران گذاشت. یک بار خودش در این مورد چنین نوشت:

«... به قرآن مجید سوگند یاد کرده ام که حقایق را بگویم و بنویسم ولو اینکه به قیمت جانم تمام شود. من با خدای خویش عهد و پیمان محکمی بسته ام... چون من پرده هایی را بالا می زنم که در زیر آن هزارها خیانت، هزارها فساد و هزارها بدبختی و بیچارگی نهفته است... من جداً مصمم هستم که این مبارزه سرسخت و آشتی ناپذیر را تا سرحد مرگ شرافتمندانه سرخ که ایده آل و آرزوی دیرین من است، دیوانه وار دنبال کنم. چون کاملاً در طی انتشار این سه شماره

روزنامه شورش خطر را پیش بینی و احساس می‌کنم و ناچار در مقدمه، شهادتین خود را ادا کرده....»

و بدین ترتیب شاعر پر درد مردم، در ستیز با نامردمی‌ها، پا در راه شهادت نهاد و ندای «انقلاب» سرداد:

انجمن در مجلس شورا ندارد حاصلی	انجمن بایست کردن در سرای انقلاب
ترس دولت، ملت بیچاره را از پا فکند	نقشه‌ای باید کشیدن از برای انقلاب
داروی صبر و شکیبایی نمی‌بخشد اثر	درد ما را نیست درمان جز دوی انقلاب
کاخ این خونخوارگان را واژگون بایست کرد	ریختن باید ز نواز خون بنای انقلاب

مزدوران دریاری و به خصوص اشرف فاسد و خائن از نیش قلم او آرام نبودند. یک ماه پیش از کودتای آمریکایی دریار و درست در سالگرد قیام سی تیر، با تیر درشت در صفحه اول روزنامه‌اش، وقوع یک کودتای نظامی را به مردم هشدار داد.

پس از کودتای ۲۸ مرداد و برقراری حکومت نظامی، کریم‌پور به زندگی مخفی روی آورد. اما در مهرماه همان سال، پس از مدتی آوارگی، بوسیله ماموران فرمانداری نظامی دستگیر و زندانی گردید.

حال دیگر کریم‌پور بود و کینه‌های کهنه دریاریان و دژخیمان تا با رفتار مستهجن و وحشیانه خود زخم‌هایی را که از قلم مسؤول این روزنامه نگار آزاده خورده بودند، جبران کنند. روزنامه و روزنامه نگار آزاده‌ای هم نبود که از رنج‌های این شیر اسیر سخنی گوید.

و بالاخره در ۲۹ بهمن همان سال «دادستان، مزدور ارتش برای او تقاضای اعدام کرد. اما هنوز «دادگاه» کریم‌پور به اتمام نرسیده بود که این شورشگر بی‌قرار را در پای مزدوران بیگانه به آتش کشیدند و به حیات پرافتخارش پایان دادند.

شهادت مظلومانه کریم‌پور نه تنها همچون سندی رسواگر بر پرونده سیاه خودکامگان دست نشاندۀ امپریالیسم رقم خورد، بلکه داغ ننگ و نفرت را بر پیشانی تمام دشمنان «قلم» و فروشنندگان «قلم» نشانید. همانانی که با گذشتن از

خون «قلم» - زنان آزاده‌ای چون کریم پور و محمد مسعود و عشقی و صوراسرافیل و.... حرمت «آزادی» و «قلم» را شکسته و در آستانبوسی «قدرت» به خاکش نشانند.

شعری از کریم پور شیرازی به مناسبت کشتار سی ام تیر^۱:

ای شهیدی که بخون خفته و گلگون کفنی	ای عزیزی که بخون غرقه ز عشق وطنی
ای جوانی که در آزادی ایران عزیز	چهره گلگونی و خندانی و خونین کفنی
ای حبیبی که به آزادگی و جانبازی	شهره شد نام بلند تو بهر انجمنی
ای وطن‌خواه شریفی که نبودت ز وطن	بهره جز تیر جفائی و کهن پیرهنی
ای هزاران که بخون گشته پروبال تو غرق	از سیه کاری و خون خواری پیره زغنی
ای جوانی که ز خون دل مردانه تو	گشته سیراب و برومند درخت کهنی
ای پریچهره عزیزی که در ایام شباب	خفته در خاک زبیداد پلید اهرمنی
ای شهیدی که دم مرگ نوشتی بر خاک	پیشوا زنده و جاوید زخون بدنی
جامه غرقه بخون تو چو شد پرچم دوست	خصم دانست که تو کاوه لشکرشکنی
سرو جان در پی جانان بگرفتی بر کف	تا نگویند که عاشق نئی و لافزنی
جان شیرین بنهادی بسر عشق وطن	تا که پرویز بداند تو همان کوه کنی
سرقدم کردی و سینه سپر تیر بلا	تا صف خصم بداند که تو روئینه تنی
سینه چاک ترا دید چو مادر خندید	پدری گفت بنازم که تو فرزند منی
نازم آن لحظه که خونین دهن خندان بود	تا نگویند که گریانی و خونین دهنی
نازم آن غیرت و آن همت آن عزم بلند	که جزم ایران بدم مرگ نگفتی سخنی
ای بخون خفته شهیدان بشما باد سلام	ای کفن پوش عزیزان بشما باد سلام

اینک بخشی از مقاله کریم پور شیرازی که موجب خشم و نفرت اشرف شده است در اینجا ذکر می‌کنیم:

... مردم می‌گویند اشرف چه حق دارد که در تمام شئون مملکت دخالت کرده و با مقدرات و حیثیت یک ملت کهنسال بازی کند. مردم می‌گویند این

پول‌هایی را که اشرف به نام سازمان شاهنشاهی از مردم کور و کچل و تراخمی و بی‌سواد این مملکت فقیر و بدبخت می‌گیرد به چه مصرفی می‌رساند. مردم می‌گویند چرا خواهر شاه در امور قضائیه و مقننه و اجرائیه این مملکت دخالت نامشروع می‌کند.

چرا اشرف خواهر شاه دادستان تهران را احضار کرده و نسبت به توقیف ملک افضلی جنایتکار و آدمکش اعتراض نموده و دستور تعویض بازپرس را می‌دهد؟

مردم اعتراض دارند که چرا اشرف خواهر شاه، احمد شفیق عرب را به ایران آورده تا اینکه بی‌رحمانه با اداره هواپیمایی کشوری جوانان نخبه‌خلبان ما را طعمه مرگ کند؟

مردم می‌گویند اصولاً یک نفر عرب در کشور ما چه می‌خواهد؟ چرا باید یک نفر عرب مفتخور نالایق به نام همسری خواهر شاه دربار سلطنتی یک مملکت تاریخی بزرگ را ملعبه عیاشی و خوشگذرانی خود قرار دهد.

نمی‌دانم شاه متوجه نیست که مردم درباره ازدواج شرم‌آور فاطمه و هیلر چه می‌گویند.... اگر با طرد اشرف و فاطمه و احمد شفیق عرب و هیلر آمریکایی افکار عمومی را تسکین ندهند عاصیان جان به لب آمده و کارد به استخوان رسیده قربانیان جنایت اشرف و احمد شفیق و خجالت‌زدگان اعمال فاطمه و هیلر ناچار خواهند شد برای حفظ استقلال و آبروی ایران برای حفظ قانون اساسی با کلنگ و داس و تبر و تیشه و چکش و چوب و چماق و سنگ و آجر به دربار حمله ور شده و کاری بکنند که ملت قهرمان و بزرگ فرانسه با دربار خودکامه و بی‌اعتنا به افکار عمومی لوئی شانزدهم کردند. حال خود دانید با آتش و قهر و نفرت مردم.

«... من نمی‌دانم مادر و خواهران و برادران شاه دیگر از جان این مردم مفلوک گرسنه بی‌چیز چه می‌خواهند. سی سال تمام خون مردم را مانند زالو مکیدند. جان مردم بی‌گناه و شریف را در سیاه چال‌های زندان گرفتند. املاک و اموال مردم را عنفاً و جبراً تصاحب نمودند. ناموس دختران و زنان ملت را به زور لکه‌دار و آلوده ساختند. تمام دارایی و پول ملت را به بانک‌های خارجی انتقال

دادند.

شاه، شعبان بی مخ، و عشقی و پری غفاری دیگر از جان مردم محروم و
گرسنه ایران چه می خواهند؟

هزار مرتبه جای دریغ و آوخ هست که شاه حامی چاقوکشان بی مخ هست

رضاخان جنایتکار گوریه گور افتاده لعنتی تمام استعدادها و نبوغ را مانند
افعی افریقایی بلعید و ایران مستعد و برومند و پرافتخار را به قبرستان سیاه و
تاریک و مخوف تبدیل کرد.^۱

۱- جمشیدی لاریجانی، دوقلوی میرنج. تهران: علم، ۱۳۷۷

۸. اشرف و پالانچیان

فردوست در کتاب ظهور و سقوط سلطنت پهلوی در بخش «شیطانی به نام اشرف» دربارهٔ قتل پالانچیان به وسیلهٔ اشرف چنین می‌گوید:

«... ماجرای دیگری که در رابطه با اشرف قابل ذکر است جریان قتل فجیع لئون پالانچیان است. من پالانچیان را ندیده‌ام ولی عکس او را مشاهده کرده‌ام. از همه رفیق‌های اشرف سر بود و این راجی (منظور پرویز راجی آخرین سفیر شاه در لندن است) در مقابل او صفر بود. قد رشید و صورت زیبایی داشت، بسیار خوش تیپ و خوش هیكل بود. پالانچیان از خانواده‌های بسیار متمول ارمنه ایران بود و نمی‌دانم که اشرف اولین بار او را کجا دید که به شدت عاشقش شد.

زمانی که قائم مقام ساواک بودم، روزی نصیری مرا خواست، نصیری هیچ‌گاه مرا نمی‌خواست و ما در کارمان مستقل بودیم، به هر حال، برخلاف روال معمول روزی مرا خواست و گفت: فلانی، گرفتاری عجیبی پیدا کرده‌ام. جریان را پرسیدم، گفت: اشرف تلفن زده و می‌گوید پالانچیان را باید دستگیر کنید! آخر چرا؟

البته نصیری پروایی نداشت و هر کس را می‌خواست دستگیر می‌کرد، ولی این قضیه فرق می‌کرد. نصیری از این وحشت داشت که مورد اعتراض محمدرضا قرار گیرد، به خاطر همین بود که به من پناهنده شد. به هر روی اجازهٔ محمدرضا کسب شد (چون خواستهٔ اشرف بود) و پالانچیان توسط ساواک دستگیر و زندانی شد. علت دستگیری پالانچیان چه بود؟ بررسی کردم و معلوم شد که پالانچیان به عشق اشرف جواب منفی داده و کار به جایی رسیده که اشرف به در خانه‌اش می‌رود و التماس می‌کند که فقط اجازه بده ۱۰ دقیقه وارد شوم و پهلویت بنشینم. ولی پالانچیان با عصبانیت او را رد می‌کند که ولم کن بابا من تورو نمی‌خوام! از جانم چه می‌خواهی، چرا اذیت می‌کنی؟

اشرف که می‌بیند التماس فایده‌ای ندارد به ساواک دستور دستگیری او را می‌دهد که شاید بترسد و رام شود. لذا او را گرفتند و پس از یک ماه به دستور

اشرف آزادش کردند. لابد تصور کرده بود تنبیه شده و دیگر دستورش را اطاعت می‌کند. پس از این جریان اشرف به فردی به نام مجید بختیار، که فامیل ثریا بود و با پالانچیان صمیمیت داشت، دستور می‌دهد که من در نوشهر یک میهمانی می‌دهم و تو پالانچیان را به آنجا بیاور، ولی نگو که من در میهمانی هستم. پالانچیان دارای یک هواپیمای دو موتوره شخصی بود و با این هواپیما به اتفاق مجید بختیار به نوشهر می‌رود. در میهمانی، اشرف خودش را نشان نمی‌دهد و به دستور او، مجید بختیار به اتفاق عده‌ای دختر، پالانچیان را مست می‌کنند و سپس او را به اتاق طبقه بالا می‌برند، اشرف به پای پالانچیان می‌افتد و التماس و گریه می‌کند که به من رحم کن که دارم از عشق تو از بین می‌روم. ولی پالانچیان او را از خود دور می‌کند و باز جواب رد می‌دهد اشرف هم عصبانی می‌شود و با حالت خشم از او جدا می‌شود و می‌گوید: بسیار خب، دیگر با تو کاری ندارم! و از اتاق خارج می‌شود. او به اتاق دیگری که ۲-۳ نفر از دوستانش بوده‌اند می‌رود و در آنجا به مامورین ساواک دستور می‌دهد که هواپیمای پالانچیان را دست کاری کنند.

یکی دو ساعت بعد، پالانچیان که سر درد داشته مجید بختیار را برای هواخوری به کنار دریا می‌برد و ناگهان هوس می‌کند که سوار هواپیما شود. در این موقع هواپیمای پالانچیان توسط ساواک دست کاری شده بود و مجید بختیار اطلاع نداشت، ولی تصور اشرف این بود که پالانچیان فردا صبح به تهران پرواز خواهد کرد و در راه به کوه تصادف خواهد نمود و مرگش طبیعی جلوه خواهد کرد. اما پالانچیان همان شب هوس پرواز روی دریا می‌کند و به اتفاق مجید بختیار سوار می‌شوند. هواپیما پس از چند کیلومتر پرواز ناگهان سقوط می‌کند و هر دو کشته می‌شوند.^۱

۱- فردوست، حسین. جستارهایی از تاریخ معاصر ایران. تهران: اطلاعات، جلد اول، صص ۲۳۵-۲۳۴.

۹. اشرف و پرویز راجی

در مورد رابطه اشرف و پرویز راجی، حسین فردوست در خاطراتش چنین نقل می‌کند:

«... ماجرای دیگر از شیطنت‌های اشرف مربوط به پرویز راجی است، پرویز پسر دکتر راجی، جوان بسیار خوش تیپی بود که مورد علاقه خاص هویدا قرار گرفت و هویدا او را رئیس دفتر خود کرد. این علاقه از چه بابت بود، اطلاعی ندارم ولی حدس می‌زنم! سپس اشرف شدیداً عاشق پرویز شد و واقعاً او را کلافه کرد. به همین دلیل راجی در سن کم (شاید ۳۲ یا ۳۵ سالگی) مشاغل حساس داشت و این اواخر سفیر ایران در انگلستان شد و تا زمان دولت بختیار در همین پست بود.

در این دوران من قائم مقام ساواک بودم. روزی اشرف تلفن زد و گفت: «برای یک ماه این پرویز راجی را تعقیب می‌کنی، تلفنش را گوش می‌کنی، از زن‌هایی که با آنها رابطه دارد، مخصوصاً در حالتی که کنارشان است عکس برمی‌داری و همه را مرتباً به من می‌دهی!»

فردوست نوشته است:

«از این مساله شدیداً جا خوردم، روشن بود که اگر دستور اشرف اجرا شود از این عملیات حدود ۲۰۰-۳۰۰ پرسنل مطلع می‌شوند یا مستقیماً در جریان قرار می‌گیرند و یا گزارشات را مطالعه می‌کنند. توضیح کاملی از همه ابعاد مساله برای محمدرضا نوشتم، گزارش به رویت محمدرضا رسید و به نزد من بازگشت، با کمال حیرت دیدم که در زیر آن نوشته است: انجام دهید!

محمدرضا نه تنها اهمیت نمی‌داد که خواهرش چه می‌کند بلکه اهمیت نمی‌داد که تمام کشور نیز از روابط خواهرش مطلع شوند. به هر حال، دستور اشرف اجرا شد، هر روز یک گزارش تایپ شده ۲۰۰-۳۰۰ برگه از اداره کل پنجم ساواک (که بخش فنی ساواک بود) به من ارائه می‌شد. این گزارش تلفن‌ها و رفت و آمدها و صحبت‌های شبانه‌روز راجی بود.

عکس‌ها نیز ضمیمه آن بود و من همه را برای اشرف می‌فرستادم. (این اسناد

را اگر از بین نبرده باشند باید موجود باشد) و یک نسخه هم در اداره کل پنجم ساواک نگهداری می‌شد. این اسناد بسیار عجیب و شاید بی‌نظیر است و شامل مکالمات تلفنی راجی است، عجیب‌تر اینکه اشرف با وجودی که می‌دانست تلفن‌ها کنترل می‌شود به مکالمات خود با پرویز راجی ادامه می‌داد و هیچ اهمیتی نمی‌داد که پرسنل ساواک مطلع می‌شوند. گویی اصلاً آنها جزء آدم نیستند! مثلاً اداره کل پنجم گزارش می‌داد که اشرف در ساعت فلان زنگ زد و گفت:

«عزیزم قربانت بروم، دیشب از عشق تو خوابم نبرد.» و صحبت‌های عجیب و غریبی که قابل ذکر نیست و یا ساعت ۴ صبح به راجی زنگ می‌زد که من دارم آنجا می‌آیم! راجی خواب‌آلود جواب می‌داد: «ای بابا! خسته‌ام می‌خواهم بخوابم.» اشرف می‌گفت: «خواب بی‌خواب، آمدم، مبدا از خانه بیرون بروی!» و سوار اتومبیلش می‌شد و به سرعت خود را به خانه راجی می‌رساند. عکاس ساواک هم از همه صحنه‌ها عکس می‌گرفت و گزارشگر ساواک هم می‌نوشت: «ساعت ۴ صبح والا حضرت وارد شدند و ساعت فلان هم خارج شدند.» هدف اشرف این بود که مطلع شود که آیا راجی با زن دیگری هم رابطه دارد و یا نه. اگر دارد زن‌ها که هستند و چه صحبت‌هایی می‌کنند و عکس‌هایشان را ببیند.

در این اواخر که راجی با فشار اشرف سفیر ایران در لندن شد، ایشان هفته‌ای یکبار به لندن می‌رفت و هدفش هم صرفاً دیدن راجی بود. راجی نیز در خاطراتش اشاراتی دارد که به ژوان لپن، محلی که ویلای اشرف در جنوب فرانسه در آن واقع است، رفتیم و البته به بقیه ماجرا اشاره نمی‌کند. و یا می‌نویسد، به اتفاق اشرف به رامسر رفتیم کسی که مطلع نباشد تصور می‌کند که این دیدارها عادی است، ولی بنده که مطلع می‌دانم که چه خبر است.^۱ بدبختی شوهران اشرف این بود که پس از ازدواج، اشرف از قیافه‌شان بیزار می‌شد و تحمل دیدنشان را نداشت. او مدتی زن احمد شفیق بود و سپس از او

۱- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، جلد اول، ص ۲۳۲.

جدا شد و در همان زمان در مسافرتی به پاریس عاشق فردی به نام «مهدی بوشهری» گردید. مهدی بوشهری از خانواده‌های بزرگ و ثروتمند بوشهر است. اشرف عاشق این پسر شد و با اصرار به محمدرضا گفت که حتماً باید با او ازدواج کنم و محمدرضا موافقت کرد. ولی پس از یک سال از بوشهری بیزار شد و به او گفت که دیگر تحمل ریختن را ندارم و اینجاها نباش، بوشهری زرنگ بود و هر چند اسماً شوهر اشرف بود ولی کاری به کار او نداشت و رهايش کرد و اشرف این وضع را پسندید. مهدی بوشهری به پاریس رفت و در آنجا در «ایران ایر» شغل مهمی گرفت و چلوکبابی و عکاسی به راه انداخت و سرخود را گرم کرد. او به بهانه‌های مختلف پول زیادی هزینه می‌کرد و از محمدرضا می‌گرفت. او در ماه ۲-۳ روزه به تهران می‌آمد و مستقیماً به طبقه بالای کاخ اشرف می‌رفت که مبادا خانم او را ببیند و حالش به هم بخورد! بوشهری با این تمهید تا انقلاب شوهر اشرف ماند.

از مفاسد دیگر اشرف، خاطراتی که فردوست نقل می‌کند: او نوشته است: «... در زمان فوزیه، مدتی اشرف، معشوقه تقی امامی شد. در مسافرت به مصر مدتی با ملک فاروق بود. در سال‌های ۱۳۳۱-۱۳۳۲ که در پاریس بودم و به دیدار اشرف می‌رفتم و می‌دیدم که با ۳ مرد رفیق است، ۲ نفر اهل پاریس بودند و یکی افسر جوان اهل یوگسلاوی بود که گویا آجودان پادشاه یوگسلاوی بوده و به فرانسه پناهنده و تبعه شده بود و احتمالاً بی‌ارتباط با سرویس‌های جاسوسی نبود. در پاریس، اشرف از مادر و خواهرش جدا شده و برای خود اتاق جداگانه‌ای گرفته بود.

من هرگاه به دیدارش می‌رفتم یکی از این ۳ مرد را در اتاقش می‌دیدم. مثلاً ساعت ۹ صبح به دیدار اشرف می‌رفتم و می‌دیدم که یک مرد گردن کلفت با لباس خواب در اتاق است و اشرف در تختخواب خوابیده و خمیازه می‌کشد. او در همان حال معرفی می‌کرد که ایشان سروان آجودان پادشاه یوگسلاوی است که ترور شده و ایشان به پاریس آمده تا پناهنده شود! دفعه دیگر می‌رفتم و ساعت ۱۰-۹ صبح می‌دیدم که پسر بلند قد و خوش تیپ فرانسوی با لباس خواب در دستشویی است و دست و رویش را می‌شوید و مشخص است که

شب آنجا بوده است. اشرف نیز با حالت کاملاً عادی او را معرفی می‌کرد. در دورانی که همسر بوشهری بود، مدتی عاشق دکتر غلامحسین جهانشاهی شد، که در کابینه علم وزیر بازرگانی بود. پس از اینکه از وزارت برکنار شد او را رئیس دفترش کرد و در عین حال معشوقه اش هم بود، ولی این علاقه شدت نداشت. چند بار نیز ذوالفقار علی بوتو، که در آن موقع وزیر خارجه پاکستان بود، به تهران آمد و اشرف با وی بود.

زمانی هوشنگ رام، مدیر عامل عمران، به محمدرضا شکایت کرد که اشرف برای احداث ساختمان‌های کن ۳۰۰ میلیون تومان وام گرفته و حالا ۳۰۰ میلیون دیگر هم می‌خواهد. محمدرضا، نصرت‌الله معینیان، رئیس دفتر مخصوص، را مأمور تحقیق کرد که بررسی شود که این پول‌ها برای چیست؟ چرا محمدرضا مستقیماً از خواهرش نمی‌پرسید، نمی‌دانم! معینیان به من نوشت که طبق دستور شاه تحقیق شود. معینیان از اشرف می‌ترسید و جرأت نداشت که مستقیماً تحقیق کند.

من جهانشاهی، رئیس دفتر اشرف را خواسته و گفتم: لابد این پول‌های گزاف و حیف و میل‌ها کار شماست! جهانشاهی بلافاصله گفت: «من بیگناه هستم و اشرف طرح خانه‌سازی کن را به جوانی داده و بهتر است او را بیاورم تا خودش توضیح دهد و مسأله برایتان روشن شود!» آن جوان را آورد. دیدم جوانی است ۲۲-۲۳ ساله و بسیار خوشگل، جهانشاهی او را معرفی کرد و گفت: «ایشان هستند!» از جوانک پرسیدم: طرح شما به کجا رسیده و تا به حال چه کرده‌اید؟ گفت: «در حال خط‌کشی هستیم!» گفتم: شما فقط برای خط‌کشی ۳۰۰ میلیون تومان گرفته‌اید و حالا ۳۰۰ میلیون دیگر هم می‌خواهید؟! فهمیدم که جریان چیست. جهانشاهی، پس از رفتن پسرک، گفت که جریان این است و این همه پول را گرفته و به این جوانک فلان فلان شده داده. جهانشاهی شدیداً ابراز ناراحتی کرد و گفت: «این چه افتضاحی است، این چه بساطی است، من استعفا می‌دهم!» خلاصه، اشرف این پول کلان را به این پسر داده بود. چرا؟ چون عاشق او شده بود. من جریان را به اطلاع محمدرضا رساندم و دستور داد که ۳۰۰ میلیون دوم پرداخت نشود که پرداخت نشد.

پرویز راجی به خاطر اینکه کام دل اشرف می شد پست های مختلفی اشرف به او داد. در تاریخ ۱۳۴۸ با اشرف پهلوی آشنا شد و به سرعت مورد توجه او قرار گرفت.

راجی در تاریخ ۱۳۴۸/۱۰/۸ با فشاری که اشرف به اسدالله علم، وزیر دربار شاهنشاهی آورد علم مجبور شد، راجی را به عنوان کمک به کارهای والاحضرت اشرف در کمیته بین المللی حقوق بشر وابسته به سازمان ملل در آمریکا منصوب کند.

راجی از ۱۳۴۹/۶/۲۵ به مدت سه ماه در معیت اشرف قرار گرفت و از وی در تاریخ ۱۳۴۹/۱۱/۲۴ با فرمان شاه به مقام سفیری در سازمان ملل نائل گردید. طبق ابلاغیه اسدالله علم (مورخ ۱۳۵۰/۵/۲۱) وظیفه راجی در پست سفیری ایران در سازمان ملل به دستور شاه انجام کلیه امور مربوط به والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی به نحوی که معظم له ارجاع فرمایند بوده است.

در مورد روابط راجی و اشرف سند بیوگرافیک ساواک که مورخ ۱۳۵۰/۱۱/۴ تنظیم شده چنین آمده است:

مشارالیه... علاوه بر اشتغال در نخست وزیری، در دفتر والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی مشغول به کار و در اکثر مسافرتها والاحضرت در معیت معظم لها به خارج می رود. و امور دفتری والاحضرت را انجام می دهد. نامبرده از نظر صحت عمل و درستی خوب و از لحاظ مدیریت و شایستگی متوسط... فردی مجرب و باسواد و فهمیده و منظم و زرنگ و مسلط به زبان انگلیسی و کم حرف و دارای اطلاعات وسیع، ولی قدری تندخو و عصبانی و عیاش و خوشگذران و علاقه مند به مشروب و از مریدان آقای هویدا است.

راجی در سال ۱۳۵۲ به عنوان مشاور نخست وزیری بازگشت و پس از چندی با عنایت خاص اشرف در تاریخ ۱۳۵۵/۳/۱۲ سفیر شاه در لندن شد و تا ۱۳۵۷/۱۰/۲۶ در این سمت بود.

پرویز راجی پس از سقوط شاه خاطرات افشاگرانه و پرشایعه خود را تحت عنوان خدمتگزار تخت طاووس منتشر کرد. در سپتامبر ۱۹۷۸ که انقلاب او را

دچار سرگردانی ساخته بود راجی از خودش پرسید «که آیا دست‌های شاه که چنین آلوده به خون شده است ارزش نجات دادنش را دارد؟»

«با وجود این از خودم می‌پرسم آیا به راستی نباید از رسوخ چنین افکاری به مغزم شرمنده باشم؟ واگر بعداً والا حضرت اشرف نوشته‌های امروزی مرا از نظر بگذرانند آیا شهامت این را دارم که باز هم بتوانم به چشمانش نگاه کنم و از کسی که لحظات بسیاری از محبت گرم و صمیمانه‌اش برخوردار بوده‌ام و به حق باید در مورد داشتن مقام امروزی خود و الطاف و سخاوت‌های همیشگی‌اش همواره سپاسگزار باشم شرمگین نشوم؟»

۱۰. اشرف و قمار

اشرف که املاکی در پاریس، سواحل جنوب فرانسه و نیویورک داشت، بخش عمده وقت خود را خارج از کشور سپری می‌کرد، علاوه بر این، علاقه وافرش به قماربازی و خوشگذرانی‌های پرسروصدا، شدت خرج او را بالا برده بود.

دکتر احسان نراقی که جلسات و ملاقات‌های متعددی با شاه داشته و خاطرات خود را در کتابی به نام از کاخ شاه تا زندان اوین نوشته است نقل می‌کند:

یک روز که به طور خصوصی با هویدا ناهار می‌خوردم، تلفن اطاق ناهارخوری زنگ زد، اشرف بود که از جنوب فرانسه تلفن می‌کرد. پس از آنکه محاوره‌ای کوتاه صورت گرفت و نخست وزیرگوشی را به جای خود گذاشت، او را به شدت متغیر یافتم. فوراً متوجه شدم که قضیه پول است و دل به دریا زدم و پرسیدم:

«یک باخت بزرگ در کازینو؟»

رئیس دولت، از جای در رفت و گویی منفجر شده باشد، گفت:
«خانم، مبلغ زیادی از من طلب می‌کنند، آن هم قبل از آنکه شب شود، تصور می‌کنم در کازینوی شهرکان باخت است و برای تلفن زدن به من مجبور شده است ۱۱/۳۰ به وقت فرانسه از خواب بیدار شود، آخر این وقت بیدار شدن برای او خیلی زود است چون شب‌ها بسیار دیر وقت می‌خوابد. بدون شک، به همین دلیل والا حضرت خیلی بد اخلاق بودند....»

سپس، هویدا با حالی که از انزجار، چشم‌ها را به سوی آسمان بلند کرد، با اشاره‌ای به من که بیش از این نمی‌تواند چیزی بگوید، از او پرسیدم: «چرا استعفاء نمی‌دهی؟»

در حالی که انگشت نشانه را بر بینی می‌نهاد و گویی از وجود احتمالی میکروفون‌های مخفی نگران است، با صدای بلند و شمرده گفت:
«وقتی کسی در خدمت اعلیحضرت باشد، استعفا نمی‌کند....»

اشرف یک قمارباز حرفه‌ای در حد بالا بود. قماربازهای حرفه‌ای را جمع می‌کرد و وارد محفل خصوصی محمد رضا می‌نمود. او از جمله فردی به نام اسکندری را پیدا کرده بود که خویشاوند نزدیک ایرج اسکندری رهبر حزب توده بود. اسکندری توانسته بود با دزدی و کلک اراضی فرودگاه مهر آباد را، که دولتی بود، به نام خود ثبت کند و سپس مجدداً با قیمت کلان به دولت بفروشد و میلیاردی شود. به هر حال، اشرف محمدرضا را به مجالس قمارش دعوت می‌کرد و سپس او را تشویق و تحریک می‌کرد. او در پوکر از پس اسکندری بر نمی‌آید و محمدرضا هم از روی غرور لج می‌کرد که من او را داغان می‌کنم و فلان می‌کنم و به بازی می‌پرداخت. یکی دیگر از اعضاء باند قمار اشرف فردی بود به نام حاجبی، که از مأمورین ایادی بود. هوشنگ رام، رئیس یکی از بانک‌های خصوصی شاه که بعداً طی دستگیری در زندان اوین او را دیدم به من گفت که شاه بارها از او خواسته است تا به خواهرش بگویم، از دخالت در امور مالی کشور، خودداری کند.

رام می‌گفت: «چگونه من می‌توانستم تصور کنم که قادر به گفتن چیزی به والاحضرت هستم. آن هم زمانی که برادر معظم و پر قدرت او چنین جرأتی را در خود نمی‌یافت؟» به همین دلیل، شاه خصوصاً در سال‌های آخر سلطنتش، ترجیح می‌داد که او بیشتر در خارج از کشور به سر ببرد تا در نتیجه از جریانات مالی به دور ماند.^۱

مع ذلک در چنین حالتی هم، اشرف هر چه را که تصمیم می‌گرفت انجام می‌داد.

گفتیم که یکی از اعضای باند قمار اشرف، حاجبی بود. حاجبی از قماربازها و حقه‌بازهای درجه اول روزگار بود که دوست صمیمی محمدرضا شده و شب و روز در کنارش بود. به هر حال، محمدرضا با اسکندری و حاجبی به قمار می‌پرداخت. اشرف یا خودش بالای سر محمدرضا می‌ایستاد و دستش را می‌خواند و یا دختری را بالای سر محمدرضا می‌گذاشت و خلاصه با تقلب و

۱- از کاخ شاه تا زندان اوین. خاطرات دکتر احسان نراقی.

رد کردن ورق از زیر میز کلک محمدرضا را می‌کنند.

در این بازی‌ها اشرف چنان محمدرضا را تحریک می‌کرد که توپ ۱۰ و ۲۰ و ۳۰ میلیونی می‌زد و در نتیجه در یک شب اسکندری مثلاً ۵ میلیون تومان از محمدرضا می‌برد. البته صحنه را به نحوی درست می‌کرد که گاهی محمدرضا هم ببرد، بخصوص زمانی که خسته یا عصبانی می‌شد، ولی در مجموع در یک شب محمدرضا ۴۰-۵۰ میلیون می‌باخت. البته اعتبارش هم زیاد بود و پس از پایان بازی، اشرف دسته چک محمدرضا را می‌آورد و به دستش می‌داد و او نیز چک می‌کشید و امضاء می‌کرد. از این پول، اشرف قسمت عمده را خودش برمی‌داشت و به حاجبی و اسکندری هم چند میلیونی می‌داد.

پرویز راجی در خصوص اعتیاد اشرف به قمار، هنگامی که مسأله انتشار کتابی در خصوص شخصیت اشرف مطرح می‌شود، می‌گوید: «عقیده دارم که موقعیت کنونی ایران برای انتشار چنین کتابی اصلاً مناسب نیست، به خصوص اینکه در جهت هر چه دقیق‌تر بودن محتوای کتاب، بایستی به مسائلی از قبیل علاقه فراوان والا حضرت به قمار و روش زندگی بی‌قید او حتماً اشاره شود.»^۱

امیر اسدالله علم، در خاطراتش به این موضوع صریحاً اشاره کرده است: «شرفیابی... گزارش دادم که تیمسار م... خواستار دیدار من شده است... شاه گفت اشکالی ندارد، او را بپذیر. آنگاه علت اخراج او را پرسیدم شاه توضیح داد: مردکه احمق در جلسه‌ای با وزیر دارایی پیشنهاد کرد که سهمیه پزشکی افسران ارتش را که به خارج می‌فرستیم برای مداوای خاص افزایش دهیم. به قول او مخارج این کار اگر با هزینه‌های فسق و فجور والا حضرت مقایسه شود مثل قطره‌ای در اقیانوس است. مجبور شدم که به او یادآوری کنم که شخصاً ۳۰/۰۰۰ دلار بابت قروض قماربازی او پرداخته‌ام.»^۲

۱- راجی، پرویز. خدمتگزار تخت طاووس. ج. ۱، تهران، مهران، ۱۳۶۴. صص ۲۷۹-۲۶۰.

۲- علم، اسدالله. یادداشتهای علم. تهران: کتاب سرا، جلد اول، ص ۴۰۳.

۱۱. اشرف و قاجاق عتیقه

اشرف پهلوی با همکاری پسرش شهرام پهلوی نیا در زمینه قاجاق عتیقه نیز فعالیت می‌کرد. قاجاق عتیقه از موارد اسفباری است که سبب تاراج ثروت‌های مالی و فرهنگی و خروج عتیقه‌گرانیها و گنجینه‌های باستانی چه از نظر قدمت و چه به لحاظ ارزش هنری از کشور شده است. قاجاق و فروش اشیاء گرانبهای باستانی و عتیقه‌های تپه مارلیک از موارد خطیر و حیرت‌آور می‌باشد. آثار ملی و گنجینه‌های نادر و حتی نایابی که می‌توانست چراغ افروز چشم اهل هنر و سرمایه ملی این سرزمین کهن باشد به ثمن بخش به یغما رفت و اکنون زیب بزرگترین موزه‌های دنیا است.

برای پی بردن به عمق فاجعه به گزارش سازمان جاسوسی آمریکا توجه می‌کنیم: «به محض اینکه در تپه مارلیک اشیاء طلایی بسیار گران‌قیمت کشف شد ملکه اشرف آن محل را خریداری کرد و محتویات آن تپه از آن به بعد به دست معامله‌گران هنری تمام دنیا رسید.»^۱

از جمله ساخته‌های دستی مارلیک، که یک موضوع باستانشناسی ماقبل تاریخ و حائز اهمیت زیاد است بدنام‌ترین و حاکی از بی‌مسئولیتی او می‌باشد.^۲ شهرام پهلوی نیا پسر اشرف علاوه برآنکه به همراه دکتر مهدی مشایخ انحصار انبارهای ترخیص شده گمرگی را در اختیار خود گرفته بود در زمینه قاجاق نیز فعالیت می‌کرد و بلکه گوی سبقت را از مادر خود ربوده بود:

«شهرام فرزند ارشد اشرف، در بعضی موارد جای پای مادرش را دنبال کرده است. وی به طور سریع و نامطلوبی در تهران به عنوان یک معامله‌گر زرنگ شهرت دارد و حدود ۲۰ شرکت ترابری، کلاس‌های شبانه و تبلیغاتی هنری کشور، گزارش سیا درگیری‌های اشرف را در معاملات چنین توصیف کرد: «اگر کاملاً غیر قانونی نباشد، اغلب در مرز اعمال خلاف قرار دارد». یکبار یکی از روسای بانک‌های ایرانی به سفارت آمریکا اظهار داشت کارهایی که اشرف می‌کند دیگران را ۱۰ سال پشت میله‌های زندان می‌اندازد ولی شاه در مورد او

۱- اسناد لانه جاسوسی، شماره ۲۰، ص ۴۵. ۲- اسناد لانه جاسوسی، شماره ۷، ص ۵۰.

فقط به بالا انداختن شانه اکتفا می‌کند.^۱

اشرف همیشه ارتکاب هرگونه عمل خلاف قانون را انکار می‌کرد. در ۱۹۷۶ اتومبیل او در نزدیکی خانه‌اش در ژوان لوپن در جنوب فرانسه مورد حمله مردان مسلح قرار گرفت و با گلوله سوراخ سوراخ شد. راننده توانست اتومبیلش را به پهلوی اتومبیل حمله‌کنندگان بزند و اشرف را فراری دهد. ولی یکی از ندیمه‌ها به نام فروغ خواجه نوری ضمن این حمله به قتل رسید. بعدها اشرف گفت: «هیچ بازداشتی صورت نگرفت. بعضی‌ها گفتند این کار مافیا بود. و به آنچه قاچاق مواد مخدر از جانب من می‌نامیدند مربوط است. اما من تردید دارم آدمکشان با تجربه این چنین ناشیانه عمل کنند.»

هنگامی که گزارش نامساعد سیا درباره اشرف منتشر شد، اشرف با خشم فراوان اتهامات وارده را تکذیب کرد و خواستار شد که سازمان مزبور دلایل خود را در صورت وجود نشان بدهد. او اصرار داشت که تمام ثروت او از فروش املاکی که از پدرش به ارث برده به دست آمده است (رضا شاه این املاک را به زور از مردم گرفته بود) و در روزنامه نیویورک تایمز اعلام کرد که با هر شیوه‌ای که امکان داشته باشد با چنین افتراهایی مبارزه خواهد کرد. اشرف ادعای دیگری نیز داشت و می‌گفت:

«حملات مزبور نشان می‌دهد که سازمان سیا به طور قطع و یقین علیه برادرم به توطئه پرداخته است. پیش از دیدن این گزارش باورم نمی‌شد. ولی واقعیت این است که سیا از ۱۹۷۷ با آیه‌الله خمینی تماس برقرار کرد! دنیای غرب گمان می‌کرد که با اسلامی کردن تمام منطقه ایران، افغانستان، پاکستان خواهد توانست آن را مبدل به سدّی در برابر کمونیسم سازد. آنها می‌ترسیدند اگر برادرم بر سر کار بماند کشور ما به تدریج کمونیست خواهد شد زیرا این همه مردم با سواد شده‌اند.»^۲

همچنین اشرف اصرار می‌ورزید که چون غرب از قدرت جدید ایران می‌ترسید شاه را نابود ساخته است. به عقیده او ایالات متحده و اروپا نمی‌توانست ظهور یک «ژاپن دوم» را در خاورمیانه تحمل کنند.

۱- شوکراس، ویلیام. آخرین سفر شاه. مهدوی، عبدالرضا هوشنگ. تهران: البرز، ۱۳۶۹. ص ۲۴۰.

۲- همان، ص ۲۴۲.

۱۲. اشرف و مواد مخدر

فردوست که یار و مشاور و عامل اطلاعاتی دربار بود سران قاچاق مواد مخدر ایران را معرفی می‌کند. ضمن معرفی دکتر فلیکس آقایان، یادآور می‌شود. «فلیکس آقایان در حد عجیبی از مسائل ایران و سیاست بین‌المللی و تشکیلات خفیه سیا و اف.بی.آی و مافیا اطلاع داشت، زیرا در رده‌های بالای این سازمان‌ها بهترین رفقا را به ضرب پول‌های کلان به دست آورده بود و در تشکیلات اجتماعی سری آمریکا در بالاترین رده دست داشت. او کسی نبود که پولش را دور بریزد و اگر یک میلیون دلار به سناتور آمریکایی می‌داد، ۱۰ میلیون دلار از وجود او استفاده می‌برد، فلیکس عضو بلندپایه مافیای آمریکا بود. او در قاچاق مواد مخدر روی دست اشرف زده بود، ولی رو به هیچ فردی نمی‌داد. برادر کوچکتر فلیکس جز هیأت رئیسه توزیع مواد مخدر در آمریکای مرکزی و جنوبی است. او از فلیکس خیلی جوانتر و خطرناکتر است. همسر فلیکس، نینون دختر اسد بهادر بود، که زمانی می‌خواست طلاق بگیرد ولی اشرف نگذاشت.

پس از این آقایان باید از امیر هوشنگ دولو سخن بگویم که به سلطان خاویار ایران شهرت داشت. دولو باغ بزرگ و خانه قدیمی ولی وسیع نزدیک تجریش داشت. تریاکی شدید بود و به دستور محمدرضا بهترین تریاک ایران به وفور و برای خود و همه مجانی در اختیارش قرار می‌گرفت. هر روز مقامات مهمی به خانه دولو می‌رفتند... او قبلاً در پاریس زندگی مجللی داشت و مسلماً حالا هم در پاریس است. زیرا شهر دیگری را دوست ندارد. او بدون تردید هم اکنون نیز با اشرف و دخترش (آزاده) رفت و آمد دارد و خانه‌اش پاتوق آنهاست.»

فردوست علاوه بر اشرف، فلیکس آقایان و ارتشبد غلامعلی اویسی فرمانده ژاندارمری کشور را هم آلوده قاچاق مواد مخدر دانسته است:

«اویسی از آغاز افسر کم سواد بود و تا پایان نیز معلومات نظامی کمتر از متوسط داشت و مطلقاً اهل مطالعه نبود. اویسی از همان زمان دانشکده افسری ادعای دیانت داشت، ولی به هیچ وجه چنین نبود و از هیچ کاری برای بستن بار

خود کوتاهی نکرد. زمانی که فرمانده ژاندارمری بود، سهم خود را از تریاک‌های وارده از افغانستان و ترکیه برمی داشت و زنش در کرمان تشکیلات سازمانی فرم تریاک در خانه داشت. او تریاک‌های مکشوفه را نیز بلند می کرد و می فروخت. گاه روزنامه‌ها می نوشتند که مثلاً در زیرسازی یک نفتکش یک تن تریاک کشف شده است. قاعدتاً باید این تریاک‌های مکشوفه را به سازمان خاصی در دادگستری تحویل می داد که رنگ و بوی تریاک داشت. اویسی از این طریق چند سالی که در ژاندارمری بود حداقل ۵ میلیارد تومان دزدید و همه را دلار کرد و به خارج برد.

در مطبوعات غرب، مخصوصاً در جریان دستگیری دولو از وابستگان به دربار و آجودان کشوری شاه در اسفند ۱۳۵۱ به هنگام تحویل تریاک به حسن قریشی بازرگان ایرانی مقیم سوئیس دستگیر شد و بحث قاچاق مواد مخدر اشرف و درباریان ایران موضوع روز شد. وقتی دولو دستگیر شد شاه با ضمانت خود او را از زندان سوئیس بیرون آورد و یکسر به فرودگاه زوریخ برد و از آنجا هم در حالی که مأموران پلیس ناظر فرار زندانی از کشورشان بودند ولی به خاطر حضور شاه کاری از دستشان بر نمی آمد، او را از آن کشور خارج کرد. حادثه فوق در مطبوعات غرب انعکاس وسیع یافت و رسوایی بی سابقه‌ای برای خانواده پهلوی به ارمغان آورد و تا مدت‌ها نقش دربار پهلوی در قاچاق بین‌المللی مواد مخدر افشا می شد.

از جمله مجله آمریکایی ساگا در نوامبر ۱۹۷۳، ماجرای دستگیری اشرف پهلوی را در نوامبر ۱۹۶۱ در فرودگاه ژنو، در حالی که چمدان‌های خود را با کیسه‌های پلاستیکی مملو از هروئین انباشته بود، شرح داد و نوشت که فقط مداخله مقامات عالی رتبه سوئیس، که به قول ساگا ذخایر ارزی دربار شاه در بانک‌های سوئیس آنان را مجذوب کرده بود، سبب آزادی اشرف گردید. ساگا هم چنین ماجرای لو رفتن بسته تریاکی که هوشنگ دولو در اوائل سال ۱۹۷۲ برای حسن قریشی ارسال داشت و جریان دستگیری دولو و آزادی او به وسیله شاه را شرح داد و افزود که دولو یکبار دیگر در سال ۱۹۶۰ در پاریس به جرم قاچاق مواد مخدر دستگیر شده و با مداخله مقامات درباری آزاد گردیده بود.

مجله فوق فاش ساخت:

قاچاقچیان مواد مخدر و درباریان ایران بیش از ۵ میلیارد دلار در بانک‌های سوئیس ذخیره دارند و سفرهای مکرر شاه به سنت موریس علاوه بر عیاشی و زد و بندهای مالی و اقتصادی برای رسیدگی به حساب‌های بانکی او انجام می‌گیرد.

افشاگری مجله آمریکایی فوق بسیار گسترده بود و از جمله نوشت: در سال ۱۹۶۹ در ایران حدود ۱۸/۶ تن تریاک کشف شد و دولت ایران که طبق معاهده بین‌المللی ۱۹۶۱ موظف بود میزان دقیق تریاک مکشوفه را به کمیسیون ویژه سازمان ملل گزارش دهد، میزان تریاک مکشوفه را فقط نیم تن گزارش داد. کمیسیون ویژه سازمان ملل در این باره از نماینده ایران توضیح خواست، ولی پاسخی دریافت نداشت. محمودرضا برادر ناتنی شاه در یکی از کلوپ‌های شبانه تهران پرده از راز تریاک‌های مکشوفه برداشت و گفت که مواد مخدری که به وسیله ژاندارمری و شهربانی کشف می‌شود پس از مدتی به مقر اشرف پهلوی حمل می‌گردد و سپس در داخل یا خارج کشور به فروش می‌رسد.

از آنجا که قضیه دخالت دربار در قاچاق مواد مخدر و حمایت از مافیای آن موجب حیرت جهانیان شده بود مجله آلمانی اشپیگل در همان تاریخ اسفند ۱۳۵۱ در مقاله‌ای به عنوان «تحت حمایت شاهنشاه» نوشت:

موضوعی که هیچ‌گاه آشکار نشده این است که اشرف خواهر مقتدر شاهنشاه ایران در سال ۱۹۶۱ در فرودگاه ژنو با یک چمدان هروئین غافلگیر شد ولی مصونیت سیاسی مانع تحقیق ایشان گردید. چنانچه شاهنشاه ایران مایل نباشند، دادگاه‌های سوئیس امکان کشف حقایقی را درباره دخالت هوشنگ دولو در قاچاق مواد مخدر نخواهند داشت. زیرا این پرنسس که عضو دربار شاهنشاهی و از معتمدان شاهنشاه است از مصونیت سیاسی استفاده می‌کند. این پرنسس گویا به علل انسانی و کمک به یک پرنسس معتاد این کار را کرده، ولی علل انسانی در سرزمین شاهنشاه مورد توجه نیست. شاهنشاه ایران به عنوان سخت‌گیرترین قاچاقچیان مواد مخدر از سال ۱۹۶۹ دستور اعدام ۱۰۰ نفر را صادر کرده است.

چند نفر از قضات دادگستری و کارمندان و روزنامه نگاران در ژنو از شاه ایران خواستار سلب مصونیت سیاسی دولو شدند، ولی شاهنشاه ایران فرمودند که پاسخ ایشان از طریق سیاسی اعلام خواهد گردید. ایران از طرفی قاچاقچیان مواد مخدر را تعقیب می‌کند و از طرف دیگر قانون منع خشخاش را لغو می‌نماید. زیرا ۱۲۰۰۰ هکتار از کشتزارهای خشخاش ایران به خانواده سلطنتی تعلق دارد. متخصصین کشف مواد مخدر سازمان ملل اعلام داشته اند که ایران برخلاف سایر کشورها، مواد مخدر مکشوفه را نابود نمی‌کند و به این ترتیب از ۱۸۴۵۴ کیلوگرم مواد مکشوفه از سال ۱۹۷۰، ۳۲۹ کیلوگرم معدوم، ۱۵۲ کیلوگرم برای مصارف طبی به کار رفته و ۱۷۹۷۳ کیلوگرم باقی مانده است. بدین سان، این ظن که دیپلمات‌های ایرانی برای تامین ارز شاهنشاه خود هروئین و تریاک قاچاق می‌کنند، تازگی ندارد^۱.

خبر تیراندازی به اشرف که در تابستان ۱۳۵۵ صورت گرفت عده‌ای معتقد هستند که این تیراندازی توسط گروه مافیای مواد مخدر صورت گرفته است. پرویز راجی در یادداشت ۲۲ شهریور ۱۳۵۶ بازتاب خبر و اقدامات خود را چنین گزارش کرده است: امروز محمد پورداد نماینده سازمان رادیو تلویزیون ایران در لندن با ارسال پیامی از طریق منشی مخصوص من خبر داد که در جنوب فرانسه به جان والا حضرت سوء قصدی صورت گرفته، که طی آن یکی از همراهان والا حضرت کشته و دیگری مجروح شده است.

بلافاصله پس از دریافت این خبر، تلفنی با ژوان لوپن تماس گرفتم و از امیر اعتمادیان که گوشی را برداشت و صدای لرزان داشت شنیدم که امروز در اولین ساعات بامداد موقعی که به اتفاق والا حضرت از کان عام ژوان لوپن بودیم یک اتومبیل پژو محل خلوتی از جاده را بر رولزرویس آنها سد کرد و بلافاصله دو مرد مسلح خود را به کنار رساندند و شروع به تیراندازی کردند. امیر اعتمادیان که پشت فرمان نشسته بود با مشاهده این وضع رولزرویس را به شدت به عقب پژو کوبید و به این وسیله توانست با کنار زدن پژو راهی برای فرار پیدا کند. وی در

۱- فردوست، حسین. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی.

این حادثه از ناحیه دست و شانه مجروح شد که خودش می‌گفت اهمیت چندانی ندارد و ضمناً هم اطلاع داد که فعلاً والا حضرت اشرف به خاطر مصرف داروی آرام‌بخش مشغول استراحت است و اطراف ویلای والا حضرت نیز به وسیله نیروی پلیس به شدت تحت مراقبت قرار دارد.

بعد از ناهار بار دیگر به ژوان لوپن تلفن کردم و این بار توانستم با خود والا حضرت صحبت کنم که او با لحنی آرام ابتدا ماجرا را برایم تعریف کرد و سپس افزود: کسانی که به سمت ما تیراندازی کردند به نظر نمی‌رسید که افرادی حرفه‌ای باشند، چون اگر به حد کافی تجربه داشتند مطمئناً می‌دانستند که در چنین مواردی باید اول از همه راننده را بکشند تا پس از آن به راحتی بقیه سرنشینان اتومبیل را هدف قرار دهند. وی گفت: در مورد این حادثه تلفنی با شاه صحبت کرده و شاه از او خواسته هر چه زودتر به تهران بیاید.

والا حضرت چون ضمن صحبت با من، نجات خود از این حادثه را یک معجزه دانسته از او پرسیدم: شاید می‌خواهید بگویید وقوع این معجزه به خاطر سفریست که اخیراً به مکه داشته‌اید؟ گفت: بله همین‌طور است.

گفتم: به این ترتیب، اگر واقعاً مکه این قدر معجزه دارد، پس اصولاً چرا می‌بایست یک چنین حادثه‌ای اتفاق می‌افتاد؟ والا حضرت خیلی جدی گفتند: تا حادثه‌ای پیش نیاید که معجزه‌ای صورت نمی‌گیرد^۱.

اشرف در دفاع از اتهاماتی که پیرامون قاچاق مواد مخدر در مطبوعات مهم جهان به او وارد شده در خاطرات خود به پاسخگویی پرداخت و نوشت: «مرا متهم کرده‌اند که در قاچاق تریاک دست داشته‌ام، این کذب محض است. سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی که به همت من تأسیس شد نزدیک ۳۰۰ مرکز پزشکی برای درمان معتادین تأسیس کرد و من خودم در تمام دنیا، از نیویورک تا هند در سخنرانی‌هایم استفاده و قاچاق مواد مخدر را محکوم

۱- راجی، پرویز. خدمتگزار تخت طاووس. ج. ۱. تهران: اطلاعات.

کرده‌ام. به علاوه ایران از طریق سیاست منع کشت تریاک، با دولت آمریکا نیز همکاری داشت توافق با آمریکا در این مورد در بازدید ریچارد نیکسون از ایران به ثمر رسید.

در سال ۱۳۵۱ برادرم برای بازدید رسمی به اروپا رفت. یکی از همراهانش، امیر هوشنگ دولو، که از شاهزادگان قاجار نیز بود، معتاد به تریاک بود و در سفر نیز مانند سایر معتادین به جای کشیدن تریاک غالباً حبه آن را می‌خورد. او از یکی از دوستانش خواهش کرده بود که هنگام ورود او به ژنو مقداری تریاک به او بدهد. این دوست نیز در فرودگاه ژنو سی و پنج گرم تریاک به دولو داده بود. پلیس فرودگاه از این مطلب آگاهی یافت و دولو را در فرودگاه بازداشت کرد. این واقعه موضوع سرمقالات روزنامه‌های اروپا شد. روزنامه‌های لاسویس و لاتریون دو ژنو در این موضوع با ایماء و اشاره پای مرا هم در میان کشیدند. البته من می‌بایستی انتظار این کار را می‌داشتم زیرا کسانی هستند که هر جا اسکاندالی به پا می‌شود، پای اشرف پهلوی را به میان می‌کشند. سپس در ۵ مارس ۱۹۷۲ روزنامه لوموند اتهامات دیگری را که به اصطلاح خودش مربوط به واقع فرودگاه دیگری بود مطرح کرد:

مردم هنوز واقعه مربوط به خواهر همزاد شاه، پرنسس اشرف، و درگیری او را با مأمورین گمرک سوئیس در فرودگاه کوانترن ژنو در ۱۹۶۷ به خاطر دارند. در این واقعه مأمورین فرودگاه در چمدانی که نام پرنسس اشرف بر آن بود چند کیلوگرم هروئین کشف کردند. پرنسس مالکیت چمدان را تکذیب کرد. شاه به کمک خواهرش شتافت و قضیه بدون سر و صدا ختم شد.

با وجود اینکه برادرم معتقد بود نباید به مقاله لوموند وقعی نهاد و از سر و صدای بیشتر باید پرهیز کرد، من وکیل گرفتم و علیه روزنامه لوموند اعلام جرم کردم. یک وکیل سوئیسی نیز در ژنو رسماً از دولت سوئیس تقاضا کرد که جریان واقعه را توضیح بدهد. شورای فدرال سوئیس در بیانیه‌ای که در ژورنال دو ژنو مندرج است اعلام کرد که چنین واقعه‌ای به هیچ وجه نه در اسناد پلیس، و نه در اسناد گمرک به ثبت نرسیده است. محاکمه لوموند چند هفته طول کشید و عاقبت دادگاه نه فقط به نفع من رای داد و من خسارت گرفتم، بلکه از روزنامه

لوموند نیز خواست که تکذیب نامه مرا درباره مقاله‌اش به همراه متن ادعای نامه من در روزنامه چاپ کند.

در ژانویه ۱۹۷۹، بار دیگر، روزنامه واشینگتن پست، مرا متهم کرد که در کارخانجات مواد مخدر هستم، ولی در فوریه ۱۹۷۹، روزنامه مذکور نوشته خود را تصحیح کرد و نوشت «در واشینگتن پست هیچ نوع مدرکی مبنی بر اینکه این گزارشات واقعی است وجود ندارد، و بدین وسیله روزنامه از درج آنها متأسف است.»

این یکی، البته روشن شد، اما متأسفانه اتهاماتی دیگر از این نوع، و پس از اینکه مردم جزئیات آن را فراموش کرده بودند مدت‌ها در ذهنشان باقی می‌مانده با آنکه اینگونه حملات که مقصودشان بدنام کردن من بود، تقریباً امری عادی شده بود، ولی هنوز آمادگی پیدا نکرده بودم که با وحشت سوء قصد نسبت به جانم نیز روبه‌رو گردیدم.^۱

به نوشته مطبوعات بین‌المللی او در کار قاچاق مواد مخدر دست داشت و در سال ۱۹۷۲ روزنامه‌های اروپایی پای او را در یک معامله مواد مخدر که به وسیله یکی از همراهان شاه صورت گرفت به میان کشیدند. در پنجم مارس همان سال روزنامه لوموند نوشت:

همه واقعه‌گیر افتادن شاهدخت اشرف به وسیله مامورین گمرک فرودگاه ژنو در سال ۱۹۶۷ را به خاطر دارند. مامورین گمرک در چمدانی حامل برچسب (شاهدخت اشرف) چند کیلو هروئین کشف کردند. شاهدخت منکر مالکیت چمدان شد. بالاخره شاه به کمک خواهرش شتافت و مسأله بی سرو صدا خاتمه یافت.

اتهام دیگری در سال ۱۹۷۹ در روزنامه واشینگتن پست درج شد. سال‌ها قبل، در سال ۱۹۵۸، روزنامه فوق گزارش داده بود که شاهدخت به جهت اقدام به قاچاق هشتصد هزار فرانک به وسیله مامورین گمرک فرانسه دستگیر شد. وی به مامورین گمرک اعلام نموده بود که تنها ده هزار فرانک همراه دارد.

۱- بهلوی، اشرف. چهره‌هایی در یک آئینه.

شاهدخت اشرف در فرودگاه کندی

هرگاه اشرف و همراهانش به نیویورک می آمدند استقبال خاصی از او صورت می گرفت. پیش از آنکه به مسافرین اجازه خروج از هواپیما داده شود، یکی از مامورین هواپیمایی او را تا پایین پلکان اسکورت می کرد و سپس جلوتر از او پاسپورتش را برای مهر خوردن به باجه مخصوص می برد. هنگام ورود اشرف، سفیر ایران در آمریکا، سرکنسول نیویورک و من^۱ به عنوان رئیس ساواک در آمریکا برای ادای احترام حاضر بودیم. تا رسیدن وی به باجه مخصوص، گذرنامه او در قسمت دیپلماتیک مهر خورده بود و او می توانست بلافاصله از گیت عبور کند. به خاطر مصونیت دیپلماتیک چمدانهای او که معمولاً بیست و یا بیشتر بود بدون بازرسی شدن توسط دستیاران او مستقیماً به خانه او و یا هتل محل اقامتش حمل می شد.

اما اینبار، در سال ۱۹۷۷، هنگامی که او به باجه دیپلماتیک رسید، مامور هواپیمایی مرا صدا کرد: مشکلی پیش آمده.

- چه مشکلی؟

- مقامات گمرک به او اجازه ورود نمی دهند!

مامور گمرک بدون توجه به اشرف و همراهان، مسافرین عادی را راه می انداخت. اشرف با ناراحتی و تعجب از من پرسید: چه خبر است؟

- نمی دانم حضرت والا. ظاهراً گذرنامه شما مشکلی دارد. باید صبر کنیم و ببینیم مشکل چیست.

- به او گفتم من چه کسی هستم؟

- او می داند شما چه کسی هستید، حضرت والا، چون گذرنامه شما را قبلاً دیده است.

بعد از گذشت نیم ساعت، مامور فوق به ما اشاره کرد: مسؤول شما چه کسی است؟ همه به من نگاه کردند و اشرف گفت: رفیع زاده، برو ببین چه می گوید. این آدم بداخلاقی است، با او خوب برخورد کن.

۱- خاطرات رفیع زاده، آخرین رئیس شعبه ساواک در آمریکا.

با بی میلی بلند شدم و نزد مأمور رفتم. بعد از ارائه کارت شناسایی، مأمور گمرک گذرنامه اشرف را به من نشان داد و گفت: اینجا را نگاه کن. روادید او تمام شده. شرکت هوایی نباید به او اجازه سوار شدن به هواپیما را می داد. من نمی توانم به او اجازه ورود بدهم. ایشان باید برگردند.

با خواهش و تمنا به او گفتم: سرکار، ایشان خواهر شاه و رئیس هیأت نمایندگی ایران در سازمان ملل می باشد.

- می فهمم چه می گوئید. اما این ربطی به مسأله ندارد. او روادید ندارد و من نمی توانم به او اجازه ورود بدهم. او باید مراجعت کند و شرکت هوایی که با آن سفر کرده باید به خاطر عدم بررسی این مطلب که او روادید معتبر آمریکا ندارد جریمه شود. این را گفت و سراغ سایر مسافریں رفت.

هنگامی که تمامی مسافریں کارشان تمام شد مأمور گمرک مجدداً مرا صدا زد: ببین، من وضعیت شما را درک می کنم اما باید به وظیفه خودم نیز عمل کنم. سه راه وجود دارد. ایشان می توانند با هواپیمای بعدی اینجا را ترک کنند و ویزای خود را در کشور دیگری تمدید کنند و به آمریکا بازگردند. شما می توانید به وزارت امور خارجه زنگ بزنید و از آنها بخواهید با رئیس من صحبت کنند. و راه آخر و تنها کاری که از دست من بر می آید این است که به رئیسم تلفن کنم و کسب تکلیف نمایم. شما کدام راه را ترجیح می دهید؟

من که خیالم راحت شده بود که می توانم مسؤولیت را به گردن کس دیگری بیندازم به مأمور گفتم با رئیسش صحبت کند. اشرف شروع به فحش دادن به آمریکا کرده بود که من جریان را به او توضیح دادم. اشرف گفت: کارشان فقط دردسر درست کردن برای من شده یا آنها می خواهند همه چیز قانونی باشد!

ناگهان اشرف از من پرسید: چمدان هایم کجا هستند؟

- نمی دانم، حضرت والا، شاید پیش مأمورین گمرک باشند.

اشرف به من دستور داد: باید مطمئن شوی کسی آن را باز نمی کند. با اینکه می دانستم کاری از دستم بر نمی آید گفتم: بله حضرت والا.

اشرف رو کرد به سفیر هویدا^۱ - و شروع به فحش دادن به او کرد. سفیر با ناله گفت: کاری از من ساخته نیست حضرت والا قانون است. شما روادید ندارید.

مامور گمرک بعد از چند تلفن مرا صدا کرد: «با رئیس صحبت کردم. مقصر شرکت هوایی است. این بار را ندید می‌گیریم اما به مجرد آنکه او وارد شهر شد، باید گذرنامه خود را برای اخذ روادید به وزارت خارجه بفرستد. بعد از این حرف‌ها، او یک فرم تقاضای ورود به من نشان داد و آن را پرکرد: او باید این فرم را امضاء کند. سرکنسول که پشت من ایستاده بود گفت: نمی‌شود ما این فرم را امضاء کنیم؟ خیر! به ایشان بگویید بیایند اینجا. او باید جلوی من آن را امضاء کند.

پیش اشرف رفتم و جریان را به او گفتم. اشرف با غرولند گفت: من چیزی را امضاء نمی‌کنم. خدا می‌داند در آن فرم چه چیزهایی آمده. با خواهش و تمنا گفتم: اگر با مامور گمرک همکاری نکنید، اجازه ورود به ایالات متحده را کسب نخواهید کرد.

اشرف که از ناراحتی و سرخوردگی آشکارا می‌لرزید دوباره پرسید:
- چمدان‌هایم کجا هستند؟ می‌توانم بدون آنکه آنها را باز کنند تحویلشان بگیریم؟

به او قول دادم در صورتی که فرم را امضاء کند، مصونیت سیاسی او مانع از بازرسی چمدان‌هایش می‌شود. اشرف در پاسخ مسأله‌ای را با من در میان گذاشت: رفیع‌زاده، این قضیه خیلی بودار است. نیت واقعی آنها این است که چمدان‌های مرا باز کنند.

بالاخره با غرولند نزد مامور گمرک رفت و فرم را امضاء کرد. به مجرد آنکه از گمرک خارج شدیم اشرف بر سر همراهان خود فریاد کشید: کدام یک از شما کودکان مسؤول این چیزها هستید؟ کسی نباید روادید مرا قبلاً بررسی می‌کرد؟

۱- فریدون هویدا برادر امیر عباس هویدا، به لطف صدارت برادرش به جاه و مقامی رسید و چندین سال مقام سفارت داشت. او بیش از یک دهه جزو محارم شاه و اشرف و درباریان بود و مستقیماً در تحکیم رژیم ستم شاهنشاهی دست داشته است.

اما کسی جرأت لب باز کردن را نداشت. در همین حال به نظر می‌رسید مسأله چمدان ذهن اشرف را مشغول کرده است. برخلاف دفعات قبل، این بار اشرف منتظر بماند و تک تک چمدان‌ها را شمرد. این همه نگرانی اشرف در مورد چمدان‌هایش سوءظن مرا برانگیخت.

هنگامی که به خانه اشرف رسیدیم، او رو کرد به من و گفت: حالت چطور است رفیع زاده؟ بعد از این روز سخت، باید خیلی خسته باشی. بعد از کمی مکث ادامه داد: یادت باشد در مورد مسأله امروز به ساواک هیچ تلکسی نزن. اگر برادرم اعلیٰ حضرت از این ماجرا با خبر شود، خیلی از دست من ناراحت می‌شود.

به او اطمینان دادم که چنین قصدی ندارم.

من به قولم عمل کردم و به ساواک تلکسی نزدیم اما به تیمسار نصیری تلفن کردم و ماجرا را توضیح دادم. تیمسار خندید و گفت: کاش بیرونش انداخته بودند. دفعه بعد اینقدر به او کمک نکن.

در مورد نگرانی اشرف در مورد چمدان‌هایش توضیح دادم و اضافه کردم فکر می‌کنم پول زیادی در چمدان‌هایش داشت.

تیمسار نصیری دوباره خندید. «احمق نباش منصور. او نیازی به حمل پول ندارد. او می‌تواند این کار را از طریق بانکها انجام دهد. احتمالاً اشیاء عتیقه برای پسرش شهرام و یا مواد مخدر در چمدان‌هایش حمل می‌کرده است.»

۱۳. اشرف و تشکیل گروه تروریستی

جریان به این صورت است، که وقتی اشرف در سال ۱۹۷۰ به سمت نماینده و رئیس اجلاس بیست و ششم کمیسیون حقوق بشر منصوب شد تظاهراتی علیه وی به وسیله ایرانیان خشمگین و معترض به علت اینکه چنین شخصی به سمت ریاست کمیسیون حقوق بشر منصوب شده است، صورت گرفت.

در این تظاهرات، شعارهایی مانند «ننگین باد جنایت کار» سر می دادند و قیف های بستنی پرت می کردند و چند جوان بر روی کاپوت ماشین پریدند و بر شیشه اتومبیل اشرف بستنی مالیدند.

اشرف از این موضوع بسیار هراسان شد و تصمیم گرفت به هر قیمتی که شده مخالفین خود را سرکوب کند. با اطلاعاتی که از ساواک به دست آورده بود مکان و هویت این مخالفین را شناسایی کرد و از منصور رفیع زاده^۱ تقاضا کرد که سرپرستی این گروه تروریستی را بر عهده بگیرد.

ولی رفیع زاده، این پیشنهاد را قبول نمی کند و با همکاری تیمسار نصیری و تیمسار مقدم از این مهلکه نجات می یابد. بالاخره این گروه تروریستی به وسیله اشرف تشکیل می شود و در ۱۶ اکتبر ۱۹۷۱ گروه تروریستی کارشان را انجام می دهند و بد نیست که جریان ماقع را از خاطرات منصور رفیع زاده نقل کنیم تا خباثت و چنگال های درنده اشرف که به راستی خود را پلنگ سیاه نامید برای خوانندگان ثابت شود:

«در حالی که مأمورین مخفی در جلو درهای ماشین اشرف مستقر شدند، ما با بی سیم از پلیس تقاضای کمک کردیم. در این اثناء تظاهرکنندگان به تمام ماشین بستنی مالیدند. هر چقدر مأمورین بستنی ها را پاک می کردند قیف های

۱- منصور رفیع زاده در تاریخ ۱۳۳۸/۸/۱ به صورت رسمی به استخدام ساواک درآمد که مقارن با تحصیل او در آمریکا بود. و بدین ترتیب ساواک وی را به عنوان مأمور مخفی در میان دانشجویان تلقی می نمود. فعالیت وی از سال ۱۳۴۸ گسترش زیادی پیدا کرد. در سال ۱۳۵۴ با مسافرت اشرف پهلوی به آمریکا رفیع زاده به عنوان مشاور و مترجم، همراه او بود و در همین سال محمد رضا پهلوی نیز به آمریکا سفر کرد و در این میان، رفیع زاده به خاطر خدمات چاکرانه مفتخر به دریافت نشان درجه پنجم «تاج» شد.

بستنی بیشتری به دست تظاهرکنندگان می‌رسید. همه ما کم و بیش کتک خوردیم و سرانجام از شدت مضحک بودن صحنه به خنده افتادیم. بالاخره ماشین‌ها توانستند راه خود را از بین جمعیت باز کنند و به سمت هتل «پی‌یر» به راه افتند.

بلافاصله بعد از اینکه به هتل رسیدیم، اشرف مرا به سوئیت خود احضار کرد. او مرا در حال خندیدن دیده و عصبانی بود. به محض آنکه وارد اتاق شدم با تندی گفت: «تمام این حادثه تقصیر تو بود. تو مسئول حفاظت از من بودی. چرا مرا از آن خیابان عبور دادی؟»

مؤدبانه گفتم: «حضرت علیه! راه خلاصی از دست این افراد وجود ندارد. از هر خیابانی می‌رفتیم، آنها به دنبال ما می‌آمدند.»

- «و تو و آن ماموران مخفی هم عرضه دست به سرکردن آنها را ندارید؟»
- «این آدم‌ها همه جا هستند و مقر سازمان ملل جای بدی است. از هر کجا خارج شوید، آنها جلوی در خروجی منتظر هستند.»
«این قضیه در آن خیابان اتفاق افتاد. نباید از آن جا می‌رفتیم. می‌فهمی؟ تو باید یک مسیر دیگر انتخاب می‌کردی.»

- «فرقی نمی‌کرد.»

- «اما مثل اینکه خیلی به نظرت مضحک بود، وقتی آنها به ماشین من بستنی مالیدند؟»

- جوابی ندادم.

- «بسیار خوب! به این وضع باید خاتمه داد. ما باید فکری به حال ساواک در آمریکا بکنیم. کار ساواک در اینجا مطلوب نیست. امروز من تحقیر شدم و قصد دارم در این مورد با اعلیحضرت صحبت کنم. مرخص!»
در لابی هتل اعضای تیم مخفی جلویم را گرفتند و پرسیدند: «خوب چمی شد؟ ناراحت بود؟»

جواب دادم: «بله، خیلی ناراحت است. ممکن است شغلم را از دست بدهم. نمی‌دانم چه می‌شود.»

آنها گفتند: «نه بابا! منصور. به خاطر یک مشت آدم دیوانه بستنی به دست؟»

و دوباره با یادآوری صحنه همه زدیم زیر خنده. وقتی که به سازمان ملل برگشتم دیدم تمام اعضای نمایندگی، از جمله سفیر، نیز دارند می‌خندند. به آنها گفتم که اشرف چقدر عصبانی است و سپس تلکسی حاوی جزئیات حادثه به ساواک در تهران ارسال نمودم. در این تلکس هم چنین متذکر شدم که حضرت والا از دست ایستگاه ما در آمریکا ناراحت می‌باشند و قصد دارند با برادرشان صحبت کنند.

بعد از ظهر همان روز تیمسار نصیری به من تلفن کرد و از من خواست دقیقاً ماقع را توضیح بدهم. بعد از اینکه صحبت‌م تمام شد او نیز شروع به خندیدن کرد: «حقش است. او را چه به ریاست کمیسیون حقوق بشر؟ مگر او قدیس است؟»

- «اما تیمسار، من فکر می‌کنم دخلم آمد. او گفت در مورد من با اعلیحضرت صحبت می‌کند.»

- «نه بابا نگران نباش، محکم پشت میزت بنشین، من اینجا هستم. اعلیحضرت هم از نحوه خودنمایی او خوشش نمی‌آید. بعد از اینکه شاه را دیدم چگونگی واکنش او را به اطلاع تو می‌رسانم.»

من از روابط تیمسار با اشرف با خبر بودم. شاه به او دستور داده بود به تلفن‌های اشرف توجهی نکند و بدین ترتیب از هرگونه مساعدتی به وی خودداری نماید. این دستورالعمل بعد از اینکه یک تاجر استرالیایی که به ایران گوشت می‌فروخت حق دلالتی مناسبی به دفتر اشرف نداد به نصیری ابلاغ شد. اشرف به نصیری تلفن کرده و از وی درخواست نموده بود تاجر استرالیایی را زندانی کند. انجام این درخواست غیر ممکن بود، زیرا این فرد ایرانی نبود.

با اطلاع از اینکه تیمسار نصیری چهارشنبه صبح با شاه ملاقات می‌نماید تا عصر صبر کردم و سپس به خانه او زنگ زدم. او به من گفت نگران نباشم زیرا اشرف چیزی به شاه نگفته بود.

دو روز بعد پیغامی از شاهدخت دریافت کردم که طی آن وی از من خواسته بود در هتل «پی‌یر» او را ببینم وقتی وارد سوئیت اشرف شدم او را در حالی، که تنها روی کاناپه نشسته بود و طبق معمول به انگشت‌ها و ناخن‌هایش می‌رسید،

یافتم با تعظیم گفتم: «صبح به خیر علیّه مخدره.»

- «بنشین و یک چای بخور.»

در حالی که به صندلی خود تکیه می داد، گفت: «من خیلی خسته هستم. تو چطور؟ تازه چه خبر؟»

من که از برخورد ملایم او یکه خورده بودم پاسخ دادم: «هیچ»
در حالی که پاهایش را روی هم می انداخت، گفت: «به من بگو ببینم منصور، دخل و خرجت اینجا چطور است؟ ایستگاه شما اینجا پول دارد؟»
مؤدبانۀ توضیح دادم: «ما اینجا بودجه ای نداریم. هر چه که اینجا هزینه می کنیم برای تأیید به ساواک ارائه می دهیم. آنها نیز این مبالغ را به ما می پردازند.»

در حالی که چاییش را سر می کشید، گفت: «من می خواهم از شر رهبران آن تظاهرات خلاص شوم.»

- «منظورتان از خلاص شدن چیست؟ چطور؟»

در جواب خندید و گفت: «ببین رئیس ایستگاه ساواک چطور حرف می زند. خوب چند تا از این سیاه پوست ها را اجیر می کنی و به آنها پول می دهی. به ساواک هم کاری نداری. من خودم شخصاً هزینه های لازم را می پردازم.»
- «حضرت علیّه، عذر می خواهم اما من نمی توانم چنین کاری را انجام دهم. به علاوه انجام این طور کارها در این کشور بدون گیر افتادن کار ساده ای نیست.»
در حالی که یک شیرینی برمی داشت گفت: «خیلی راحت و سریع سر آنها را زیر آب می کنی. این کار که کار شاقی نیست.»

- «متأسفم، حضرت علیّه بنده را معذور بفرمایید.»

- «اگر به پول نیاز داری...؟»

- «خیر، احتیاجی نیست.»

- «مشکل تو این است که جوانی و بی تجربه، منصور بچه هم که نداری که نگران شان باشی! اما در مورد این مسأله بیشتر فکر کن. من به راحتی می توانم ترا بالا ببرم. برای من خیلی مهم است از شر این حرام زاده ها خلاص شوم.»



منصور به همراه شاهدخت اشرف (وسط) در جکسون ویل در فلوریدای آمریکا



مظفر رفیع زاده و اردشیر زاهدی (سفیر سابق ایران در واشنگتن) و منصور



منصور و شاه در هتل والدروف آستوریا
آوریل ۱۹۶۲



منصور و دکتر بقایی در تهران - ۱۹۷۲



منصور و مظفر رفیع‌زاده



تیمسار پاکروان



تیمسار نعمت‌الله نصیری



تیمسار نصیری در انتظار جوخه اعدام؛ بعد از آنکه دادگاه انقلاب وی را در قتل بسیاری از مردم بی‌گناه مجرم شناخت.



تیمسار ناصر مقدم



شاهزاده رضا پهلوی در حال گذراندن دوره آموزش خلبانی در تگزاس آمریکا

زن اژدها



دکتر مظفر بقایی (وسط) در کنار منصور (راست) و دانشجویان دیگر، جلو دادگاه در تهران - ۱۸ سپتامبر ۱۹۵۶



منصور (وسط) در کنار دکتر منوچهر اقبال (چپ) - رئیس دانشگاه تهران



منصور در سال ۱۹۵۸، هنگامی که در دانشگاه هازارد تحصیل می‌کرد.



منصور در کنار پدر (نشسته)، مادر و
خواهرش - صدری - در نیویورک



دکتر مظفر بقایی در تهران



دکتر بقایی در زندانی در تهران - ۱۹۶۱

سپس با خنده گفت: «بین من و تو سیاه‌پوستان زیادی وجود دارند که حاضرند این کار را بکنند. در موردش فکر کن. دوباره به تو تلفن می‌زنم.» نمی‌توانستم شرح این گفتگو را به مراکز تلکس بزنم، لذا مجدداً به تیمسار نصیری زنگ زدم.

نصیری بعد از شنیدن ماجرا گفت: «اصلاً اشرف را تحویل نگیر. او آدم خطرناکی است. در سر راه او نیست و گرنه به دردسر می‌افتی.» سپس با خنده گفت: «بہتر است که ازدواج کنی، چشمش ترا گرفته.» نه روز گذشت و خبری از اشرف نشد. در روز نهم، از کنسولگری ما در نیویورک به من تلفن کردند و گفتند، سه نفر سیاه‌پوست می‌خواهند خصوصی با من ملاقات نمایند.

گفتم: «به آنها بگو اسامی و شماره تلفن خود را ارائه دهند تا من بعداً با آنها تماس می‌گیرم. سپس یک مأمور را راهی کنسولگری کردم تا این اطلاعات را بگیرد و به من منتقل نماید. من هرگز به آنها تلفن نکردم و در عوض کل ماجرا را در نیویورک به اف.بی.آی. منتقل کردم.

به لحاظ تشریفاتی تمامی روسای نمایندگی‌های ایران موظف بودند شاهدخت اشرف را هنگام ترک آمریکا همراهی نمایند. در حالی که من، سفیر، سرکنسول و عده‌ای دیگر در سالن انتظار دفتر ایر فرانس در فرودگاه کندی نشسته بودیم، اشرف با دست به من اشاره کرد که نزد او بروم و در صندلی کنارش بنشینم.

بلافاصله از من پرسید: «در مورد پیشنهادم فکر کردی؟»

سرم را به علامت نفی تکان دادم.

- «خوب، در موردش فکر کن می‌دانی که می‌توانم برای ترفیع بگیرم.»

هنگامی که اشرف به تهران بازگشت در یک مهمانی نزد تیمسار نصیری رفت و از او درخواست کرد مرا به درجه تیمساری ارتقاء دهد.

نصیری با اعتراض گفته بود: «حضرت علیّه، رفیع‌زاده یک فرد غیر نظامی است نه یک نظامی. من نمی‌توانم به او درجه تیمساری بدهم. البته هر آنچه که شما بخواهید من انجام می‌دهم ولی او از درجه‌اش راضی است. او رئیس

ساواک در آمریکا است. بیشتر از این چه می خواهد؟ آیا او خواسته ای را از شما مطرح کرد؟ او از شما تقاضای ترفیع درجه کرد؟»

اشرف جواب داد: «خیر، اما به هر حال، هوایش را داشته باش.»
وقتی با تیمسار نصیری صحبت کردم او می خواست بداند که آیا با او خوابیده ام یا نه.

به تیمسار گفتم: «خیر، من با او با احترام زیادی برخورد کردم اما از او درخواست هیچ مساعدتی نکردم. ببین تیمسار، کل این ماجرا ذهن مرا خیلی مشوش نموده است. ممکن است لطفی به من بکنید و برای یک ملاقات مرا به تهران فرا خوانید؟ می خواهم حضوری با شما صحبت کنم.»

- «برای کار نمی توانم ترا احضار کنم، اما تو که دو هفته مرخصی داری چرا از آن استفاده نمی کنی؟»

من نیز طی تلکسی رسماً از مرکز تقاضای مرخصی کردم و تیمسار نیز با آن موافقت نمود. وقتی به تهران رسیدم یک راست نزد نصیری رفتم و او را در جریان کل ماجرا قرار دادم.

نصیری از من پرسید: «این اشرف چطور زنی است؟ من از دست او خسته شده ام. از او برحذر باش.» بعد از کمی مکث ادامه داد: «با من رو راست باش، منصور، کاری از تو سر زده است؟ نحوه حرف زدن او در مورد تو بوی خوبی نمی دهد. اگر با اشرف کار می کرده ای تو تنها کسی نیستی که مرتکب آن عمل شده باشد.» سپس مستقیم به چشم هایم خیره شد.

جواب دادم: «نه، من هیچ کاری با او نکرده ام»

به هر صورت، جریان رفتنم به سوئیت او در یکی از سفرهای قبلی اش را برای تیمسار تعریف کردم: وقتی پشت در سوئیت او رسیدم زنگ زدم.

وقتی که جوابی نشنیدم مجدداً زنگ زدم. تصمیم گرفتم برای سومین بار زنگ بزنم و در صورتی که کسی در را باز نکرد پیغامی بگذارم و بروم. اما وقتی برای سومین بار زنگ زدم اشرف در را باز کرد. در کمال حیرت دیدم که اشرف نیمه عریان است و تنها یک نیم کراست و یک شورت آبی به تن دارد.

وقتی وارد اتاق شدم، او با عذرخواهی به خاطر معطل شدنم، به اتاق خواب

رفت و با یک لباس خواب برگشت. از اینکه لباس مناسبی به تن نداشت عذرخواهی کرد و سپس صحبت پسرش - شهرام - را که در کار عتیقه جات بود پیش کشید. او گفت که پسرش با مشکلی مواجه شده است. ماجرا این بود که یکی از خریداران عتیقه از شهرام پس از خرید یک شیء عتیقه درمی یابد که آن شیء قلبی است و به همین خاطر به ساواک شکایت می کند. اشرف از من خواست مرد خریدار را بترسانم و او را مجبور کنم شکایتش را پس بگیرد. به او جواب دادم که ساواک به من دستور داده است در مسائل پسر ایشان دخالت نکنم. خوشبختانه او نیز دیگر دنبال قضیه را نگرفت. سپس شاهدخت به من گفت از آنجایی که ما دیگر محرم راز یکدیگر هستیم، من می توانم گاهی اوقات همراه او به کلوپ هایی شبانه بروم. هر چند با اکراه خواسته وی را پذیرفتم اما عملاً هیچ گاه این کار را نکردم. بعد از نقل این ماجرا و اطمینان دادن به تیمسار از اینکه چیزی بین من و اشرف اتفاق نیفتاده است او مجدداً به من هشدار داد: «از این زن دوری کن وگرنه سرت را به باد می دهی.»

بعد از سپری نمودن پنج روز در تهران، تیمسار مقدم از من درخواست کرد در دفترش حاضر شوم. ظاهراً به وی تلفنی شده بود و او می خواست راجع به آن با من صحبت کند:

«چند نفر از مقامات کاخ سلطنتی می خواهند راجع به وضعیت گروه های مخالف رژیم در آمریکا با تو ملاقات نمایند. آنها فردا ساعت پنج مقابل در جلویی ساواک تو را سوار اتومبیل می کنند.»
گفتم: «خوب، اداره شما می تواند آنها را در جریان مسائل قرار دهد، یا من؟»
- «آنها ترا می خواهند.»

- «آیا این مقامات از اعضای ساواک هستند؟»
به علامت منفی سرش را تکان داد.

- «پس، تیمسار اینها چه کسانی هستند؟»

- «این را نمی توانم به تو بگویم، خودت باید به این مسأله پی ببری. فقط مراقب باش خودت را به گرفتاری نیندازی. کلهات را به کار ببنداز. البته دیگر تو هچل افتاده ای. من واقعاً چیز بیشتری نمی دانم. فقط فردا ساعت پنج آنجا باش،

تنها. اولین کارِت این باشد که چطور می‌خواهی آنها را توجیه کنی، خوب؟»
 فردا بعد از ظهر، سر ساعت پنج، دو نفر افسر ارتش با لباس فرم مرا سوار یک رنو کردند. آنها مؤدب بودند و طی صحبت‌هایی که با آنها داشتم فهمیدم که خیلی در کارشان وارد هستند. از آنجایی که سال‌ها در تهران نبودم متوجه نشدم از چه خیابان‌هایی حرکت می‌کنیم. حتی امروز هم نمی‌دانم آنها مرا کجا بردند، اما سرعت ماشین کم بود و حدود سی و پنج دقیقه در راه بودیم. سپس راننده جلوی یک خانهٔ مجلل که نرده‌های سیاه آهنی آن را احاطه کرده بود توقف کرد. هنگامی که وارد محوطه شدم نگهبانان بیشتری را مشاهده نمودم؛ همین طور هنگامی که مرا به طبقه دوم ساختمان بردند.

به مجرد اینکه وارد یک اتاق بزرگ شدیم ترس در دلم افتاد. تا آن لحظه فکر می‌کردم واقعاً جهت توجیه وضعیت گروه‌های مخالف رژیم در آمریکا دنبال آمده‌اند. اما ناگهان خودم را در اتاقی که شبیه یک داروخانهٔ قدیمی بود یافتم. قفسه‌های متعدد و مملو از بطری‌های برچسب‌دار و بشکه‌های حاوی پودرهای رنگارنگ. در این اتاق عکسی از شاه وجود داشت که زیر آن نوشته شده بود «سعدی هزار بار به تو نصیحت می‌کند، از این مکان حرفی بیرون مبر.» سه افسر دیگر که پشت پیشخوان ایستاده بودند خودشان را به من معرفی کردند. حتم داشتم که آنها از اسامی مستعار استفاده می‌کنند. یکی از افسران که در کنار من روی چهار پایه نشسته بود به مأموری که پشت پیشخوان ایستاده بود اشاره کرد و گفت: «چرا به آقای رفیع زاده نشان نمی‌دهی که چه چیزهای خوبی در اینجا داری؟ در مورد قدرت خارق‌العادهٔ آنها نیز به ایشان توضیح بده.»

تازه فهمیدم که در یک آزمایشگاه مواد منفجره هستم یکی از افسرانی که تا آن موقع ساکت بود لب به سخن گشود: «نمی‌دانم چطور شروع کنم. من آدم خیلی حسودی هستم. اعلیحضرت به اسم شما را می‌شناسد و شما مورد لطف ایشان قرار دارید. افراد معدودی به این جایگاه می‌رسند.

من که جزء این افراد نیستم. به هر حال نسبت به شما حسد دارم. در حالی که سیگاری روشن می‌کرد، ادامه داد: شما در جریان واقعه‌ای که در طی سفر شاهدخت اشرف به نیویورک اتفاق افتاد می‌باشید. واقعاً شرم‌آور بود. هر چه

باشد ایشان رئیس کمیسیون حقوق بشر هستند و لازم به ذکر نیست که چه کسانی پشت این ماجرا بودند.

قلاده این افراد در دست سیاه اف.بی.آی. می باشد و هر وقت مناسب ببینند، مهار آنها را رها می کنند. همان طور که در جریان مالیدن بستنی به اتومبیل ایشان این کار را کردند.»

به محض آنکه مأمور فوق ماجرای درگیری تظاهرکنندگان با اشرف در نیویورک را پیش کشید شصتم خبردار شد که این عده بدون اطلاع شاه این ملاقات را ترتیب داده اند و همه کارها زیر سر اشرف می باشد.

با این فکر، حرف او را قطع کردم: «اما به نظر من سیا و اف.بی.آی. این افراد را تحریک نمی کنند. من کاملاً اطمینان دارم که مسأله امنیتی بوده است. آنها بی خبر از بین جمعیت بیرون زدند و با بستنی به جان اتومبیل افتادند. همین.»

او گفت: «گوشت با من باشد آقای رفیع زاده، لابد نمی خواهی بگویی که از اعلیحضرت هم بهتر می دانی، هان؟ همه شرکت های نفت در آمریکا مخالف شاه هستند و هر وقت ما برای پول درآوردن برای مردمان بهای نفت را افزایش می دهیم آنها طناب این خائن ها را ول می کنند. همه کسانی که با اعلیحضرت مخالفت می کنند خائن هستند. فرد میهن پرستی مثل من که می خواهد از شئون کشور خود پاسداری نماید، چه کار باید بکند؟ بعد از ده دقیقه سخنرانی بالاخره او هدف اصلی ملاقات را برایم بازگو کرد: ما اطلاع داریم که مخالفین در بیست و یکم مارس، سال نو را در هتل کمودور در نیویورک جشن می گیرند و هزاران نفر در این جشن شرکت خواهند نمود. با کمک شما می توانیم این مکان را منفجر کنیم. چیزی که ما می خواهیم یک مقدار اطلاعات اولیه است: مثلاً نقشه محل، نوازنده های شرکت کننده در مراسم، محل های نصب بلندگو و زمانی که اجرای موسیقی شروع می شود. ما می توانیم یک بمب ساعتی در یکی از بلندگوها کار بگذاریم و کار را تمام کنیم. سپس ما با گذرنامه های جعلی به کالیفرنیا پرواز می کنیم. بنابراین لازم نیست شما نگران گیر افتادن ما باشید. شما فقط پیش از شروع مراسم ما را به داخل ببرید و محل های نصب بلندگو را دقیقاً مشخص نمایید.»

گفتم: انجام این کار مسأله‌ای نیست، اما به من بگویید در صورتی که کارها خوب پیش برود و انفجار هم رخ دهد، چه اتفاقی می‌افتد؟

- بستگی به مقدار و قدرت مواد منفجره مورد استفاده دارد.

- نه، منظورم این است که چند نفر ممکن است کشته شوند؟

- باز هم بستگی دارد. صد، پنجاه....

- آیا این افرادی را که می‌خواهید از بین ببرید می‌شناسید؟

- خوب نه، تو چطور؟

- من هم آنها را نمی‌شناسم.

- اما شما می‌دانید که آنها خائن هستند.

- در این مورد با شما موافقم، اما شما می‌دانید کدام یک از آنها خائن هستند؟ آنجا هتل بزرگی است می‌دانید این هتل چند طبقه، چند اتاق و چند میهمان دارد؟ اگر آتش سوزی رخ دهد چه می‌شود؟

- هتل نباید سالن رقص را به این خائن‌ها اجاره دهد.

- این حرف بی ربط است. می‌دانید اگر آتش سوزی مهار نشود چند نفر از مردم دیگر ممکن است کشته شوند؟

- این جر و بحث‌ها فایده‌ای ندارد. تنها راه ساکت کردن این آدم‌ها همین است. بعضی‌ها کشته می‌شوند، و دیگران به خانه می‌روند و خفه می‌شوند. اگر به ما کمک کنی موفق می‌شویم. می‌فهمی چه اقبالی دارد به تو رو می‌کند؟ می‌دانی چه افتخاری نصیبت خواهد شد؟ در صورتی که اعلیحضرت از خدماتی که تو از طریق کانال‌های مخفی مثل ما ارائه می‌دهد آگاه شود، افتخار بزرگی برای تو محسوب می‌شود. هیچ کس از این ماجرا با خبر نمی‌شود. ما می‌خواهیم درسی به مخالفان بدهیم تا که هرگز فراموششان نشود.

با حالت مسخره‌ای گفتم: بله، آن هم چه درسی واقعاً آنها فراموششان نمی‌شود چون همه آنها کشته می‌شوند.

آقای رفیع زاده، فکر نمی‌کنم شما درک کنید چه بختی در راه خدمت به منافع ملی و اعلیحضرت دارد به شما رو می‌کند. خیلی‌ها چنین بخت و اقبالی نصیبشان نمی‌شود. ساواک از این ماجرا مطلع نخواهد شد. سفیر هم همینطور.

ما می دانیم که طی این ماجرا فشار روحی زیادی به شما وارد می شود، اما بعد از تمام شدن کار با چند زن خوشگل به یک کلوپ شبانه می روید و همه چیز را فراموش می کنید. هر مقدار پول هم که بخواهید در اختیارتان قرار خواهد گرفت در این زمینه هیچ مشکلی وجود ندارد. شما در لیست مقربین اعلیحضرت قرار خواهید گرفت.

همه چیز داشت دور سرم می چرخید ناخودآگاه به یاد نقطه شروع خودم به مبارزه در راه آزادی و نقطه ای که حال در آن قرار داشتم (بحث با یک عده تروریست) در مورد یک قتل عام افتادم. به یاد تیمسار پاکروان که می گفت: اگر تو این کار را قبول نکنی، کس دیگری این کار را انجام می دهد و سخن پدرم که فساد از بالا شروع می شود.

و نیز این گفته از دکتر بقایی که: «خشونت، خشونت می آورد» افتادم. حال خودم را در این اتاق با این آدم ها می دیدم.

آن افسر همچنان داشت حرف می زد: انتخاب با خودت است، آقای رفیع زاده، شجاع باش. خائن ها را باید کشت.

گفتم: متأسفم، اما شما با پیشینه، نگرش فلسفی و اصول اخلاقی من آشنا نیستید.

ما شما را از خودتان بهتر می شناسیم. به همین خاطر الان اینجا هستی. بزرگترین افتخار به تو پیشنهاد می شود. این شانسی که با کانال محرمانه ای که ترا به اعلیحضرت وصل می کند کار کنی. از این بیشتر چه می خواهی؟

من نمی خواهم در این ماجرا نقش داشته باشم. من آدم این کار نیستم. وانگهی، هرکسی که چنین کاری را بکند، بالاخره گیر خواهد افتاد. به شما توصیه می کنم دوباره روی این مسأله فکر کنید. این بازی پایانی ندارد.

شاید ما خیلی عجله کردیم و این جریان را به تو گفتیم. این اشتباه ما بود. اما در هر حال از شما می خواهیم با ما همکاری کنی.

متأسفم، من نمی توانم دستم را به خون کسی آلوده کنم.

تو می ترسی نیویورک برگردی.

تیمسار اگر چنین حادثه ای در آمریکا رخ بدهد و کسی کشته شود، سر از

بیمارستان روانی در خواهم آورد و جریان را به مسئولین خواهم گفت. اگر تلفن کردند این موضوع را به آنها بگو.

من چرا این کار را بکنم؟ چرا به تیمسار نصیری نمی‌گویی؟ بنابراین به خانه تیمسار نصیری رفتم و جریان را دوباره تعریف نمودم. او با نظر تیمسار مقدم موافق بود. من باید در اسرع وقت به آمریکا مراجعت می‌کردم. نصیری به من گفت: می‌بینی اوضاع اینجا چگونه است؟ دولت در دولت، ساواک در ساواک، واقعاً مسخره است.

تیمسار، آنها در این مورد چیزی به شما نگفته بودند؟ من می‌دانستم که آنها قصد منفجر نمودن یک ساختمان در آمریکا را دارند، شاید سفارت، کنسولگری یا یکی از نمایندگی‌های تجاری، اما قرار نبود کسی کشته شود. قرار بود تقصیر به گردن مخالفین رژیم بیفتد تا مقامات آمریکایی روایت آنها را باطل و آنها را از آمریکا اخراج نمایند. من با این نقشه موافق نبودم، اما فکر نمی‌کردم آنها بخواهند در اجرای آن تا این حد پیش بروند. دیگر با کسی در این مورد صحبت نکن. اقوام و خانواده‌ات را ببین و به آمریکا برگرد.

یک چیز دیگر، منصور تو هم یک اشتباهی داری. تو نماینده من در آمریکا هستی تو عضو سازمان مخفی و یا پلیس نیستی. دیگر به محل برگزاری این تظاهرات نرو، پشت میز بمان. مجبور نبودی خودت به ملاقات اشرف بروی. به تو گفته بودم از او دوری کنی، این زن خطرناک است.

- چه کار می‌توانستم بکنم؟ او بود که به من تلفن کرد.

تو می‌توانستی کس دیگر را بفرستی و این مسائل هم اتفاق نمی‌افتاد. من ترا می‌شناسم. حتماً از دیدن به دام افتادن او در اتومبیل و با این تصور که آنها قصد ندارند دست از سرم بردارند، گفتم: بله، همین طور است، اجازه بدهید راجع به آن فکر کنم.

آنها موافقت نمودند. اما به من هشدار دادند در مورد این ملاقات با تیمسار نصیری و تیمسار مقدم حرفی نزنم. سپس مرا به خانه رساندند. روز بعد برای دیدن تیمسار مقدم به ساواک رفتم.

هنگامی که وارد اتاقش شدم گفت: چه شده؟ چرا اینقدر ناراحتی؟ تیمسار آنها دیوانه هستند، باورم نمی‌شود! آنها قصد دارند هتل کمودو را در نیویورک منفجر کنند!

آرام باش. دقیقاً بگو چه اتفاقی افتاد، آنها از تو چه می‌خواهند؟ من کل ماجرا را برای او شرح دادم: می‌توانید تصورش را بکنید، تیمسار؟ آنها در مورد انفجار در یک مراسم در نیویورک صحبت می‌کنند. برخی از اقوام و تنها پسر شما به این مراسم می‌روند.

چطور از دستشان خلاص شدی؟

بدون جواب نمی‌توانستم از آنجا بیرون بیایم، بنابراین گفتم در موردش فکر می‌کنم. تیمسار، چرا در این مورد به من، چیزی نگفتی؟

صادقانه بگویم که من از این جریان بی‌اطلاع بودم. به یک چیزهایی پی برده بودم اما فکر نمی‌کردم مسأله اینقدر جدی باشد. این کارها همه‌اش زیر سر اشرف است. به خاطر آن تظاهرات احمقانه.

آنها به من گفتند چیزی به شما نگویم.

نگران نباش، تو چیزی به من نگفتی. اگر آنها مجدداً سراغت را گرفتند، به آنها چه بگویم؟

به آنها بگو با پیشنهادشان موافق نیستی.

می‌شود این کار را کرد، اما من فکر می‌کنم بهترین راه حل این است که یک میهمانی بدهی، دوستان و خانواده‌ات را ببینی و هرچه زودتر به فحش و ناسزا خوردنش لذت می‌بُردی. من هم اگر آنجا بودم می‌خندیدم.

شاید اگر چند بار این اتفاق برای او بیفتد قید این سفرهای غیر ضروری به آمریکا را بزنند. اما او مثل آب اما له مدام می‌آید و می‌رود. از این به بعد عذر بیاور و پیش او نرو.

من به نصیحت دو تیمسار عمل کردم و چند روز بعد تهران را به قصد آمریکا ترک کردم. سپس در ۱۶ اکتبر ۱۹۷۱، نیویورک تایمز گزارش داد:

سافرانسیسکو شب گذشته با انفجار یک بمب خسارات سنگینی به کنسولگری ایران وارد آورد. به گفته پلیس نوع ماده منفجره هنوز مشخص نشده

است. این انفجار تلفاتی نداشته است. بعد از این انفجار، به مقامات آمریکایی توضیح دادم که مسئولیت این انفجار متوجه گروه‌های مخالف شاه نیست. انفجار در زمانی تنظیم شده بود تا کسی در کنسولگری نباشد. مقدار مواد منفجره حاکی از دست داشتن دولت ایران در این انفجار بود. بلافاصله بعد از این حادثه دولت ایران مصرانه خواستار اخراج مخالفین شاه از آمریکا شد.^۱

۱- رفیع‌زاده، منصور. خاطرات منصور رفیع‌زاده. گرشاسبی، اصغر. تهران، اهل قلم.

بخش سوم

نقش اشرف در سیاست داخلی

پیدایش و نحوه فعالیت بازیگران رسمی صحنه سیاست معلول شرایط سیاسی، فرهنگی و اجتماعی مدون جامعه است. سوالی که می توان به عنوان سوال فرضیه طرح کرد این است که آیا فرد یا افراد می توانند به عنوان عنصر فعال در صحنه های سیاست داخلی و خارجی نقش ایفا کنند. نظریه نخبه گرایی بهترین پاسخ برای این سوال فرضیه می باشد.

در قرون هیجدهم و نوزدهم میلادی، نخبه به گروه هایی از افراد جامعه که جایگاه یا مقام و منزلت سیاسی، اجتماعی و یا روحانی ویژه ای داشتند، یعنی به کشیشان والامقام، ماموران عالی رتبه دیوان، اشراف زادگان و فرماندهان نظامی، اتلاق می شد. گروه نخبه از نظر سلسله مراتب در جامعه از بالاترین موقعیت ها برخوردار است و رهبری سیاسی را در اختیار دارد.

تجربه های تاریخی نشان می دهد که ترقی و تعالی یا سقوط و فرو پاشی هر مملکتی به نقش نخبگان سیاسی آن مملکت وابسته است و اندیشه و تفکر آنها در اجرای برنامه های سیاسی و اجتماعی و چگونگی تحقق خواست های مردم به میزان تعیین کننده و سرنوشت سازی موثر می باشد. به عبارت دیگر، تلاش

در جهت افزایش ظرفیت نظام سیاسی جوامع در حال توسعه به لحاظ گستردگی تنوع و سرعت این دگرگونی‌ها محتاج دخالت یکی از زیر سیستم‌های نظام سیاسی، یعنی نخبگان سیاسی است که به خاطر توانایی در تاثیرگذاری بر ساختار و عملکرد کل نظام سیاسی با هیچ یک از پاره نظام‌های دیگر قابل مقایسه نیست.

به نظر پاره تو، گروه نخبه شامل افرادی می‌شود که از برجستگی خاص و خصائل بارز چون هوش، ذکاوت، مهارت و صلاحیت برخوردارند و در زندگی توام با رقابت‌های مداوم، نمره بسیار بالایی دریافت می‌دارند. بدین ترتیب گروه نخبه حاکم از نظر پاره تو شامل کسانی خواهد شد که عناوین درخور مناسب برجسته سیاسی از قبیل وزیر، سناتور، نماینده، رئیس دادگستری، فرماندهی و امثالهم را حمل می‌کنند و در مقابل با کسانی هستند که بدون دارا بودن خصوصیات مربوط به عناوینی که حمل می‌کنند راهی برای وارد شدن به آن محافل پیدا کرده‌اند.

در جوامع دموکراتیک و صنعتی پیشرفته جهان، نهادهای مشارکت قانونی، یعنی احزاب، سندیکاها، مطبوعات، دانشگاه‌ها و مجالس مقننه مهمترین کانون‌های نخبه ساز را تشکیل می‌دهد.

برعکس در کشورهایی چون ایران با فرهنگ سنتی و ظل‌الله بودن پادشاه تا استقرار نظام جمهوری اسلامی، این کانونها نقش اصلی و تعیین کننده‌ای در تربیت نخبگان سیاسی نداشتند. بلکه عمده ترین مراکز جذب و تربیت نخبگان و مهمترین اهرم رسیدن به قدرت داشتن زمین، پیشینه خانوادگی، وابستگی به دربار، عضویت در لژهای فراماسونری و انجمن‌ها بود. میان این مراکز، خانواده‌ها و انجمن‌ها در عصر سلطنت پهلوی در جذب و تربیت نخبگان نقش مهمتری را به عهده داشتند.

۱- خانواده‌ها و ارتباط آنها با دربار

در ساختار طبقاتی جامعه ایران معاصر خانواده اولین و مهمترین نقش را بازی می‌کرد و تعداد محدودی از این خانواده‌ها در کنار خانواده سلطنتی قدرت سیاسی و اقتصادی ایران را در اختیار داشتند.

به رغم اینکه نخبگان جدیدی در عصر پهلوی دوم به گروه نخبه سیاسی پیوستند، ولی قدرت سیاسی در دست همان خانواده‌هایی که قبلاً نقش تعیین کننده در پویش تحولات سیاسی بازی می‌کردند، باقی ماند.

نخبگان جدید، تنها با برقراری رابطه با همین خانواده می‌توانستند امیدوار باشند که به قدرت خواهند رسید. به طور مثال اسدالله علم خان زاده‌ای بود که ده‌ها سال مناطق شرق ایران را تحت نفوذ سیاسی و اقتصادی خود داشتند. پدرش ابراهیم علم در عصر پهلوی اول مشاغل کلیدی از جمله عضویت در کابینه‌ها به عنوان وزیر را در اختیار داشت. اسدالله علم نیز در دوران پهلوی دوم تا سمت نخست وزیری و وزیر درباری ارتقاء یافت.

با بررسی وضعیت خانوادگی وزرای کابینه‌ها و نمایندگان مجالس شورای ملی و سنا و شخصیت‌های قدرتمند دوره پهلوی این مطلب تایید می‌شود که اکثر آنها از خانواده‌هایی بوده که در عصر قاجار به نحوی و در دوران پادشاهی رضا شاه به نحو دیگری جزء گروه نخبه سیاسی جامعه محسوب می‌شدند. خانواده‌هایی چون، آشتیانی، اردلان، اسفندیاری، علم، اقبال، اکبر، امامی، بختیاری، بوشهری، بیات، حکیمی....

۲- انجمن

انجمن‌های مورد نظر بحث نخبگان شامل محفل‌هایی می‌شود که به دلیل ارتباط با تشکیلات سیاسی بین‌المللی و دربار و درباریان در تعیین و انتصاب نمایندگان و وزرا و به طور کلی شخصیت‌ها نقش مهمی بازی می‌کنند، یا حداقل شاه و نخست وزیر را در انتخاب و انتصاب افراد یاری می‌رسانند. انجمن‌ها به عنوان محافل غیررسمی و اعضاء آن به دلیل دوستی دیرینه و خدمات صمیمانه به خانواده پهلوی نقش رابط شاه و خانواده‌اش را با شخصیت‌ها و نخبگان دیگر نظام به عهده داشتند.

به عنوان مثال عبدالحسین هژیر چون فارغ التحصیل اصطبل خواهش‌های نفسانی اشرف شده بود توانست تا مقام نخست وزیری ارتقاء پیدا کند.

۳- جمع‌بندی و ارزیابی

نظریه نخبه‌گرایی بر این اساس استوار است که در هر جامعه‌ای افرادی هستند که به علل و انگیزه‌های متفاوت از موقعیت برجسته‌ای برخوردارند و در سازمان‌های مختلف سیاسی و اجتماعی نقش تعیین‌کننده‌ای در تصمیم‌گیری بازی می‌کنند. اشرف پهلوی یکی از نخبه‌گرایانی است که تاثیرگذاری بر پویش تحولات سیاسی و اجتماعی نه زائیده هوش، ذکاوت، دانش و تجربه است بلکه متأثر از فرهنگ خاص حاکم بر جامعه ایرانی همانند داشتن پیشینه خانوادگی، وابستگی به دربار و عضویت در لژهای فراماسونری و انجمن‌ها بود. سؤالی که می‌توان دوباره طرح کرد به این صورت است که چرا در خاندان پهلوی اشرف پهلوی از جایگاه خاصی برخوردار بود و توانست تاثیرات عمده‌ای بر سیاست داخلی و خارجی بگذارد. آیا شمس، فاطمه، عبدالرضا، علیرضا و دیگر برادران و خواهران از خاندان پهلوی نبودند؟ چرا این افراد تاثیرات عمده‌ای بر سیاست داخلی و خارجی نداشتند؟

به عبارت دیگر چرا محمدرضا شاه در موقعیت‌های حساس بین‌المللی همانند دیدار با استالین، ترومن، مائو، اشرف را انتخاب کرده است؟

جواب این سوالات در قسمت شخصیت روانشناختی اشرف به طور کامل داده شده است.



دکتر حسین فاطمی در خاطرات سیاسی‌اش می‌نویسد:^۱

«روزی دکتر مصدق مرا خواست و گفت: «می‌خواهم نامه‌ای بدون شماره بنویسم و جریان ۲۳ تیر را که دست شاهدخت اشرف در آن دیده شده است به عرض شاه برسانم و بخواهم که تکلیف من یا خواهرشان را تعیین کنند و خوبست این نامه را شما تهیه کنید.» به نخست وزیر جواب دادم که امتناعی از

۱- خاطرات دکتر حسین فاطمی (وزیر امور خارجه کابینه دکتر مصدق). خاطرات سیاسی رجال ایران، علی جانزاده.

انجام دادن این دستور ندارم ولی چون من عادت به این طور کاغذنویسی‌ها و تشریفات مقام سلطنت ندارم، خوب است بگویید آقای دکتر منظمی یا یکی دیگر از رفقا آن را تهیه کنند.

پیشامد ۲۳ تیر وسیله حمله‌ای به مخالفان دولت در مجلس سنا داد و حملات شدیدی روی این موضوع به دولت کردند. نصرالملک که صندوق مجلس مؤسسان کذایی را از آراء دروغ پرکرده بود در یکی از جلسات سنا، دکتر مصدق را به «لیاخوف» تشبیه کرد و صدای جمال امامی و رفقاییش نیز در بهارستان بلندتر شد.

من تا موقعی که معاون نخست وزیر شدم، با شاهدخت اشرف روبرو نشده بودم. یک روز دعوتی از سازمان خدمات اجتماعی رسید که در آن جلسه شرکت کنم. اواخر بهار بود، در سعدآباد به کاخ ایشان رفتم. دیدم آقای علاء و عده‌ای روزنامه نگار و مدیر عامل سازمان در مقابل عمارت روی چمنها تعدادی صندلی گذاشته و در آنجا جمعند. چند دقیقه نگذشت که شاهدخت آمد. با همه دست داد و مقابل من نیز که رسید، بدون اینکه معرفی شوم، او مرا شناخت. در آن جلسه وقتی از مشکلات کار سازمان صحبت می‌شد غالباً روی سخن اشرف با من بود. جلسه وقتی تمام شد مرا برای روز بعد دعوت کرد که عصر جای بروم در کاخ ایشان، موضوع را به نخست وزیر گفتم. گفت مانعی ندارد. من در آن روز به ملاقات شاهدخت رفتم و جلسه مذاکراتمان سه ساعت طول کشید. از گذشته شکایت داشت که ما با هژیر و رزم آرا مخالفت کرده‌ایم و معتقد بود که این مخالفت‌ها آنها را به کشتن داده است. بعد مدتی از کاشانی و دکتر مصدق صحبت کرد و درد دل فراوان داشت. به گمانم یک جلسه دیگر هم چندی بعد در همین موارد، بین ما ملاقات شد و اتفاقاً آن جلسه من یک ساعت دیرتر از وقت مقرر رفتم، چون در جلسه دولت گرفتار شدم. این سابقه آشنایی بود. چند روز که از قضیه ۲۳ تیر گذشت، یک روز ایزدی رئیس دفتر والا حضرت تلفن کرد که شاهدخت می‌خواهد امروز شما را ملاقات کنند. فردای آن روز صبح قرار ملاقات گذاشتیم. من وقتی وارد شدم شاهدخت از اتاق روبرو با سگش آمد، بدون مقدمه گفت دکتر مصدق درخواست تنبیه مرا کرده است، این

دیگر چه نغمه‌ای است. من اظهار بی اطلاعی کردم. گفت چطور شما نمی‌دانید؟ کاغذ را پرروز به برادرش نوشته است. گفتم این طور مطالب را ایشان به کسی نمی‌گویند. دربارهٔ حوادث ۲۳ تیر و موضوع نفت و اقلیت مجلس خیلی صحبت شد گفتم: «شما چرا اقلیت مخالف دولت را به خانهٔ خودتان راه می‌دهید.» گفت: «مثلاً کی؟» گفتم: «چند شب پیش که از کلاردشت برگشته بودید، تیمور تاش پیش شما نبود؟» گفت: «چرا، مگر شما مفتش دارید که مراقب خانهٔ من است؟» جواب دادم «مفتش نداریم ولی این طور شنیده‌ام.» گفت: «او آمد و رفتش تازگی ندارد، از بیچگی با من آشنا است.» سرانجام صحبت به اینجا رسید که مبلغی ارز برای مسافرت او بدهند. گفتم: «بگوید از دربار بنویسند، ولی از مشکلات ارزی دولت بی خبر نیستید.» بعد از خداحافظی وعده دادم که موضوع ارز را به نخست وزیر بگویم و جواب بگیرم. به فاصلهٔ هر سه ساعت نامه‌ای از دربار به امضای دکتر هومن رسید، که چون والا حضرت می‌خواهند به مسافرت بروند، یادم نیست چند هزار دلار و چند هزار فرانک سوئیس، در اختیارشان گذاشته شود. موضوع را به دکتر مصدق گفتم. او جواب منفی داد و از نخست‌وزیری هم جواب منفی به دربار نوشته شد. ولی نامه‌ای فردای آن روز به خط شاهدخت اشرف به وسیلهٔ آشتیانی مدیر عامل سازمان به طور خصوصی به من رسید که مجدداً ارز را خواسته بود اقدام کنم. جریان مضیقهٔ ارزی دولت را مجدداً به فرستادهٔ مزبور یادآور شدم و چند روز بعد شاهدخت به عنوان سفر موقتی ایران را ترک گفت. گمان می‌رفت موضوع اقلیت مجلس لااقل برای مدت کوتاهی از حرارت بیفتد یکی دو هفته هم نتیجه همین طور بود، ولی سازمان اقلیت به دست ملکه مادر افتاد و علناً پولهایی به وسیلهٔ نصرتیان در اختیار آن افراد و جرایدشان قرار می‌گرفت.»

۱. چرا مصدق قبل از کودتای ۲۸ مرداد اشرف را از کشور اخراج کرد؟

۱- کشف اسناد خانهٔ سدان و دخالت اشرف در این جریان:
سدان نمایندهٔ کل شرکت نفت انگلیس در ایران بود. از تحصیل کرده‌های «آکسفورد» است، در کالج «ستربرون» و «بالیول» در آکسفورد، تحصیل کرده است. وی ابتدا در سال ۱۹۳۳ از طرف دولت انگلیس وارد فعالیت‌های نفتی در عراق می‌شود، سپس در سال ۱۹۳۹ به آبادان وارد شده و در سال ۱۹۴۳ در تهران در ادارهٔ انتشارات و تبلیغات شرکت سابق نفت که محل آن در پاساژ برلیان خیابان نادری بود مشغول فعالیت می‌گردد.

اسرار خانهٔ سدان

یکی از قوانین واجب که این اواخر از تصویب مجلس شورای ملی گذشته، قانون تأسیس سازمانی است برای جمع‌آوری و حفاظت اسناد ملی و تاریخی کشور.

از این جهت جا دارد اکنون با ذکر سوابق و شواهد، پاره‌ای از این اسناد به متصدیان مربوط عرضه شود.^۱

پس از مدتی مناقشات بیهوده با شرکت نفت جنوب و دولت انگلیس برای تجدید نظر در قراردادهای زیان‌آور پیشین در اواخر سال ۱۳۲۹ و اوایل سال ۱۳۳۰ برائر تهییج احساسات وطنخواهان و تحریکات از داخل و خارج، اوضاع ایران - خصوصاً در تهران و آبادان - آنچنان متشنج گردید که تحت فشار مجلس توفانی دورهٔ شانزدهم، چند هیأت دولت محافظه‌کار عوض شد تا سرانجام طرح ملی کردن صنایع نفت در ایران به تصویب مجلسین شورا و سناء صحنهٔ ملوکانه رسید (نهم اردیبهشت ماه ۱۳۳۰).

ولی اجرای این قانون با قوهٔ قهریه خالی از اشکال نبوده و مقامات مملکتی

۱- راثین، اسماعیل. اسنادخانهٔ سدان. تهران: سپهر، ص ۳۸.

در این خصوص هماهنگی نداشتند. تازه پس از رفع این مشکل بعید به نظر می‌رسید که شرکت توانای نفت جنوب حاضر به تسلیم شود و کارشناسان مزدور انگلیس تن به همکاری با شرکت بی پایه نفت ملی بدهند. هر جور سخت‌گیری هم ممکن بود در قدم اول، امر توزیع نفت و بنزین را در پایتخت و ولایات مختل کند و از این راه بحران خطرناکی بوجود آید.

در اواسط خرداد ماه ۱۳۳۰ شش نفر از جانب دولت محمد مصدق به عنوان (هیأت مدیره موقت و نظارت پارلمانی) از تهران مأمور آبادان شدند که حتی الامکان مقدمات خلع ید از شرکت سابق را عملی سازند. از طرف آنها به کارشناسان خارجی نفت پیشنهاد شد تحت تعلیمات مدیران ایرانی باز در خوزستان مشغول انجام وظیفه باشند و کماکان حقوق و مزایای خود را دریافت نمایند، ولی کارکنان انگلیسی این پیشنهاد را نپذیرفتند. خریداران خارجی نیز حاضر نشدند در مقابل دریافت نفت از مخازن آبادان حتی یک قبض رسید به هیأت مدیره موقت بدهند.

متعاقباً برای حل و فصل این موضوع مذاکرات اولیاء دولت ایران نیز با مستر جکسن و نمایندگان اعزامی شرکت نفت از لندن به جایی نرسید.

در آن هنگام تحت عنوان، سازمان ملی نظارت خلع ید جمعی از روشنفکران تهران اجرای قانون ملی کردن صنایع نفت را وجهه همت قرار دادند.

آن جمعیت روز ۲۶ خرداد، پس از پایین آوردن تابلوی اداره مرکزی شرکت نفت، یک دفعه تمام جایگاه‌های فروش نفت و بنزین را در تهران و مخازن نفت را در شهر ری تصرف کرده بود و مورد محافظت قرار دادند. نصرت‌الله منتصر که تا آن وقت مورد توجه انگلیسی‌ها و رئیس اداره پخش شرکت نفت بود به عهده گرفت که همه جا برای توزیع و فروش مواد نفتی با سازمان مذکور همکاری کند و برخلاف انتظار در اولین قدم مانعی برای اجرای قانون پیش نیامد. دولت بلافاصله مهندس حسن شقاقی را به ریاست اداره مرکزی شرکت نفت ملی منصوب کرد.

بعد هم به تصمیم هیأت مدیره موقت در سرتاسر آبادان و خرمشهر تابلوی موسسات شرکت نفت برداشته شد و مواصلات تلفنی دوایر آن شرکت قطع

گردید.

در این موارد گذشته از اعتراضات مدیر انگلیسی شرکت در تهران به وزارت دارایی، سفارت انگلیس و به وزارت امور خارجه، دولت انگلستان هم به عنوان نقض قرارداد نفتی ۲۱ آوریل ۱۹۳۳ و تخلف دولت ایران از قوانین بین المللی به دیوان دادگستری لاهه شکایت کرد و برای حفظ منافع خود در مناطق نفت خیز جنوب ایران تقاضای صدور قرار تأمین نمود.

در آن موقع اداره انتشارات و تبلیغات شرکت نفت (واقع در پاساژ برلیان، خیابان نادری تهران) تحت سرپرستی «مستراستاکیل» نام بیش از پیش بنای فتنه جویی و اخلال در کار ملیون را گذاشت. غافل از اینکه یکی از کارمندان وطنخواه شرکت نفت موسوم به «امیر پاکروان» سازمان خلع ید را از آن فعالیتها مطلع می سازد و چند مأمور ناشناس شب و روز در اطراف پاساژ برلیان مراقب رفت و آمدها به اداره تبلیغات شرکت می باشند.^۱

این مامورین شبی دیدند که ابوالقاسم حداد رابط مطبوعاتی اداره تبلیغات به اتفاق «مستراستاکیل» رئیس آن اداره هر کدام یک بسته اوراقی را زیر بغل گرفته و به خارج می برند؛ دریافتند محتوای آن بسته مقداری مکاتیب مهم مربوط به عملیات شرکت نفت است؛ سازمان خلع ید را از این موضوع آگاه ساختند و به عنوان اینکه تأسیسات شرکت نفت - جنوب قانوناً باید منضم به شرکت ملی نفت ایران شود، اداره انتشارات و تبلیغات را نیز اشغال کردند. معلوم شد رؤسای انگلیسی - در خلال آن ایام - همین که وضع را وخیم دیده اند، پرونده های محرمانه آن اداره را به وسایل گوناگون تدریجاً به خارج و بیشتر به خانه ای واقع در کوچه ایرج - در خیابان قوام السلطنه - برده اند (آن خانه که محل سکونت و میهمانسرای روسای شرکت نفت در تهران بود که اخیراً خراب شده و به جایش بیمارستان بزرگی ساخته اند).

برای کشف توطئه عمال شرکت سابق نفت، دستیابی به آن پرونده ها ضرورت داشت، ولی ساکنان آن خانه مستر نورتکرافت (نماینده ویژه شرکت در

تهران) و همکار او (مستر سدان) در ردیف دیپلمات‌ها بوده و مصونیت سیاسی داشتند. قاعدتاً نمی‌شد بدون مجوز قابل قبول به محل سکونت آنها راه یافت و همچو اقدامی در هر حال مستمسک دیگری می‌شد برای انگلیسی‌ها که در آن هنگامه بیشتر جار و جنجال راه بیندازند و زیاده‌تر دولت ایران را در مراجع بین‌المللی پیمان شکن و متجاوز قلمداد کنند. نخست وزیر وقت (دکتر مصدق) ظاهراً نمی‌خواست این عمل که فایده‌اش مسلم نبود مزید بر گرفتاری‌ها بشود. آنوقت باز کارگردانان سازمان خلع ید، در مقام اقدام برآمدند. از مجاری غیررسمی وزیر کشور و سرپرست شهربانی (سرلشگر فضل‌الله زاهدی) و علی‌آقا هیأت وزیر دادگستری رفیق او را حاضر کردند تا (به عللی که شرحش از موضوع این مقاله خارج است) برای ورود به خانه سدان به آن سازمان یاری کنند. با اجازه تلفنی آن وزیران مامورین اجرای شهربانی و نماینده دادستان تهران، با راهنمایی امیر پاکروان سابق الذکر، به خانه کوچه ایرج ریختند و گفتند: به موجب قانون، مامور صورت برداری از اموال و اثاثیه شرکت سابق نفت جنوب می‌باشند. مستر سدان مدتی آنها را در دهلیز عمارت معطل کرد، تا بتواند سفارت انگلیس را از ماجرا خبر کند، لیکن پس از ورود کنسول انگلیس به آن خانه نیز توسل به هرگونه اعتراض و عذر و بهانه مفید نیفتاد. آقایان ناصر وثوقی دادیار دادرسی تهران، سرهنگ عاصمی نماینده شهربانی و سرهنگ دادخواه رئیس کلانتری ۳ وارد عمارت شدند. ملاحظه شد که خانه مسکونی سدان و همکاران، به یک شعبه از اداره اطلاعات تبدیل گردیده است و در خیابان نادری هم در تمام اتاق‌ها وسایل کار دفتری از قبیل تلفن، ماشین تحریر، دیکتافون و غیره مهیا شده است و دیگر اتفاقی برای سکونت، در این ساختمان وجود ندارد. حمام‌های مجاور اتاق‌های خواب هم انباشته شده بود از جامه‌دانه‌ها و کیسه‌های محتوی کارتن‌ها و نوشته‌های درهم و برهم و در چند اتاق توی بخاری‌های دیواری مقداری پوشه مقوایی و اوراق ماشین شده در شعله‌های آتش می‌سوخت.

معلوم شد رؤسای انگلیس با دفع‌الوقت به عجله مشغول سوزاندن بعضی از پرونده‌های مهم محرمانه بوده‌اند. ماموران خلع ید فوری پس از تنظیم صورت

مجلس و اخراج انگلیسی‌ها از خانه، آتش بخاری‌ها را خاموش کردند و کاغذ سوخته‌ها را به همان شکل توی بخاری حفظ کردند.

ضمن تجسس یک دستگاه بی سیم گیرنده و فرستنده نیز در آن ساختمان به دست آمد. بعداً به خبرنگاران مطبوعات داخله و خارجه که در کوچه جمع شده بودند اجازه ورود به داخل داده شد، تا به رأی العین اوراق نیم سوخته و سایر اوراق را در بخاری‌ها مشاهده کنند. از توده کاغذ سوخته‌ها هنوز دود بلند می‌شد و آثار خطوط ماشین شده روی اوراق نیم سوخته به چشم می‌خورد. مخبرین جراید معروف انگلیسی و سایر مخبرین، کاغذ سوخته‌ها را به دقت نگاه کردند و عکس گرفتند.

همان روز مستر سدان و کنسول انگلیس به ملاقات دکتر مصدق رفتند و با قیافه فوق العاده عصبانی از جهت غضب ملک و مال اتباع و ادارات انگلیسی و عدم رعایت مصونیت سیاسی آنها شدیداً بنای اعتراض گذاشتند.

نخست وزیر که تا آن موقع رسماً از آن جریان گزارشی نداشت، در قبال عمل انجام یافته از آنها پرسید: خانه کوچه ایرج و اثاثیه درون آن متعلق به دولت انگلستان است یا به شرکت نفت ایران و انگلیس؟... اگر تعلق به شرکت سابق نفت داشته باشد به موجب قوانین مصوبه، اموال آن شرکت به مالکیت شرکت ملی نفت ایران درآمده است و تصرف آن ربطی به مصونیت نمایندگان سیاسی ندارد.

انعکاس خبر رسوایی اسرار خانه سدان در روزنامه‌های آن عصر شدید بود. در اینجا برای اینکه نمونه‌ای از اینگونه مقالات را نیز به دست داده باشیم سرمقاله یکی از روزنامه‌های آن زمان به نام «شیپور مرد امروز» به مدیریت «شمس مستوفی» را در زیر می‌آوریم.^۱ یادآور می‌شویم که در این مقاله کلمات و عناوین رکیکی چاپ شده که حتی نقل آنها نیز خلاف اخلاق و منافی عفت قلم است. ولی از آنجا که به خاطر حفظ بی‌طرفی و تکمیل مطالب به ویژه آنکه متن مقاله حاوی اسناد و مطالب لازمی نیز هست، خود را ناگزیر از نقل آن می‌بینیم،

این با خواننده صاحب نظر است که از مطالعه این چند صفحه چشم بپوشد، یا اینکه اصولاً این صفحات را پس از مطالعه (یا حتی قبل از آن) از متن کتاب جدا سازد.

سرمقاله شماره ۲۲ شیور مرد امروز که متاسفانه تیر و عنوان آن بریده شده است. چنین آغاز می شود:

«مثل اینکه راستی راستی خدا هم از انگلیسی ها برگشته است، هر چه سابق وسایل کار به نفع آنها بود و نوکران و بردگان آنها به نام زمامدار و وزیر و مدیرکل بر ما حکومت می کردند (اشتباه نشود هنوز هم مثل سد سکندر تشریف دارند). خوشبختانه امروز که یک رجل ملی مثل دکتر مصدق مصدر امور است؛ دُم نوکران خالص و مخلص انگلیس را چنان قیچی کرده و پرو بال آنها را چنان از بیخ زده که فعلاً جرأت هیچ غلطی را ندارند و خدا هم برای آنکه بیشتر کمک کرده باشد راه هایی جلوی پای او باز می کند.

منظورم کشف اسناد و اوراق از اداره اطلاعات شرکت سابق نفت است که مچ یک مشت بی شرف و بی ناموس را باز کرد و نشان داد کسانی که لباس وطن پرستی و ایرانیست و مردانگی به بر کرده اند، اختیار شلوارشان هم دست آنها نیست و هر وقت اربابان انگلیسی اراده کردند، مثل.... از پایشان می کنند و هر وقت هم آنها.... شدید دیگری را به کار می کشند و این... ها هم بدون اراده آلت اجرای مقاصد شوم و خائنه آنها قرار گرفته اند ...

هیچ فراموش نمی کنم که آن روزها که شاهرخ از پشت میکروفون رادیو به دکتر شایگان فحش داد و در مجلس رزم آرا را احاطه کرده بودند و شاهرخ را از هر طرف فحش پیچ کرده بودند، به او گفتم استعفا بده، تا اخراجت نکرده اند. این آقا... گفت: «تا روزی که رزم آرا نخست وزیر است، من رئیس تبلیغات هستم؛ مگر خودم اراده کنم؛ برای اینکه کسی مرا سرکار گذاشته که رزم آرا را گذاشته و تازه در انتخاب او، من اقدام کردم و دو دولت قوی پشت سر من هستند از بین صدها و هزارها و بلکه دهها هزار پرونده که در سازمان جاسوسی شرکت نفت که شعبه اینتلیجنس سرویس انگلیس است - کاغذها و اسنادی - دیده می شود که در یک کشور آدم و در یک کشور متمدن؛ یکی از آنها برای یک نفر یا دسته

کافی است که آن فرد یا دسته را که عقیده آنها به آن بود و آنگونه عمل کرده‌اند، از جلوی رگبار مسلسل گذرانیده و نعش او را جلوی سگ بیندازند. جاسوسی در عین حال که ظریف‌ترین و مشکل‌ترین کار است و افراد یک کشور برای به دست آوردن اسناد و اطلاعات لازم در کشور دیگر به آن می‌پردازند و اطلاعات لازم را به نفع کشور خود به دست می‌آورند؛ در عین حال بزرگ‌ترین ضربه را به کشوری که در آن جاسوسی می‌کنند، وارد می‌سازند. جاسوسی همه جا هست و افراد طرفدار این شغل شریف و آبرومند هم زیاد است و اشخاصی که وارد این کار می‌شوند باید قبلاً دست از جان شسته و بخاطر خدمت به وطن خود جانبازی کنند؛ ولی از آنجایی که هر چیز این مملکت وارونه است؛ اعمال افراد آن هم بجز ضرر و خیانت چیزی همراه ندارد. در کشور آدم‌ها افرادی را تربیت می‌کنند که در کشورهای دیگر به جاسوسی پرداخته و اطلاعاتی کسب کنند و اگر آن افراد در کشوری که به نفع کشورش فعالیت می‌کنند، گرفتار شوند کمترین مجازاتشان اعدام است. جاسوس سعی می‌کند در کشوری که جاسوسی می‌کند از شناسنامه آن مملکت استفاده و خود را تابع آن معرفی کند و حتی سعی دارد خود را خادم نشان دهد؛ شاید بتواند مشاغل حساسی را به دست آورده و اطلاعات دقیق‌تری را کسب کند تا به نفع مملکت آباء و اجدادی خود بیشتر استفاده کند.

ولی در کشور بدبخت ما... های سیاسی در لباس ایرانییت زحمت بیگانگان را کم کرده و خود این خدمت ملی و شرافتمندانه را به عهده گرفته‌اند. در ظرف این چند روز که پرده‌ها کنار رفته و هویت پاره‌ای ... وطن فروش به نام روزنامه‌نگار و وکیل و وزیر و استاندار و مدیر کل و حتی نخست‌وزیر روشن شده، در بعضی از جرایم دیدم نوشته بودند ما به افرادی که در لباس ایرانی به چنین اعمالی دست زده‌اند کاری نداریم، ما از انگلیسی‌ها تعجب می‌کنیم که چگونه حاضر شده‌اند با ما و کشور ما اینگونه معامله کرده و عده‌ای از هموطنان ما را به شغل شریف جاسوسی وا دارند.

من از نوشته این روزنامه تعجب کردم؛ زیرا انگلیسی‌ها که قرن‌هاست پایه سلطه و قدرت حکومت خود را روی جاسوسی گذاشته‌اند و دستگاه

این تبلیجنس سرویس قوی با شهرت بین المللی دارند، از آنها چه قباحتی دارد که دست به چنین کاری بزنند؟... قباحث کسانی باید سرشان بشود که به نام ایرانی و با شناسنامه ایران... به وطن فروشی پرداخته و ناموس ملت و مملکت و عیال و خواهر و مادر خود را برای به دست آوردن شغل و پول و مقام به باد می دهند و این توقع آن روزنامه نویس درست مثل این است که یک دختر شانزده ساله خوشگل، به تمام معنی یک ملکه و جاهت را در آغوش یک نرّه غول اوغلی بیندازند و آنها را خلوت و خالی از اغیار، پهلوی هم بخوابانند و اگر پدر و مادر دخترک هم سر رسیدند دم در حیات مواظب باشند تا دیگری وارد نشود تا آنها آسوده فکر به کار خود مشغول باشند و بعد بگویند به دخترک نجیب و عفیف که رضا به چنین کاری داده حرفی نمی زنیم؛ من از آن نرّه غول اوغلی می پرسم که چرا از او کام دل گرفته... آخر آقا جان کدام وقیح و بی شرفی ممکن است خود را در دامن یک نرّه غول بیندازد و اظهارات ارادت و بندگی کند و کام دل بدهد و آن آقای عزیز و جنتلمن نرّه غول او را در آغوش نکشد و خود و جد و آبادش را... آخر شرم کنید؛ خجالت بکشید؛ اگر غیرت مردانگی دارید بریزید و با مشّت و لگدکوب و آب دهان این جاسوس ها را به آتش و خون و گور بکشید. و من برعکس آن آقای روزنامه نویس خوش طینت باید بگویم از انگلیسی ها هیچگونه گله ندارم، گله من از خائنین و بی شرم هایی است که نه به خود و نه به وطن خود رحم نکرده و اینگونه بی شرمانه مملکت را تحویل اجانب می دهند و خود مثل نوکر و بنده و برده و درب بازکن و شیشه جمع کن طفیلی شده، حیثیت کشوری را که شش هزار سال تاریخ زنده دارند به باد می دهند. من هر چه فکر می کنم نمی توانم باور کنم کسانی که بویی از ایرانیت برده و از نژاد ساسان و کوروش باشند ممکن باشد دست به چنین جنایاتی زده و به شغل جاسوسی آن هم به ضرر مملکت خود و به نفع اجنبی بپردازند، من نمی توانم قبول کنم که حتی پس مانده های بی شرف و مغول و چنگیز هم اینقدر بی عاطفه و خائن باشند.

این عناصر بی شرف و موذی نه فقط ایرانی نبوده اند، بلکه از افراد حرامزاده

و بی پدر و مادری هستند که حتی کشور و زادگاه اصلی آن هم معلوم نیست^۱. بنابراین چون اشرف در قضیه اسناد خانه نقش مسلم داشته و در طرح ریزی و هدایت توطئه عامل مؤثر بوده است، دکتر مصدق نامه‌ای به شاه نوشت و در آن اظهار داشت که چون اشرف عنصر نامطلوب برای کشور است، باید از کشور خارج شود. شاه دستور مصدق را پذیرفت و بدین ترتیب اشرف تا براندازی حکومت مصدق در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در تبعید در خارج از ایران به سر می‌برد.^۲

در توطئه ۹ اسفند ۱۳۳۱ که چیزی نمانده بود دکتر مصدق به دست چاقوکشان و طرفداران شاه به قتل برسد، مصدق پیامی به شرح زیر برای شاه فرستاد: «... تصمیم دارم رفتارم را عملی کنم و مردم را از جریانات کشور آگاه گردانم. به مردم بگویم والاحضرت اشرف وقتی اینجا بود چه کارهایی در حق من کرده‌اند.»

۱- راثین، اسماعیل. اسناد خانه سدان. ص ۳۰۸.

۲- خاطرات و تألمات دکتر مصدق.

۲. اشرف و کودتای ۲۸ مرداد

اگر بخواهیم مهمترین نقش اشرف را در سیاست داخلی و خارجی مورد بررسی قرار دهیم نقشی است که او در کودتای ۲۸ مرداد اجرا کرده است. قبل از آنکه تأثیر اشرف را بر کودتا ۲۸ مرداد بررسی کنیم لازم است از زوایای مختلف این کودتا را بشناسیم تا مردم وطن ما و آیندگان، از فداکاری‌ها، جانفشانی‌ها، پیروزی‌ها، شکست‌ها، مردانگی‌ها و نامردی‌ها، در دوران پیکار ضد استعماری ملت ایران آگاهی کافی حاصل کنند.

کودتای ۲۸ مرداد، در نوع خود، اولین کودتایی بود که با مداخله مستقیم و علنی دو دولت خارجی، برای سرنگون کردن یک دولت ملی، با همکاری محمدرضا پهلوی شاه مخلوع و به دست بی‌حمیت‌ترین افراد ایرانی، که مزدوری بیگانگان را بر عهده گرفته بودند انجام گرفت.

اصل مطلب، سرکوب کردن نهضت ملی ایران و جلوگیری از ملی شدن صنعت نفت بود، و سرانجام معامله بدین نحو ختم شد که جای شرکت نفت انگلیس و ایران را یک کنسرسیوم بین‌المللی که شرکت‌های نفت آمریکایی نیز در آن سهم باشند بگیرد و انگلیسی‌ها، که پس از خلع ید و اخراج از ایران، موقعیت انحصاری خود را در خاورمیانه از دست داده بودند، دوباره به ایران بازگردند و چهل درصد از سهام کنسرسیوم را مالک شوند.

فکر سرنگون کردن دولت مصدق، از طریق کودتا، نخستین بار از طرف دولت انگلستان و شرکت سابق نفت عنوان شد.

پس از خلع ید از شرکت نفت، لندن و عوامل جاسوسی سفارت انگلیس در تهران همه امکانات خود را برای برانداختن دولت مصدق بکار بستند. چون نفت برای انگلستان جنبه حیاتی داشت.^۱

پس از انتقال قدرت از حزب کارگر به محافظه کار، دولت چرچیل طرح

۱- نجاتی، غلامرضا. جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد. تهران: شرکت سهامی انتشار.

سقوط دولت مصدق را از طریق کودتا مورد مطالعه قرارداد و به دنبال قطع تمام روابط دولتی ایران و انگلستان در پائیز ۱۳۳۱، دولت محافظه کار بریتانیا طرح کودتا را در ایران به طور جدی تری دنبال کرد و سرانجام موافقت دولت جدید آمریکا را نیز در انجام این اقدام به دست آورد. انگلستان نیاز مبرم به نفت داشت. با ملی شدن صنعت نفت در ایران عملاً دست انگلستان از این طلای سیاه قطع می شد.^۱ بنابراین کودتا و براندازی دولت مصدق تنها شرط اساسی برای رفع این نیاز بود.

نهضتی را که دکتر مصدق آغاز کرد در اوج خود تمام صاحبان سرمایه و سلطه گران بین المللی را آزار داد و سخت رنجانید. آنان سخت به وحشت افتادند و همین وحشت امپریالیسم بود که از ترس قطع منافعش کمر به توطئه و نابودی مصدق بست. مصدق بارها و بارها تهدید به مرگ شد. توطئه های گوناگونی نظیر، ۳۰ تیر، ۹ اسفند و غیره همه با هوشیاری و پشتیبانی مردم خنثی شد. اما امپریالیسم لحظه ای نیا سود تا موجبات سقوط مصدق را فراهم کند و بدین وسیله راه را برای چپاول دوباره اش هموار نماید. کودتای ننگین ۲۸ مرداد طرح ریزی شد.

روز ۴ تیر ۱۳۳۲ کنفرانسی در واشینگتن با شرکت نمایندگان آمریکا، انگلستان ترتیب داده شد و در آن کنفرانس نمایندگان کشورهای سرمایه داری در مورد سرنگونی دولت مصدق و متلاشی نمودن نهضت ملی ایران یک صدا شدند.

آمریکائیان بیشتر روی شاه و اطرافیان وی که در شهرانی و ارتش بودند، حساب می کردند. از این رو سازمان جاسوسی «سیا» آمریکا و «اینتلجنس سرویس» انگلستان متحداً دست به کار شدند. نقشه انگلیسی ها برای براندازی مصدق تا زمانی که ژنرال آیزنهاور در ژانویه ۱۹۵۳ زمام امور آمریکا را در دست گرفت متوقف مانده بود. در این هنگام گروهی از مقامات انگلیسی به واشینگتن پرواز کردند تا در این خصوص با آلن دالس رئیس جدید سیا و برادرش جان

۱- تربتی، محمود. کودتا سازان. تهران: کاوش. ص ۱۰۸.

فاستر دالس وزیر خارجه گفتگوهای بیشتری انجام دهند. انگلیسی‌ها توصیه کردند که کیم روزولت^۱ تصدی هرگونه عملیاتی را برعهده بگیرد و برای کشف امکانات به ایران اعزام شود. با این موضوع موافقت شد.

در ایران روزولت متوجه شد که محاصره اقتصادی طرفداران مصدق را، چه در میان ارتشیان و چه در میان تجار بازار کاهش داده است. در واقع پاسخ‌های نامنظم و بیش از پیش جزئی او به مسایل روز باعث شده بود که حتی پاره‌ای از حامیان او در جبهه ملی او را ترک گویند. روزولت حساب کرد که هنوز ارتش به شاه وفادار است و می‌توان یک ائتلاف قوی بر ضد مصدق ترتیب داد. او دو برادر ایرانی را که قبلاً مأمور انگلیسی‌ها بودند، بکار گرفت و آنان را برای آموزش بیشتر به آمریکا برد.

یکی از مسایلی که برای توطئه‌کنندگان کودتا مطرح بود این بود که اگر مصدق برکنار شود با شاه چه بکنند. در این مرحله خود شاه نمی‌دانست چه نقشه‌ای برایش کشیده‌اند. او حتی به انگلیسی‌ها سوءظن داشت که با مصدق بر ضد او توطئه می‌کنند. تردیدهای شاه در تلگرام‌های دیپلماتیک منعکس است. پس از آنکه روابط سیاسی با بریتانیا قطع شد، شاه از طریق دفتر لوی هندرسون سفیر آمریکا تماس خود را با لندن حفظ کرد. در مه ۱۹۵۳ وزارت خارجه آمریکا به انگلیسی‌ها گفت که شاه مایل است بداند از او چه انتظاری دارند.

او این نغمه را ساز کرده است که انگلیسی‌ها سلسله قاجار را بیرون کردند و پدرش را آوردند و سپس پدرش را هم بیرون کردند. اکنون نیز می‌توانند در صورتی که مقتضی بدانند او را به نوبه خود بر سر کار نگه دارند یا برکنار سازند. اگر آنها می‌خواهند او بماند و مقام سلطنت اختیاراتی را که قانون اساسی به آن تفویض کرده داشته باشد، باید به او اطلاع بدهند. اگر هم می‌خواهند برود باید بی‌درنگ به او بگویند تا بتواند بی‌سر و صدا کشور را ترک گوید^۲.

۱- کرمیت (کیم) روزولت، نوهٔ تئودور روزولت که از کارمندان قدیمی «او اس اس» (سازمان اطلاعات زمان جنگ آمریکا) و رئیس عملیات سازمان سیا در خاورمیانه بود به لندن دعوت شد تا درباره نقشه انگلیسی گفتگو کند.

۲- شوکراس، ویلیام. آخرین سفر شاه. مهدوی، عبدالرضا هوشنگ. ص ۷۲.

وزارت خارجه بریتانیا پیش نویس پاسخ شخص چرچیل را به این مضمون تهیه کرد که احتمالاً شاه را بیش از پیش نگران یا مطمئن ساخت: «هر چند ما در سیاست داخلی ایران مداخله نمی‌کنیم ولی از مشاهده بیرون کردن شاه فوق‌العاده متأسف خواهیم شد شاید آقای هندرسون سفیر ایالات متحده در تهران بتواند این اطمینان را به شاه بدهد و بگوید. این پیام شخصاً از جانب من ارسال شده است.»

دفعه بعدی که هندرسون به دیدار شاه رفت آندو در باغ کاخ سلطنتی به قدم زدن پرداختند تا از جاسوسان مصدق یا میکروفون‌های مخفی در امان باشند. به نظر می‌رسید شاه از پیام چرچیل بسیار خوشحال است. او عقیده داشت مفهوم پیام این است که نظر انگلیسی‌ها تغییر کرده است. قبلاً از وی خواسته بودند که صرفاً یک پادشاه مشروطه باشد و اکنون احتمالاً می‌خواستند او خودش را بیشتر درگیر سیاست ایران بنماید. او معتقد بود که باید همین کار را بکند و گرنه اغتشاش و هرج و مرج حکمفرما خواهد شد. در اواسط تابستان ۱۹۵۳ کلیه تلاش‌ها برای مذاکره در حل بحران نفت در نتیجه یکدندگی و سرسختی مصدق با شکست روبرو شده بود. چرچیل مصمم بود که باید او را ساقط کرد. آنتونی ایدن وزیر خارجه محتاط‌تر بود. در ۲۲ ژوئن امریکایی‌ها که از دست مصدق اوقاتشان تلخ بود و به شدت نگران نفوذ شوروی بودند، تصمیم گرفتند جلوکیم روزولت و سایر مأموران عملیاتی سازمان «ام آی ۶» را رها کنند.

در لندن ایدن بیمار و بستری شد و چرچیل وزارت خارجه را در اختیار گرفت. او اجازه نهایی را در مورد شروع آنچه انگلیسی‌ها «عملیات چکمه» و مأموران سیا «عملیات آجاکس» می‌نامیدند، صادر کرد.

چرچیل یک پیام محکم‌تر فرستاد و شاه را تشویق کرد که علیه مصدق وارد عمل شود. این پیام از جنبه یک دستورالعمل، غیرمستقیم ولی بی‌اندازه روشن و در نوع خود شاهکار بود و جا دارد که عیناً آن را نقل کنیم.

«خوشحال خواهیم شد اگر آقای هندرسون سفیر آمریکا پیام ذیل را که جنبه کلی دارد و به عقیده من صحیح و طبق اصول دموکراتیک می باشد به شاه تسلیم کند. شروع پیام: «وظیفه یک پادشاه مشروطه یا رئیس جمهوری این است

که وقتی با عمل خشن مستبدانه‌ای از جانب افراد یک حزب اقلیت روبرو می‌شود، اقدامات لازم را برای تأمین سعادت توده‌های زحمتکش و برقراری نظم به عمل آورد.» پایان پیام.

اما وقتی این پیام تسلیم شد که مصدق سقوط کرده بود^۱.

کیم روزولت را مجدداً به تهران فرستادند. او بلافاصله بعد از اشرف - که در اروپا با سیا و «ام آی ۶» در تماس بود - مخفیانه وارد کشور شد تا به گفته ملکه ثریا ما را تشویق به اقدام کند. مصدق به اشرف دستور داد فوراً از کشور خارج شود.^۲

شاه هنوز عصبی و نامصمم بود. کیم روزولت در حالی که زیرپتویی در عقب اتومبیل مخفی شده بود از در کاخ سلطنتی گذشت و به دیدن شاه رفت، شاه سوار اتومبیل شد و در کنار او نشست. روزولت نقشه کودتا را برایش شرح داد. شاه به شدت دچار هیجان شد. تا آن هنگام هنوز باور نمی‌کرد که امریکایی‌ها بخواهند از شر مصدق خلاص شوند. حمایت انگلیسی‌ها به تنهایی در بهترین وضع می‌توانست یک دعای خیر باشد.

نقشه از این قرار بود که شاه دو فرمان صادر کند: با یکی مصدق را معزول و با دیگری سرلشکر فضل‌الله زاهدی را که از هوادارانش بود به نخست وزیری منصوب کند. آنگاه می‌بایست به شهری در ساحل دریای خزر پرواز کند و منتظر باشد. در همین حال روزولت می‌بایست چند صد هزار دلار از بودجه سری را که سازمان سیا در اختیارش گذاشته بود، به چاقوکشان و اراذل زورخانه‌ها و افراد فقیر زاغه نشین جنوب شهر بپردازد تا به تظاهرات به نفع شاه تشویق شوند.

سرلشکر زاهدی مردی بلندقد و خوش قیافه بود که همیشه هم مورد محبت انگلیسی‌ها قرار نداشت. در زمان جنگ یکی از افسران برجسته انگلیسی به نام

۱- همان، ص ۷۴.

۲- پیامی که اشرف از جانب سیا و اینتلیجنس سرویس برای شاه آورد به شرح زیر بود:
«طرح کودتا نهایی شده و دستور اجرای آن صادر گردیده است. اگر شاه در طرح مزبور شرکت کند تخت و تاج خود را حفظ خواهد کرد. در غیر این صورت کودتا صورت خواهد گرفت و ریاست کشور به کسی که آن را اجرا کرده است سپرده خواهد شد.»

فیتز روی مکلین، زاهدی را به اتهام توطئه با جاسوسان آلمانی بازداشت کرده بودند.

مکلین در کتاب مشهوری که تحت عنوان تماسهای شرقی نوشته شرحی دربارهٔ دستگیری سرلشکر داده است و می‌گوید در خانه‌اش عکس‌های بسیاری از زنان خود فروش را یافته بود. (زاهدی در تمام عمرش به زنان علاقه داشت. ملکه ثریا بعدها او را نیمه لافزن و نیمه دون ژوان توصیف کرده است.) ولی در ۱۹۵۳ پروندهٔ زمان جنگ او فراموش شده بود. اگر هم انگلیسی‌ها نگرانی‌هایی دربارهٔ او داشتند ولی در هر حال کمتر از مصدق خطرناک بود.

در آخرین روزهای پیش از کودتا، مصدق بیش از پیش قدرت کسب کرد. روزولت از اینکه شاه هنوز مردد بود اعصابش خرد شده بود. رفراندوم به منظور انحلال مجلس برگزار شد که می‌گفتند مورد تصویب ۹۹/۹ درصد مردم قرار گرفته است. چنان‌که انتظار می‌رفت مجلس منحل شد. شاه در ۱۲ اوت فرمان‌هایش را صادر کرد.

ابتدا نقشه خوب پیشرفت نکرد. مصدق سرهنگ نعمت‌الله نصیری پیک شاه را که فرمانده گارد سلطنتی بود به سادگی بازداشت کرد و اعلام داشت که کودتایی را خنثی کرده و دستور بازداشت زاهدی را داد. اما سرلشکر زاهدی قبلاً در ملک یکی از دوستانش مخفی شده بود. او از همانجا پیامی به ارتش که به شاه وفادار مانده بود فرستاد. در ابتدا خیابان‌های تهران در دست طرفداران مصدق و اعضای حزب توده بود. جمعیتی که پرچم سرخ در دست داشت، مجسمه‌های شاه و پدرش را پایین کشید و فریاد زد: «یانکی به خانه برگرد!».

شاه گمان کرد کودتا شکست خورده است. این بود که دچار وحشت شد و به اتفاق ثریا با یک هواپیمای کوچک به عراق گریخت. وقتی ژولیده و خسته به بغداد رسیدند مقامات عراقی ترتیب ملاقات محرمانه‌ای بین شاه و سفیر آمریکا را دادند. شاه نومیدانه از سفرای آمریکا و انگلیس رهنمود خواست. آیا باید علناً مصدق را محکوم کند؟ چه باید بکند؟ آیا می‌بایست همانجا بماند یا به اروپا

برود؟ مصرانه می‌گفت که استعفا نداده است ولی حالا چه باید بکند.^۱ پیش از آنکه هرگونه رهنمودی - دست کم از جانب انگلیسی‌ها - داده شود، شاه و ثریا به رم فرار کردند، شاید به این دلیل که ملک فیصل از حضورشان در بغداد دستپاچه شده بود یا شاید شاه تصور کرده بود که در پایتخت ایتالیا امن‌تر و راحت‌تر خواهد بود.

در رم، کاردار ایران به جای اینکه خودش را درگیر وضع نامعلوم شاه کند به سرعت از شهر خارج شد و به کنار دریا رفت. او حتی از دادن کلید اتومبیل شخصی شاه که در رم بود خودداری کرد. (یکی از کارمندان جزء سفارت وفادارتر بود و کلید را به شاه رساند. شاه بعداً کاردار را از خدمت منفصل کرد و به کارمند مزبور پاداش داد.)

روزنامه‌های ایتالیا جنجال زیادی دربارهٔ اینکه شاه و ملکه ایران تقریباً هیچ لباس و مستخدمی با خود نیاورده و ظاهراً پول هم ندارند براه انداختند. می‌نوشتند آنها حتی در گرفتن اتاق هتل نیز دچار اشکال شده‌اند. یکی از اعضاء سفارت انگلیس به وزارت خارجهٔ آن کشور نوشت: «گویا آنها یک اتاق خواب در طبقهٔ چهارم هتل اکسلسیور گرفته‌اند... و آن را نیز یک کارخانه دار ایرانی تخلیه کرده و در اختیارشان گذاشته است.» (تمام ایرانیانی که در این روزها به شاه کمک کردند بعدها هزار برابر پاداش گرفتند.)

هنوز مسأله برای شاه این بود که بداند انگلیسی‌ها و امریکایی‌ها از او

۱- فردای آن روز سفیر آمریکا در بغداد گزارش شاه را دربارهٔ وقایعی که روی داده بود به اطلاع سفیر انگلیس رسانده تلگرام سفیر انگلیس به وزارت خارجهٔ آن کشور اشاراتی به شخصیت شاه و وضع ناگوار او دارد. شاه گفته بود: «چندی پیش به او پیشنهاد شده بود که کودتایی علیه مصدق اقتضا دارد. او به علت اقدامات خلاف قانون اساسی و حسادت بیمارگونهٔ مصدق به شخص او با این کار موافقت کرده بود. با توجه به این اوضاع شاه احساس کرده بود که باید به عنوان پادشاه مشروطه اقدام کند و لذا تصمیم گرفته بود فرمانهایی مبنی بر عزل مصدق و نصب سرلشکر زاهدی به نخست‌وزیری صادر نماید. ضمناً شاه اشخاص مورد اعتمادش را در جریان قرار داده بود.» آنگاه به منظور اجتناب از سوءظن به ساحل دریای خزر رفته بود و در آنجا با وحشت اطلاع یافته بود که نقشهٔ کودتا با شکست روبرو شده است، مصدق عزل خود را به سادگی نپذیرفته بود: «آنگاه شاه تشخیص داده بود به عنوان یک پادشاه مشروطه نباید به زور متوسل شود چون این کار به خونریزی و هرج و مرج و رخنهٔ شوروی منجر خواهد شد. بنابراین به بغداد آمد.» - برای مطالعه بیشتر به فهرست منابع و مآخذ مراجعه شود.

می خواهند چه بکنند. به دستور وزارت خارجه آمریکا سفیر آن کشور در رم به او توصیه کرد که یک مصاحبه مطبوعاتی ترتیب بدهد و در آن به حقوقی که قانون اساسی به او داده و غیر قانونی بودن اقدامات مصدق، تأکید کند. او باید توضیح دهد که کشور را فقط به این دلیل ترک نموده که دیگر حقوق او محترم شمرده نمی شده و او می خواسته است از خونریزی اجتناب کند. اما در همان هنگام وزارت خارجه آمریکا در این فکر بود که چنانچه شاه برنگردد «امتیازات کوچکی» به مصدق بدهد.

انگلیسی ها در مورد شاه محتاط تر می شدند. او تا اینجا با شجاعت رفتار نکرده بود و پاره ای از مقامات انگلیسی عقیده داشتند او مهره ای است بازنده که دیگر نمی توان با آن بازی کرد. یادداشت های موجود در پرونده های وینستون چرچیل حاکی از این است که بریتانیا باید «پاسخ مؤدبانه ای» به شاه بدهد که ضمن ابراز همدردی هیچ رهنمودی در بر نداشته باشد. یا اینکه به موازات خط مشی آمریکاییان او را دلگرم سازد: یا اینکه از او بخواهد مبارزه همه جانبه ای را علیه مصدق برعهده بگیرد. یک امکان دیگر این بود که از شاه به کلی چشم پبوشند و براساس این فرضیه ناخوشایند اقدام کنند که مصدق فرمانروای بی چون و چرای ایران و تنها سد در برابر کمونیسم است. سرانجام شاهدان نخست وزیر تصمیم گرفتند که محتاطانه تر این است که انگلستان خط مشی آمریکا را دنبال کند. «با این کار ما دست خودمان را در گفتگو با آمریکائیان و این استدلال که میدان دادن به مصدق اشتباه است تقویت خواهیم کرد».

طی دو روز بعدی شاه و ثریا هربار شام و ناهار خود را در سالن عمومی هتل صرف می کردند. در حالی که ثریا به ظاهر بی پول در مغازه ها پرسه می زد، شاه چندین مصاحبه مطبوعاتی غیررسمی کرد و ضمن آنها پیامی را که آمریکائیان به او القا کرده بودند تکرار نمود. خبرنگار آسوشیند پرس آخرین تلکس های واصله از تهران را برای شاه قرائت می کرد. به گفته سفارت انگلیس: «شاه عینکش را به چشم می گذاشت و با شیوه ای فریبنده که او را نزد حضار محبوب می ساخت با انگلیسی شمرده خود اخبار را تفسیر می کرد». بعداً که شاه تلگرام های خود را دریافت کرد با خواندن آنها برای نمایندگان مطبوعات نظر محبت آنها را جلب

کرد. عده روزنامه‌نگارانی که ادعا می‌کنند درکنار شاه روی نیمکت نشسته و گفتگوی خصوصی با او داشته‌اند بسیار است. در حالی که احتمال می‌رود او این همه کلمات را در برخورد با نمایندگان مطبوعات ایراد نکرده باشد؛ اذعان دارد که:

«روزنامه‌نگاران صمیمانه و با نزاکت با او رفتار کردند و او از قدرت مطبوعات در جهان مدرن برخوردار شده است»^۱.

در آغاز توده‌های جمعیت در تهران همگی مخالف شاه بودند. اما رفته رفته موج مسیر خود را تغییر داد. سربازان در خیابان‌ها ظاهر شدند و نشان دادند که ارتش هنوز به شاه و زاهدی وفادار است. آنگاه تظاهرکنندگانی که سازمان سیا به آنان پول پرداخته بود و به وسیله دو برادر جاسوس روزولت گرد آمده بودند با فریادهای «زننده باد شاه» و «زننده باد امریکا» از جنوب تهران به راه افتادند و بر فریادهای «یانکی به خانه برگردد» غالب شدند.

روز ۱۹ اوت ۱۹۵۳، هنگام صرف ناهار بود که این اخبار به رم رسید، خبرنگار آسوشیتدپرس در حالی که تلگرافی در دست داشت به سوی شاه دوید. تلگرام به این مضمون بود: «مصدق ساقط شد. ارتش شاهنشاهی تهران را تحت کنترل دارد. زاهدی نخست وزیر».

ثریا به گریه افتاد. رنگ شاه سفید شد و آنگاه گفت: من می‌دانستم که آنها مرا دوست دارند.

سپس به نوشیدن شامپانی با روزنامه‌نگاران پرداخت و به کشورش پرواز کرد. در تهران طرفداران شاه کوشیده بودند مجسمه‌های واژگون شده رضاشاه را دوباره برپا سازند. شاه به کیم روزولت مأمور سیا گفت: «من تخت و تاج خود را به خدا، به ملت و به شما مديونم».

بلافاصله پس از کودتا، زاهدی نخست‌وزیر و پسرش اردشیر که در جمع‌آوری تظاهرکنندگان به او کمک کرده بود با مشاوران امریکایی خود ملاقات کردند.

بسیاری از طرفداران مصدق زندانی شدند و وزیر امور خارجه‌اش اعدام شد. اما حمام خون به راه نیفتاد. مصدق محاکمه شد و در دادگاه انگلیسی‌ها را به توطئه براندازی خود متهم کرد. او از ایرانیان خواست که نفوذ خارجی را براندازند. مصدق به سه سال حبس محکوم شد و بقیه عمر را تا ۱۳۴۵ که درگذشت در ملک شخصی‌اش تحت نظر مقامات امنیتی سپری کرد.

پاداش کودتاچیان

پس از استقرار رژیم کودتا همه عاملین و مزدوران انگلیسی و آمریکائی که در سرکوب کردن نهضت ملی ایران دست داشتند پاداش خیانت خود را گرفتند. نظامیان ترفیع یافتند و مقامات مهم نظامی و امنیتی را قبضه کردند. سرلشکر زاهدی، سرتیپ گیلان‌شاه، سرتیپ باتمانقلیچ، سرهنگ بختیار، سرتیپ دادستان، سرهنگ نصیری، سرهنگ اخوی، سرهنگ فرزنانگان، سرهنگ قرنی، سرهنگ حمیدی، سرهنگ روحانی، سرهنگ ۲ اسکندر آزموده، سرتیپ حسین آزموده... از این زمره بودند دیگر نظامیانی که در درجات پائین بودند و در



اشرف پهلوی ریاست پراختیار سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی ایران. فقط در دوران نخست‌وزیری دکتر محمد مصدق اعمال این سازمان زیر سؤال رفت و در کنترل دولت قرار گرفت. پس از آن هیچ دولت و هیچ نخست‌وزیری به خود اجازه نمی‌دادند که به حساب و کتاب این سازمان رسیدگی کنند!

اجرای طرح کودتا شرکت داشتند ترفیع گرفتند و سالها بعد، بدرجات سرلشکری و سپهبدی رسیدند. از میان غیر نظامیان، آنهایی که با «سیا» و «اینتلجنس سرویس» ارتباط مستقیم داشتند به صورت مهره‌های مؤثر رژیم در آمدند. اردشیر زاهدی که داماد شاه نیز شده بود، از گردانندگان مؤثر سیاست خارجی ایران و رابط مورد اعتماد واشینگتن و شاه بود. برادران رشیدیان از بانکداران معتبر ایران شدند. شعبان جعفری (بی مخ) که مردم به او «تاج بخش» لقب دادند، یکی از شخصیت‌های متنفذ رژیم بود. دیگر مزدوران، به تناسب خیانت‌هایی که کرده بودند، به جاه و مقام رسیدند.

طراحان کودتا در خارج و همه کسانی که به نحوی از انحاء در برگرداندن محمدرضا شاه به قدرت مداخله داشتند، پادشاهی کلان گرفتند. صاحبان مطبوعات غربی نیز از این خوان یغما بی نصیب نماندند و میلیون‌ها دلار از بیت‌المال ملت به جیب آنها رفت.

میزان بذل و بخشش و غارتگری به جایی رسید که مک کلی لاند رئیس کمیسیون تحقیق سنای آمریکا نیز از فساد حاکم بر رژیم کودتا پرده برداشت. وی در تاریخ ۱۶ مه ۱۹۶۳ به خبرنگاران روزنامه‌های آمریکایی گفت که طی یکسال بیش از ۱۰۰ میلیون دلار کمک‌های آمریکا به ایران حیف و میل شده است. تحقیقات کمیسیون سنای آمریکا نیز نشان داد که تنها در سال ۱۹۶۲ مبلغ ۱۵۹ میلیون دلار از درآمد نفت ایران و کمک‌های آمریکا به حساب بنیاد پهلوی در بانک‌های سوئیس ریخته شده و بیشتر این پول به افراد خانواده سلطنتی پرداخت گردیده است.

اسناد موجود در کمیسیون سنای آمریکا حکایت می‌کند که تنها فرح، همسر شاه در سال ۱۹۶۲، طی دو فقره چک مبلغ ۲۳ میلیون دلار دریافت کرده و اشرف نیز در همان سال طی سه چک به حواله یونیون بانک سوئیس، مبلغ ۵ میلیون دلار وصول کرده است.

مجله نیشن چاپ آمریکا، با استناد به مدارکی که به تایید سوکمیسیون سنای آمریکا رسیده، صورت قسمتی از چک‌هایی که از حساب بنیاد پهلوی در یونیون بانک سوئیس در ژنو، به وابستگان شاه و بیگانگان پرداخت شده، زیر عنوان:

«افسانه یک میلیارد دلاری» منتشر ساخت. خلاصه مطالب این مجله به شرح زیر است:

«... در اواخر سال ۱۹۶۲، خیبرخان، یکی از دوستان نزدیک و مورد اعتماد شاه در دربار در رابطه با تضادهای درون هیأت حاکمه، به خصوص اختلاف نظر با اشرف و شوهرش احمد شفیق، مورد بی مهری شاه قرار گرفت. او که خطر را احساس کرده بود، از موقعیتی که در دستگاه داشت استفاده کرد و اسنادی را از خزانه سلطنتی ربود و پس از فرار از ایران به آمریکا رفت. در آنجا با کمک و راهنمایی وکیل آمریکایی خود، ولیز با مقامات قضایی و امنیتی آمریکا ارتباط برقرار کرد و اسناد مزبور را به سوکمیسیون سنای آمریکا ارائه داد. ماجرای درگیری و مبارزه خیبرخان با عوامل دربار در آمریکا، که مثل سایه او را دنبال می کردند داستان جالب و حیرت انگیزی است که از حوصله این بحث خارج است. مأمورین ساواک یکبار، آپارتمان او را در نیویورک آتش زدند. برای قانع کردن او نیز مبلغ دو میلیون و نیم دلار از طرف سرلشکر امیرخاتمی، شوهر خواهر شاه به او پیشنهاد شد، ولی خیبرخان از میدان بدر نرفت.

سوکمیسیون سنای آمریکا به ریاست سناتور مک کلی لاند، پس از بررسی اسناد، صورت قسمتی از چک هائی را که به دستور شاه، بوسیله بنیاد پهلوی به چند تن از مقامات خارجی و ایرانی و خانواده سلطنتی پرداخته است منتشر کرد. در این صورت حساب بانکی، در ستون بستانکار مبلغ ۵۶۸۰۰۲۴۱/۵۵ دلار قید شده است.^۱

این وجوه که هیچ یک از اموال خصوصی شاه نیست، پرداختی شرکت ملی نفت ایران و یا پرداختی دولت آمریکا به بانک ملی ایران، سازمان برنامه و یا وزارت دارائی ایران بوده که از طرف آنها به حساب بنیاد پهلوی و سازمان بازرسی شاهنشاهی واریز شده است.

در صورت حساب یونیون بانک سوئیس در ستون بدهکار، چک هایی که به نام اشخاص مختلف صادر شده و پس از وصول از حساب بنیاد کسر گردیده،

۱- جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و دستورهای ۲۸ مرداد - غلامرضا نجاتی - ص ۴۸۰.

دیده می‌شود. در مقاله مجله نیشن آمده است که خارجییانی که نامشان در صورت حساب ذکر شده کسانی هستند که در جریان فعالیت‌های «سیا» در سال ۱۹۵۳ برای سقوط دولت مصدق و بازگرداندن شاه به قدرت دست داشته‌اند. مشخص‌ترین این افراد لوئی هندرسن سفیر آمریکا در تهران و آلن دالس رئیس سازمان سیا بوده‌اند. هنری لوئیس رئیس سابق مجله تایم - لایف، جورج آلن سفیر سابق ایالات متحده در ایران، پیگات دریادار انگلیسی، ویلیام وارن، رئیس سابق اصل ۴ در ایران، دیویدراکفلر، برادر فرماندار سابق نیویورک و ژنرال پی پر حاون فرمانده نیروی هوایی انگلستان و یکی دو تن دیگر از پاداش گیرندگان هستند.

در مقاله مجله نیشن از علی امینی وزیر دارائی کابینه زاهدی به عنوان امضاءکننده قرارداد کنسرسیوم یاد کرده و اشرف پهلوی را یکی از عوامل اصلی کودتا معرفی کرده و او را منفورترین زن ایرانی همطراز «مادام نهو» همسر نگودین نهو، برادر رئیس جمهور اسبق ویتنام دانسته است.

در صورت حساب یونیون بانک، در ستون بدهکار، چک‌هایی که بنیاد پهلوی به نام اشخاص صادر کرده و پس از وصول از حساب بنیاد پهلوی کسر شده است دیده می‌شود.

یادآوری می‌کنیم که این صورت حساب قسمتی از نقل و انتقالات پولی بانک مزبور از دسامبر ۱۹۶۱ تا فوریه ۱۹۶۲ بوده است. اسامی دریافت‌کنندگان به شرح ذیل است:

- | | |
|---|---------------|
| ۱- خانم لوئی هندرسن (سفیر کودتاچی) | ۱ میلیون دلار |
| ۲- شمس پهلوی (خواهر شاه) | ۱ میلیون دلار |
| ۳- دریک میشل (شناخته نشده) | ۵۰۰ هزار دلار |
| ۴- هنری لوس (مدیر سابق مجله تایم) | ۵۰۰ هزار دلار |
| ۵- جورج آلن (سفیر اسبق آمریکا در ایران) | ۱ میلیون دلار |
| ۶- شهناز پهلوی (دختر شاه) | ۱ میلیون دلار |
| ۷- ویلیام بورک (شناخته نشده) | ۲۰۰ هزار دلار |

- ۸- راندولف دیکینز (شناخته نشده) ۲۰۰ هزار دلار
- ۹- حمیدرضا پهلوی (برادر شاه) ۵۰۰ هزار دلار
- ۱۰- احمد شفیق (شوهر اشرف) ۱ میلیون دلار
- ۱۱- سلون چپین (سفیر آمریکا بعد از لویی هندرسن) ۱ میلیون دلار
- ۱۲- امیر خاتمی (شوهر فاطمه، خواهر شاه) ۱ میلیون دلار
- ۱۳- ر.ا. پیگات (دریادار انگلیسی) ۱ میلیون دلار
- ۱۴- ت.و.پی.پر (معاون نیروی هوایی انگلستان) ۱ میلیون دلار
- ۱۵- فرح پهلوی (همسر شاه) ۱۵ میلیون دلار
- ۱۶- فاطمه پهلوی (خواهر شاه) ۲ میلیون دلار
- ۱۷- عبدالرضا پهلوی (برادرشاه) ۲ میلیون دلار
- ۱۸- غلامرضا پهلوی (برادر شاه) ۲ میلیون دلار
- ۱۹- ویلیام وارن (رئیس سابق اصل ۴) ۱ میلیون دلار
- ۲۰- دکتر علی امینی (وزیر دارائی زاهدی و امضاءکننده قرارداد کنسرسیوم) ۲ میلیون دلار
- ۲۱- دیوید راکفلر (برادر فرماندار سابق نیویورک) و رئیس بانک چیس مانهاتان ۲ میلیون دلار
- ۲۲- حمیدرضا پهلوی (برادر شاه) ۱ میلیون دلار
- ۲۳- محمودرضا پهلوی (برادر شاه) ۱ میلیون دلار
- ۲۴- جمشید خبیر ۵۰۰ هزار دلار
- ۲۵- ا.و.ویستر (شناخته نشده) ۱ میلیون دلار
- ۲۶- اردشیر زاهدی (داماد شاه) ۳ میلیون دلار
- ۲۷- رولاند - لیس (شناخته نشده) ۱ میلیون دلار
- ۲۸- اشرف پهلوی (خواهر شاه) ۳ میلیون دلار
- ۲۹- تئودور مک اوی (از سیا) ۱ میلیون دلار
- ۳۰- اسدالله علم (وزیر دربار) ۱ میلیون دلار
- ۳۱- حسین علاء (وزیر سابق دربار) ۱ میلیون دلار
- ۳۲- آلن دالس (رئیس سازمان سیا) ۱ میلیون دلار

پاداش روزولت

کرمیت روزولت پس از کودتای ۲۸ مرداد، روابط بسیار نزدیک و دوستانه‌ای با شاه ایران برقرار کرد. طی سال‌هایی که شاه برای استراحت و ورزش زمستانی به سوئیس می‌رفت، روزولت از میهمانان خاص او بود. کرمیت روزولت در ۱۹۵۸ از خدمت در «سیا» کناره‌گیری کرد و با شهرتی که در براندازی دولت مصدق کسب کرده بود، بعنوان معاون کمپانی نفتی *Golfoil* در امور روابط آن با شرکت و دولت آمریکا و دیگر کشورهای خارجی بکار پرداخت. روزولت در مصاحبه ۲۹ مارس ۱۹۷۹ تایید کرده است که در این سمت با پادشاه ایران ارتباط داشته است. ناگفته نماند که کمپانی گلف اوایل با هشت درصد سهم، از شرکای کنسرسیوم که قرارداد آن در حکومت زاهدی به تصویب رسید، بوده است.

روزولت مشاور اردشیر سفیر ایران در ایالات متحده نیز بوده است. براساس همان مدارک شرکت «دون اند روزولت» *Down and Rosevelt* متعلق به روزولت طی سالهای ۱۹۶۷-۱۹۷۰ بابت خدماتی که برای دولت ایران انجام داده است. طی یکسال مبلغ ۱۱۶۰۰۰ دلار با اضافه سایر هزینه‌های مربوط دریافت کرده است.

روزنامه لوموند در شماره ۱۷ خود به تاریخ ۱۷ سپتامبر ۱۹۵۳ نوشت: «چک شماره ۷۰۳۳۵۲ به امضای «ادوارد ژرژ دافلی» به مبلغ ۳۲/۹۰۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال از بانک ملی ایران گرفته شد و صرف «رستاخیز ۲۸ مرداد» گردید. با این پول پانصد تن از ولگردان زاغه‌های جنوب شهر را برای آشوب و غارت استخدام نموده و به هریک ۳۰۰ فرانک دادند و نیز تنی چند از روحانیون را خریداری نمودند.»

۲. نقش اشرف در کودتا

برای مطمئن ساختن محمدرضا شاه از اینکه آمریکا و انگلستان قصد پشتیبانی کامل او را دارند، سازمانهای جاسوسی «سیا» و «اینتلیجنس سرویس» در صدد برآمدند از نفوذ خواهرش اشرف، که در آن موقع از ایران اخراج شده بود و در فرانسه اقامت داشت استفاده کنند و به وسیله او شاه را مطمئن کنند که لندن و واشینگتن قصد حمایت از او را دارند. بدین منظور اشرف را که از پیش با او ارتباط داشتند، با پیام مخصوصی به تهران فرستادند. کرمیت روزولت، داستان تماس با اشرف پهلوی و اعزام او را به تهران، بدین شرح نقل کرده است: «... گوردون سامرست *Gordon Somerset* انگلیسی، هنگامی که در ایران مأموریت داشت، با پرنسس اشرف خواهر شاه آشنا شده بود. مصدق به حدی اشرف را زیر فشار گذاشته بود که ناچار به ترک ایران شده بود و در سوئیس اقامت داشت. گوردون پیشنهاد کرده او به اتفاق یکی از عوامل ما در سوئیس با اشرف تماس بگیرند و به او اطلاع دهند که آمریکا و انگلیس تصمیم گرفته‌اند از برادرش حمایت کنند و اشرف را وادار سازند به تهران برود و این پیام را به برادرش برسانند.

«ما برای این کار، چارلز میسون *Charles Mason* سرگرد هوایی را در نظر گرفتیم. قرار شد نیروی هوایی آمریکا او را به طور موقت در اختیار ما بگذارد... چارلز، که خود را دلربای زنان، در قرن بیستم می‌دانست، این مأموریت را با مسرت زیادی استقبال کرد.

وی به حدی شیفته و مجذوب و الاحضرت شده بود و پس از پایان مأموریت موفقیت آمیزش چنان با بی‌پروایی با اشرف گرم گرفته بود که مجبور شدیم درباره رفتارش، دوبار به او اخطار کنیم. وقتی در سوئیس نیز به دیدن اشرف رفته بودند، چارلز میسون، به گوردون، مجال حرف زدن نداده بود تا بالاخره گوردون با استفاده از فرصت رشته کلام را به دست گرفته بود و گفته بود:

والاحضرت: انگلیس و آمریکا مایلند به برادر شما کمک کنند تا مصدق یاغی را سرچایش بنشانند. گوردون که تبار اسکاتلندی داشت، همیشه در

گفتگوهای خود، نام انگلیس را قبل از آمریکا می آورد. ولی در مورد مصدق طوری حرف می زد که گویی از یک شاگرد مدرسه «سرکش» ایراد می گرفت. والا حضرت که یک زن شجاع و استثنائی بود، با هیجان زاید الوصفی پیشنهاد آنها را قبول کرده و گفته بود: من آماده ام هر چه زودتر، برای گفتگو با برادرم به تهران بروم. شما در اسرع وقت ترتیب پروازم را با هواپیما فراهم کنید. اشرف از دشمنان قسم خورده مصدق بود، او در عین حال اذعان داشت که دکتر مصدق، برای استیفای حقوق ایران به انگلیسی ها و کمپانی سابق اعلان جنگ داد و در سالهای پس از جنگ دوم جهانی، شهرت و نفوذ فوق العاده ای در میان مردم بدست آورد و احساسات ضد بیگانگی را در مملکت برانگیخت. اشرف معترف است که دکتر مصدق از حمایت وسیع توده های مردم ایران برخوردار بود. با این حال، وی نخست وزیری او را برای کشور مضر می دانست زیرا در دوران زمامداری او برادرش قدرت و اختیارات کافی برای اداره امور کشور نداشت.

اشرف، مصدق را تنها نخست وزیری می داند که قادر به درگیری و کشمکش با او نبود و می افزاید: درست یک ساعت پس از اینکه مصدق به نخست وزیری رسید برای من پیغام فرستاد که باید ظرف بیست و چهار ساعت از کشور خارج شوم. با وجودی که قصد داشتم در برابر این دستور مقاومت کنم، به توصیه برادرم، ایران را ترک کردم^۱.

اشرف، پس از ۲۷ سال سکوت و کتمان داستان ارتباط خود با جاسوسان انگلیسی و آمریکایی و همکاری با آنها را در عملیات «آجاکس» به شرح زیر نقل کرده است:

«... در تابستان سال ۱۹۵۳، یک ایرانی که نمی توانم نام او را فاش کنم، و او را آقای «ب» می نامم، به من تلفن کرد و گفت یک پیام فوری برایم دارد. وقتی با هم ملاقات کردیم گفت: ایالات متحده آمریکا و بریتانیا درباره وضع کنونی ایران بسیار نگرانند و طرحی تهیه دیده اند تا مسأله را که به سود شاه نیز هست حل

۱- اشرف پهلوی - چهره هایی در آینه.



اشرف پهلوی پس از کودتای ۲۸ مرداد



اشرف پهلوی در تبعید اول زنی دست‌تنگ و بی‌پول بود. اما در تبعید دوم، یعنی ۲۵ سال بعد جزو ثروتمندترین ایرانی‌های خارج از کشور شده بود. این ثروت را چگونه به دست آورده بود؟

بخشی از شرکت‌هایی که قبل از انقلاب متعلق به او و اعضای خانواده‌اش بود:

- | | |
|------------------------------|-----------------------------------|
| ۱. شرکت گسترش شمال شهید | ۶. شرکت پارسوند (سازمان شاهنشاهی) |
| ۲. شرکت سازانکو (بنیاد اشرف) | ۷. شرکت آهک چالوس (مهدی بوشهری) |
| ۳. شرکت ث.ژ.آ | ۸. شرکت مهستان (بنیاد اشرف) |
| ۴. شرکت سامان ایران | ۹. شرکت خانه‌سازی الهیه |
| ۵. شرکت سود تک ایران | ۱۰. شرکت ساختمانی ایران نیهون |



احمد قوام و اشرف پهلوی

کنند. وی افزود که آنها پیش از اجرای طرح خود، به همکاری من نیاز دارند. وقتی توضیحات بیشتری در این زمینه از او خواستم، گفت: اگر با ملاقات دو نفر که یکی انگلیسی و دیگری آمریکایی است و نامشان را نمی‌تواند به من بگوید، موافقت کنم، آنها توضیحات بیشتری در اختیار من خواهند گذاشت. چون آقای «ب» را خوب می‌شناختم و می‌دانستم با مقامات عالی رتبه آمریکایی ارتباط دارد و بعلاوه به او اعتماد داشتم، با پیشنهادش موافقت کردم.

«بیست و چهار ساعت بعد، زنگ تلفن من به صدا درآمد. این بار طرف صحبت یک آمریکایی بود که خود را دوست آقای «ب» معرفی کرد. وی از من خواست در ساعت چهار بعد از ظهر روز بعد، در رستوران گاسگارد، در بوادو بولونی حاضر باشم. وقتی پرسیدم چگونه او را که تا به حال ندیده‌ام بشناسم، گفت او من را می‌شناسد و با من تماس خواهد گرفت. روز بعد، با تاکسی عازم میعادگاه شدم. همین که قدم به داخل رستوران گذاشتم، دو نفر مرد به طرفم آمدند و به گرمی، مانند دو دوست قدیمی به من خوش آمد گفتند و احوال پرسشی کردند. سرمیزی نشستیم و دستور چای دادیم. من با اطلاع از وضع بسیار نگران آمیز برادرم و با دلواپسی زیاد می‌خواستم بدانم اوضاع در چه حال است، بنابراین بدون مقدمه پرسیدم: منظور آقایان چیست؟

«مرد آمریکایی سرش را به علامت منفی تکان داد و گفت: والا حضرت، اینجا جای مناسبی نیست، بهتر است برای گفتگو به محل دیگری برویم. پس از صرف چای، و بیشتر به خاطر کسانی که ما را می‌پایند، مدتی گفتگوی معمولی کردیم، سپس به آپارتمانی، مجاور «سن کلو» رفتیم. در آنجا مرد آمریکایی گفت که نماینده شخص جان فاستر دالس است و مرد انگلیسی نیز اظهار داشت که از جانب وینستون چرچیل، که تازگی از حزب محافظه کار به قدرت رسیده، سخن می‌گوید.

وقتی این مطلب را شنیدم، بی‌درنگ گفتم: خواهش می‌کنم گرم‌ترین تهنیت‌های مرا به آقای جان فوستر دالس برسانید و بگویید که مصدق همان «جنی» است که آمریکا او را از درون بطری درآورده است و اینکه که برای شما مشکل ایجاد کرده می‌بینم که می‌خواهید او را به زور به داخل بطری برگردانید.

متأسفانه، من این استعداد را دارم که نظریاتم را حتی در موقعیت‌های حساس سیاسی و دیپلماتیک، بیان کنم. هر چند فقدان خویشتن‌داری اغلب برای من دشواری‌هایی ایجاد کرده است، ولی در این مورد، به گمانم هیچکدام از آنها از سخنانم نرنجیدند.

مرد آمریکایی گفت: من با نظر شما موافقم و درست به همین منظور ما به اینجا آمده‌ایم تا درباره این مسأله مشترکمان چاره‌جویی کنیم. وی به من اطمینان داد که با حسن نیت صحبت می‌کند و افزود: سازمان اطلاعاتی ما گزارش داده‌اند که شاه هنوز بین مردم محبوبیت دارد. هر چند ژنرال ریاحی در رأس ارتش پشتیبان مصدق است ولی بیشتر افسران و سربازان به شاه وفا دارند.

مرد انگلیسی که تا این موقع تقریباً ساکت بود، گفت: موقع عمل فرا رسیده است. ما باید از شما تقاضای یاری کنیم. اگر شما این مأموریت را قبول کنید، می‌توانیم جزئیات برنامه را برایتان توضیح بدهیم... وی لحظه‌ای سکوت کرد و افزود: چون به خاطر کاری که به شما محول می‌کنیم جانتان را به خطر می‌اندازید، چک سفیدی در اختیارتان می‌گذاریم تا هر مبلغی را که می‌خواهید بنویسید...

من چنان مبهوت و ناراحت شده بودم که بقیه حرف‌های او را نشنیدم، هر چند در آن موقع پول ناچیزی در اختیار داشتم، اما پیشنهاد دریافت پول برای عملیاتی که به سود کشورم تمام می‌شد، برای من غیر قابل تحمل بود، به همین دلیل به آنها گفتم: گمانم ما یکدیگر را درست درک نکرده‌ایم، بنابراین دیگر موردی برای ادامه بحث وجود ندارد. آیا مرا به اتومبیل‌تان برمی‌گردانید یا تاکسی بخوایم؟

روز بعد، سبد گل بزرگی بدون کارت (هویت فرستنده) برای من رسید. سپس آقای «ب» به دیدارم آمد تا از سوء تفاهمی که روی داده است عذرخواهی کند. وی همچنین از من خواهش کرد تا با آن دو، انگلیسی و آمریکایی، ملاقات دیگری به عمل آورم.

این بار، محل ملاقات جاده‌ای در بوآدو بولونی بود. به من گفته شده بود، اتومبیلی با رنگ و مدل مشخص، در انتظارم خواهد بود. دوباره مرا به همان

آپارتمان نزدیک سن کلو بردند و بحث گذشته را با احتیاط و به نحوی که احساساتم را جریحه دار نکند از سر گرفتند. آنها توضیح دادند که اولین قدم برای اجرای طرح موردنظر، یافتن وسیله کاملاً مطمئنی است برای رسانیدن پیامی به شاه، و چون حامل پیام باید فرد کاملاً مورد اعتمادی باشد تا امکان فاش شدن مطلب وجود نداشته باشد، مرا برای اینکار در نظر گرفته‌اند. در آن موقع انگلستان در ایران سفیر نداشت و چنین مأموریتی باید از خارج و از طریق مجاری دیپلماسی آمریکا صورت می‌گرفت.

پرسیدم: آیا می‌دانید که من در حال تبعید هستم و گذرنامه معتبری که بتوانم با آن به ایران وارد شوم در دست ندارم؟

مرد آمریکائی شماره پروازی از ایرفرانس به من داد و توصیه کرد که اندکی پیش از ساعت پرواز در فرودگاه اورلی باشم تا بتوانند بلیط هواپیما را در اختیارم قرار دهند.

مرد آمریکایی پرسید: در ایران کسی را دارم که بتوانم به او اعتماد کنم؟ اسم خانمی را که از دوستان مورد اعتمادم بود به آنها گفتم بعد به این خانم یک تلگراف رمز فرستادم به او گفتم که ممکن است بزودی در تهران باشم. تنها یک نفر دیگر از عزیزم من از پاریس خبر داشت که آن هم مهدی بود؛ به او تلفن کردم و فقط گفتم که برای مدتی مجبورم پاریس را ترک کنم.

دو روز بعد، در یک روز بارانی اوایل ژوئیه / اواسط تیر در حالی که لباس خاکستری دو تکه‌ای به تن و چمدان کوچکی در دست داشتم وارد بخش پرواز اورلی شدم. بلافاصله حس کردم که تنها نیستم. باربری به سراغم آمد، چمدانم را گرفت و گفت دنبال او بروم. به محض آنکه نگاهی گذرا به دور و برم انداختم، حضور محافظان کسانی را که دورم را دایره وار گرفته بودند حس کردم. در عرض چند دقیقه، چندتن از مسافران دیگر نیز نظرشان جلب شده و شروع کردند به اشاره کردن و درگوشی حرف زدن، ظاهراً می‌کوشیدند، حدس بزنند موضوع از چه قرار است.

باربر مرا از دری به یک راهرو و از آنجا تا پای ماشینی که انتظار من بود راهنمایی کرد و ماشین یکراست مرا دم هواپیما برد. کارت مخصوص سوار

شدن به هواپیما را گرفتم و پاکتی دستم دادند که فقط باید به برادرم می‌دادم. به محض آنکه سرجایم در هواپیما نشستم، دو مرد نظرم را جلب کردند که آشکارا برای محافظت از من - یا شاید هم برای محافظت از پاکتی که با خود می‌بردم، آنجا حضور داشتند. هواپیما دقیقاً سر موقع پرواز کرد. از اینکه هواپیما تأخیر نداشت نفسی به راحتی کشیدم زیرا در آن هنگام در تهران حکومت نظامی برقرار بود. اگر قرار بود هواپیما پس از تاریکی هوا به زمین بنشیند، هیچ راهی برای رفتن به خانه وجود نداشت.

در تمام مدت هشت ساعت پرواز به تهران، مدام از خودم همان سؤالها را می‌کردم. اگر یکی از افراد مصدق مرا در فرودگاه می‌شناخت چه اتفاقی می‌افتاد؟ اگر قرار شد دستگیرم کنند چکار کنم؟ دربارهٔ ورود غیرقانونی خود به ایران و از اینکه مهر خروج فرانسه روی گذرنامه‌ام نخورده است، چه توضیحی دارم بدهم؟ اگر جلو مرا در فرودگاه بگیرند، آن وقت ممکن است کل عملیات عقیم بماند. رسوایی سیاسی بزرگی دربارهٔ ما به راه خواهد افتاد و سلاح دیگری در اقدام دولت برای برکنار کردن شاه دست مصدق خواهد داد.

پایه شدن از هواپیما در تهران تجربه‌ای بود که هرگز آن را فراموش نخواهم کرد. برای سلامتی شخص خودم خیلی واهمه داشتم، اما به خاطر اهمیت همهٔ آنچه در گرو این احترام بود وقتی از پله‌ها پایین رفتم و قدم به راهرو گذاشتم از سرتا پا می‌لرزیدم. اولین کسی که دیدم خانمی بود که به او تلگراف زده بودم. او به طرف من آمد، بازوی مرا گرفت و با حالتی بی‌قید و بی‌اعتنا مرا از میان مسافران دیگری که به طرف ترمینال می‌رفتند دور کرد. یک تاکسی در گوشهٔ تاریک باند فرودگاه در انتظار ما بود، اما من متوجه شدم که این تاکسی یک تاکسی معمولی نیست. تاکسی‌ها اجازه نداشتند وارد باندهای فرودگاه شوند و از قرار معلوم راننده دوست مرا خیلی خوب می‌شناخت.

یکبار دیگر، فرودگاه را بدون گذشتن از گمرک ترک کردم و یکبار دیگر همچنان که از فرودگاه دور می‌شدم نفس در سینه‌ام حبس شده بود فکر نمی‌کنم در آن فضای پرتنش که در اتومبیل حاکم بود بیش از ده دوازده کلمه میان ما رد و بدل شده باشد زیرا اگر شناسایی می‌شدیم و جلو ما را می‌گرفتند هر سه تن در

معرض تلافی جویی های بسیار سختی قرار می گرفتیم. مرا یکر است به خانه یکی از نابرداری هایم بردند که ویلایی در داخل محوطه سعدآباد بود. او و همسرش به من خوشامد گفتند: اما هیچ توضیحی درباره این ملاقات بسیار غیرعادی از من نخواستند. گفتند که حال شاه خوب است اما اوضاع سیاسی در تهران بسیار ناپایدار است و کشمکش میان برادر و مصدق به مرحله بحرانی رسیده است. نیم ساعتی از ورود من نگذشته بود که خدمتکاری با عجله وارد اتاق پذیرایی شد و گفت فرماندار نظامی تهران می خواهد مرا ببیند. فرماندار وارد شد، سلام و احترام کرد و گفت: والا حضرت نخست وزیر از ورود شما به تهران مطلع شده است. به هواپیمایی ایرفرانس دستور داده است که در فرودگاه توقف کرده و بلافاصله شما را از کشور خارج کند.

حالا که عملاً به مقصدم رسیده بودم محال بود که بدون تحویل پاکت سرنوشت ساز به برادر و کشور را ترک کنم. دل به دریا زدم و هرگونه خطری را به جان خریدم؛ به اربابت بگو بروم گم شود. من ایرانی هستم و هر چقدر دلم بخواهد در سرزمین خودم خواهم ماند. من فقط برای این به ایران برگشته ام که پولی برای پرداخت هزینه های بیمارستان پسر و دست و پا کنم. اگر می خواهید مرا دستگیر کنید، خیلی خوب معطل چه هستید، اما به این سادگی ها نمی توانید به من دستور بدهید که کشور را ترک کنم.

فرماندار نظامی بی آنکه جواب دهد از آنجا رفت. ساعتی بعد دوباره برگشت گفت: پیغام شما را به اطلاع نخست وزیر رساندم، ایشان موافقت کردند که شما ۲۴ ساعت دیگر در ایران بمانید، اما نه بیشتر، به تمام ادارات دولتی دستور داده شده که در هر کاری که در اینجا باید انجام دهید با شما مساعدت کنند. همچنین باید از شما خواهش کنم بدون افراد گارد و اسکورتی که برایتان در نظر گرفته ایم این خانه را ترک نکنید. بعد از ۲۴ ساعت همین اسکورت شما را به فرودگاه می برد. حالا دیگر در این خانه رسماً بازداشت بودم.

به هر حال در این درگیری با مصدق یک امتیاز کوچک بر او داشتم. محوطه کاخ سعدآباد معمولاً در محاصره افراد گارد شاهنشاهی بود که در آن هنگام سرهنگ نعمت الله نصیری فرماندهی شان را به عهده داشت که آنها هم طرفدار

و وفادار به شاه و خانواده سلطنتی بودند. پس از آنکه در خانه تحت بازداشت قرار گرفتم، سربازان ارتش ایران (تحت فرماندهی تیمسار ریاحی، رئیس ستاد ارتش مصدق) دورگارد شاهنشاهی حلقه دیگری تشکیل داده، محل اقامت من در سعدآباد بود. از پنجره تماشا می کردم، به محض اینکه دیدم زن برادرم نزدیک می شود، رفتم بیرون و در یک چشم به هم زدن پاکت را به دستش دادم و دوباره برگشتم به خانه (هنوز هم نمی توانم محتویات نامه سرنوشت ساز را برملا کنم). ۹ روز دیگر هم در ایران ماندم، ظاهراً داشتم به مسائل شخصی و مالی خود رسیدگی می کردم، ده روز پس از ورودم به تهران، اسکورت نظامی مرا به فرودگاه تهران برد و در آنجا برای بازگشت به پاریس سوار هواپیمای ایرفرانس شدم.

روز نوزدهم ماه اوت ۲۸ مرداد بود که مدت ها پس از غروب آفتاب به ژم رسیدم. برای همین تا صبح فردا به هتل اکسلسیور نرفتم. برادرم را در حالی که روزنامه نگاران محاصره اش کرده بودند پیدا کردم، اما به محض اینکه چشمش به من افتاد مرا به سوی خود کشید و به خبرنگاران گفت:

این خواهر من، اشرف است که همه تان او را می شناسید.^۱

می دانستم اگر نفرات این ارتش سعی کنند وارد محوطه کاخ شوند و با زور مرا ببرند درگیری نظامی پیش خواهد آمد، کاملاً مطمئن بودم که سعی مصدق این است که از هرگونه برخورد مستقیم با خانواده سلطنتی پرهیز کند. آن روز عصر، وزیر دربار، ابوالقاسم امینی (طرفدار مصدق) به دیدار شاه رفت و او را متقاعد کرد که برای آرام و راضی کردن مصدق صلاح اعلیحضرت در این است که اطلاعیه ای رسمی صادر کنند و خود را از ملاقات با والاحضرت اشرف که حالا دیگر عنوان اصلی روزنامه های تهران شده است معذور بدانند. این اعلامیه که در روزنامه ها چاپ و در رادیو پخش شد، خاطر نشان کرد: دربار شاهنشاهی ایران بدین وسیله اعلام می دارد که شاهدخت اشرف پهلوی بدون اجازه قبلی و تایید از جانب شاه وارد ایران شده است. از ایشان درخواست شده است که

۱- چهره هایی در آینه، ص ۱۹۸.

بلافاصله پس از رفع و رجوع بعضی از کارهای شخصی ایران را ترک کنند. هر چند لحن اعلامیه تند بود متوجه بودم که برادرم در این باره اختیاری نداشته است. من برای این به ایران آمده بودم که به او کمک کنم. نه اینکه او را به خاطر خودم به درگیری شتابزده و پیش از موقع با مصدق سوق بدهم. چیزی که در عمر ۳۴ ساله خود خوب یاد گرفته بودم این بود که می توانستم چنانکه باید و شاید مواظب خودم باشم.

ویلیام شوکراس روزنامه نگار جوان و پرآوازه انگلیسی که سالهاست به نگارش مقالات تحقیقی در نشریه ساندی تایمز اشتغال دارد، در کتاب معروف خود که به نام آخرین سفر شاه انتشار یافته از محتوای نامه که اشرف حامل آن بوده است این چنین خبر می دهد:

«وزارت خارجه بریتانیا پیش نویس مطالب چرچیل را تهیه کرده و به این صورت محتوای نامه را تشکیل می دهد: هر چند ما در سیاست داخلی ایران مداخله نمی کنیم ولی از مشاهده بیرون کردن شاه فوق العاده متأسف خواهیم شد. وظیفه یک پادشاه مشروطه یا رئیس جمهوری این است که وقتی با عمل خشن مستبدانه ای از جانب افراد یک حزب اقلیت روبرو می شود، باید اقدامات لازم را برای تأمین سعادت توده های زحمتکش و برقراری نظم به عمل آورد. نقشه از این قرار بود که شاه دو فرمان صادر کند: با یکی مصدق را معزول و با دیگری سرلشکر فضل الله زاهدی را که از هوادارانش بود به نخست وزیری منصوب کند. آنگاه می بایست به شهری در ساحل دریای خزر پرواز کند و منتظر باشد، در همین حال روزولت می بایست چند صد هزار دلار از بودجه سری که سازمان سیا در تهران داشت به دو مأمور خود بپردازد. این پول را می بایست به چاقوکشان و اراذل زورخانه ها و افراد فقیر زاغه نشین جنوب شهر بپردازند تا به تظاهرات به نفع شاه تشویق شوند.^۱»

۱- شوکراس، ویلیام. آخرین سفر شاه. مهدوی، عبدالرضا هوشنگ. صص ۷۵ و ۷۴.

بخش چهارم

نقش اشرف در سیاست خارجی

۱. اشرف و استالین

نخستین مأموریت اشرف در سیاست خارجی دیدار تاریخی است که با استالین صورت داده است.

بعد از پیروزی متفقین، بر طبق شرایط قرارداد اتحاد انگلستان و روسیه در ۱۳۲۱/۱۹۴۲ شمسی، نیروهای متفقین قرار بود که به فاصله شش ماه پس از پایان جنگ ایران را ترک کنند. اما فعالیت‌های دوره جنگ روسها در آذربایجان آشکارا نشان می‌داد که در نظر ندارند این منطقه را که مدت‌ها آزمندانه به آن چشم طمع دوخته بودند تخلیه کنند. حزب توده، با حمایت ارتش سرخ، در آذربایجان خود را دوباره سازمان داد و نام فرقه دموکرات را بر خود نهاد. اعضای مسلح این فرقه قرارگاههای ارتش و ژاندارمری را تصرف کردند و در ۱۳۲۴/۱۹۴۵ شمسی، «جمهوری خود مختار آذربایجان» را تحت رهبری سید جعفر پیشه‌وری، کمونیست کهنه کاری که سال‌های زیادی را در روسیه گذرانده بود، اعلام کردند.

برای شاه، مهمترین مسأله در این زمان تخلیه ایران از نیروهای شوروی و اعمال حاکمیت بر سراسر ایران بود، زیرا اگر موجبات تخلیه ایران از ارتش سرخ فراهم نمی‌شد، جدائی آذربایجان از ایران، تجزیه بخشهای دیگر ایران، بخصوص استان نفت خیز خوزستان را نیز به دنبال داشت و ایران سرنوشتی شبیه گره پیدا می‌کرد.

شاه تلاش قوام السلطنه نخست وزیر وقت را برای وادار ساختن روس‌ها به تخلیه ایران با نگرانی دنبال می‌کرد، زیرا از آن بیم داشت که قوام السلطنه برای معامله با استالین خود او را قربانی کند و در این داد و ستد موجبات خلع او را از مقام سلطنت فراهم سازد. نگرانی شاه از جهت قوام السلطنه بی دلیل هم نبود، زیرا قوام السلطنه از رجال قدیمی و با نفوذ دوران قاجاریه بود که از پدر او هم دل خوشی نداشت و انتصاب یکی از دشمنان قسم خورده محمدرضا شاه به سمت دستیار و معاون نخست وزیر در کابینه او، این سوءظن شاه را بیشتر تقویت می‌نمود. وی مظفر فیروز یکی از شاهزادگان قاجار بود، که ضمن مخالفت علنی با شاه، گرایش خود را به شوروی و حزب کمونیست توده هم پنهان نمی‌کرد. شاه از حمایت آمریکایی‌ها برخوردار بود، ولی در آن شرایط بدون اطمینان از جانب روس‌ها تاج و تخت خود را متزلزل می‌دید. در این میان شاه به فکر یک مسافرت خصوصی به مسکو و دیدار با استالین افتاد، ولی خیلی زود از این خیال منصرف شد، زیرا اگر نتیجه‌ای از این مسافرت حاصل نمی‌شد موقعیت او بیش از پیش به خطر می‌افتاد.

شاه نگرانی‌های خود را با اشرف در میان گذاشت و خواهرش داوطلب انجام این مأموریت شد. او می‌توانست پیغام برادرش را به استالین برساند. و اگر نتیجه‌ای هم از سفر خود به مسکو نمی‌گرفت لطمه زیادی به موقعیت شاه وارد نمی‌آمد.

دعوت صلیب سرخ شوروی از اشرف برای دیدار از بیمارستان‌ها و بخش‌های مختلف مراکز درمانی زمینه‌ای شد برای دیدار با استالین.

مأموریت اشرف در این سفر ابلاغ حسن نیت و اعلام آمادگی برادرش برای برقراری روابط دوستی و حسن همجواری با شوروی و متقابلاً آگاهی از اهداف

و نظریات واقعی استالین بود، ولی موقعیت این زن ۲۶ ساله ریز نقش در چنان مأموریت خطیری خیلی بعید به نظر می‌رسید. از تاریخ انقلاب بلشویکی روسیه در سال ۱۹۱۷ به بعد، هرگز یک پادشاه یا ملکه یا شاهزاده به کاخ کرملین قدم نهاده بود و اشرف اولین پرنسسی بود که می‌خواست در کرملین با دیکتاتور مطلق العنان شوروی گفتگو کند.

چگونگی داستان ملاقات با استالین را از زبان خود اشرف نقل می‌کنیم:

«همیشه خودم را آدمی قوی تصور کرده‌ام، آدمی که قادر است در رویارویی با مشکلات یا اوضاع و شرایط ناگوار دست کم ظاهر خود را آرام نگه دارد و حالت اعتماد به نفس خود را حفظ کند، اما حالا که به راستی می‌خواستم به ملاقات پر قدرت ترین مرد نیمکره شرقی بروم، مردی با شهرت و آوازه‌ای که هم احترام‌انگیز و با ابهت بود و هم ترسناک، اعصابم آنطور که انتظار داشتم قرص و محکم نبود. این ملاقات بسیار مهمتر از یک ملاقات سیاسی معمولی بود و من هنوز دقیقاً نمی‌دانستم به این مردی که سرنوشت یک بخش اساسی و حیاتی از کشور مرا در اختیار دارد چه حرفی خواهم زد. همچنانکه به سوی کاخ کرملین می‌رانیدیم، به سر و وضعم در آینه کوچک دستی نگاهی انداختم. در این حال آینه از دستم لغزید و افتاد و چندین تکه شد. من آدمی خرافاتی هستم، و چون شکستن آینه را به فال بد گرفتم نگرانی و تشویشم درباره ملاقات با استالین به اوج خود رسید.^۱

«وقتی که به همراه آجودانم، تیمسار شفایی و یک مترجم رسمی و ندیمه‌ام به کرملین رسیدیم، افسر جوانی به استقبال ما آمد و چیزهایی به مترجم روسی گفت. به من گفته شد که از اینجا به بعد باید بدون همراهانم بروم. من و مترجم روسی چند پله بالا رفتیم، از توی راهروهای طولانی گذشتیم، سر راهمان از تالارهای عظیم پذیرایی عبور کردیم و همه جا چلچراغهای بلوری، نقاشی‌های شگفت‌انگیز و دیگر دست ساخته‌های گرانبها و ارزشمند هنری به چشم می‌خورد. عاقبت به تالار بزرگ و مستطیل شکلی رسیدیم که پر از چلچراغ‌های

۱- پهلوی، اشرف. چهره‌هایی در یک آینه. عبداللہی، هرمز. تهران: فرزانه روز، ۱۳۷۷. ص ۱۲۲.

تزئینی بود و یک فرش قرمز اشرافی وسط تالار پهن شده بود. دور تا دور فرش گاردهای اونیفورم پوش، تقریباً مانند سربازهای اسباب بازی و تزئینی، که نیزه‌های زینتی در دست داشتند، چیده شده بودند. در این تالار رئیس تشریفات به ما ملحق شد و در حالی که ما راهمان را از میان یکی دیگر از این تالارهای بی پایان ادامه می‌دادیم، او چند قدم جلوتر از ما راه می‌رفت. هرگز پیش از این کسی را با این وضع تشریفاتی و رسمی ملاقات نکرده بودم و این سکوت مطلق و فضای سنگین پراپتهت به نظرم هم طنزآمیز می‌آمد و هم توطئه‌آمیز. پیش از این، پیش خودم فضای سیاسی کشوری کمونیست، بخصوص پس از جنگی بزرگ را شاید تا اندازه‌ای، نمی‌دانم چطوری بگویم، پرولتاریایی تصور کرده بودم. اما در اینجا من در میانه شکوه و جلال پر زرق و برق و شرایطی قرار گرفته بودم که مرا به یاد تزارهای روسیه می‌انداخت و دربار آنها را برایم تداعی می‌کرد.

به در عظیمی رسیدیم که ما را باز هم به اتاق پذیرایی دیگری رهنمون کرد. در آنجا پنج افسر روسی، همه سراپا آراسته به مدالها و دیگر تزئینات نظامی، قرص و استوار به حالت خبردار ایستاده بودند. یکی از این افسران به یک صندلی اشاره کرد و از آنجا که به نظر می‌آمد مرا به نشستن دعوت می‌کند، من هم نشستم. تمام این تشریفات حتی مرا آشفته تر و بیقرار کرده بود و نمی‌توانستم فکر کنم که لحظه‌ای بعد چه پیش خواهد آمد. با در نظر گرفتن جریان امور میان ما دو دولت، به سختی می‌توانستم این فکر مزاحم و مکرر را از مخیله‌ام دور کنم که ممکن است به دلیلی مبهم مرا دستگیر کنند و به زندان معروف لوبیانکا^۱ بفرستند که هیچکس از آنجا سالم برنگشته است.»

«صدای زنگ تلفن رشته تخیل را پاره کرد. یکی از افسرها به آن پاسخ داد و پس از گفتگوی مختصری به من علامت داد که به سوی مجموعه درهای عظیم آن سر اتاق حرکت کنم. دو کارمند که در لباس شخصی از این درها نگهبانی می‌کردند در بزرگ دیگری را نشانم دادند. برای لحظه‌ای فکر کردم که اتاق خالی

است و معبر و گذرگاه دیگری در این سفر پر پیچ و خم است. وقتی نگاهم اتفاقی به کسی افتاد که ته اتاق ایستاده بود جا خوردم. چند قدمی که پیش رفتم فهمیدم که در حضور فرمانده کل قوا، ژوزف استالین هستم.

اصلاً همان نبود که من انتظار داشتم. پیش خودم مردی را مجسم کرده بودم که به اندازه شهرت و آوازه اش بزرگ و هول آور باشد، اما او مردی کوتاه، اندکی نرم، گوشتالو با شانه های پهن و سبیلی پر پشت بود و به او می آمد که درشکه چی یا دربان باشد بجز چشمانش، که سیاه و نافذ و هولناک بود.

نخستین کاری که کرد این بود که دست هایش را با حالتی از خوشامدگویی به سویم دراز کرد و سپس دستم را گرفت و آن را سخت و پرصلابت تکان داد. مرا به طرف کاناپه راهنمایی کرد، رو به روی هم نشستیم (مترجمی پشت سر او نشست) و او با صدایی آرام و یکنواخت در حالی که به ندرت لب هایش تکان می خورد شروع به حرف زدن کرد.

فکر می کنم حتماً متوجه شده بود که من معذب و ناآرام هستم، برای اینکه حرف هایش را با حرف های معمولی و ساده، دوستانه و خالی از هدف شروع کرد تا من احساس راحتی کنم. رئیس تشریفات به من گفته بود که مدت ملاقات ما فقط ده دقیقه طول خواهد کشید، زیرا فرمانده کل قوا گرفتاری های بیشمار دیگری هم دارد. اما استالین وانمود نمی کرد که خیلی عجله دارد و وقتی که رئیس تشریفات وارد شد و چیزی در گوشش زمزمه کرد به اشاره دست او را رد کرد.

نمی دانستم چقدر وقت دارم، سپس نفس عمیقی کشیدم و شروع کردم به حرف زدن، و در اینجا می توانم از مهمترین حرف هایی که در آنجا زدم پرده بردارم.^۱

«به یاد فرمانده کل قوا انداختم که لنین پس از انقلاب اکبر تمامی امتیازات امپریالیستی را که تزار از آنها در ایران سود می برد لغو کرده و از این رو احترام و تحسین مردم ما را برانگیخته است. با تمام شور و هیجانی که در خود سراغ

داشتم تقاضا کردم که به حمایت روس‌ها از «جمهوری» آذربایجان خاتمه دهد، و کوشیدم استالین را متقاعد کنم که این دولت پوشالی بر روابط میان دو ملت ما در سال‌های آینده آسیب خواهد رساند. اضافه کردم که در دراز مدت دوستی و اعتماد ایران برای اتحاد شوروی ارزش بیشتری خواهد داشت. زیرا ما علاقه‌مندیم در گسترش پیوندها و علایق اقتصادی با همسایه شمالی خود همکاری کنیم.

استالین به دقت گوش می‌داد بی آنکه حرف مرا قطع کند و هر بار که رئیس تشریفات می‌کوشید که چیزی درباره پایان ملاقات ما بگوید او را روانه می‌کرد. گفتگوی ما تا آن وقت بیشتر از یک ساعت طول کشیده بود.

وقتی حرفم را تمام کردم، استالین به تدریج این ساز را کوک کرد که ایران علاوه بر اتحاد شوروی به «دوستان دیگر» نیازی نخواهد داشت. چند بار درباره شکایت ما به سازمان ملل متحد اشاره غیر مستقیم کرد و این استدلال را پیش کشید که مناقشات میان کشورهای ما باید از طریق تفاهم و مذاکرات متقابل حل و فصل شود، بی آنکه قدرت خارجی یا سازمانی در آن مداخله کند. به من هشدار داد که ایران نباید سعی کند بر پایه و به پشتیبانی حمایت آمریکا از در ناسازگاری و مخالفت با روسیه درآید. ظاهراً استالین در ذهن خود می‌پنداشت که این او بوده که نیروهای محور را شکست داده است و خاطرنشان کرد که از آمریکا و بریتانیای کبیر ترسی به دل راه نمی‌دهد.

همچنان که حرف می‌زد، تصویر مردی در ذهنم شکل می‌گرفت که به هیچ وجه روشنفکر کمونیست نبود، بلکه بیشترین آدم واقع بین و عملگرایی بود که تقریباً به شیوه امپراتوران بر روسیه حکومت می‌کرد، با اینکه دلش می‌خواست هر جا که به نظرش لازم و مفید می‌آمد نیروی نظامی به کار برد، خوب می‌دانست که کشورش نمی‌تواند از عهده هیچ کشمکش گسترده‌ای برآید، اما برپایه این اطمینان که هیچ کس دیگری نیز از عهده چنین کشمکش‌ها و مناقشات برنمی‌آید، از فرصت‌های سیاسی خود استفاده می‌کرد. به هنگام گفتگویمان، براین باور بودم که او پیشتر به این نتیجه رسیده بود که انقلاب کمونیستی در ایران چشم‌اندازی عملی نیست. برای همین هم بود که به جای

آن، درباره منافعی واقعی، مخصوصاً درباره اقدام مشترک ایران و شوروی برای بهره‌برداری از نفت آذربایجان، پافشاری می‌کرد.

او مسأله توافق نامه ایران و روسیه را مطرح کرد که پیش نویس آن را قوام، نخست وزیر ایران و سادچیکف سفیر روسیه، تهیه کرده بودند من کوشیدم بی طرف باقی بمانم و به حرف‌هایی که ناگزیر بود بزند گوش دهم، نه موافقت کنم نه از در مخالفت درآیم. به نظر رسید که این روش من او را راضی کرده باشد، زیرا پیش از آنکه گفتگوی ما خاتمه یابد، اظهار امیدواری کردم که روسیه فعالیت‌های «جنگ سرد» خود را در ایران متوقف کند. ملاقاتی که قرار بود ده دقیقه باشد دو ساعت و نیم طول کشیده بود، وقتی که ملاقات به پایان رسید استالین با من دست داد و تا دم در بدرقه‌ام کرد. پیش از آنکه از او خداحافظی کنم دستش را روی شانه‌ام گذاشت، به چشمانم نگاه کرد، و گفت: «مراتب احترام و سلام مرا به برادرتان، شاهنشاه ابلاغ کنید و به او بگویید اگر او ده نفر آدم مثل شما داشت، هیچ جای نگرانی نداشت.» رو کرد به مترجم و در حالی که با دست به من اشاره می‌کرد گفت: «آناپراودا پاتریوت^۱ (ایشان یک وطنپرست واقعی‌اند).»

پیش از آنکه روسیه را ترک گویم، استالین کت پوست سمور بسیار گرانبهایی برایم فرستاد. این هدیه چنان جلب توجه کرد که نام مرا در سرخط روزنامه‌ها و مجلات جا داد، اما من هنوز آن را به عنوان یادگاری از نخستین مأموریتم در سیاست خارجی گرامی می‌دارم.^۲

هر چند که بعدها ارتش سرخ با فشار و تهدید آمریکا سربازان خود را از ایران جمع کرد، ولی تسریع این روند به وسیله اشرف صورت گرفته است.

۲. اشرف و ترومن

اشرف پس از ملاقاتی که با استالین کرد و در حقیقت رابطه ایران و شوروی را که تیره شده بود دوباره به رابطه عادی و دوستانه برگرداند حالا نوبت آمریکا بود. اشرف سعی می‌کرد نظر آمریکا را نسبت به ایران جلب کند. بدین منظور در سال ۱۹۴۸ (۱۳۲۷) سفری به آمریکا داشت. در این سفر سعی کرد به هر طریقی شده هری ترومن، رئیس جمهور آمریکا را اطمینان دهد که ایران همیشه دوست خوب و وفادار به آمریکا است. در این سفر از رئیس جمهور دعوت می‌کند به ایران سفر کنند تا رابطه ایران و آمریکا هرچه محکم‌تر و پایدارتر بشود. پاسخ رئیس جمهور آمریکا این بود که ابتدا شاه به آمریکا سفر کند، که همین کار را محمدرضا شاه انجام می‌دهد.

بنابراین اشرف توانست رابطه تیره شده بین ایران و شوروی را عادی کند و آمریکا را به عنوان دوست برتر برای برادرش محمدرضا انتخاب کند. به حدی ایالات متحده از اشرف حساب می‌برد که هنگامی که این کشور با مصدق به مبارزه پرداخت، واشینگتن جرأت و جسارت اشرف را قابل استفاده دانست. یکی از گزارش‌های سفارت آمریکا در تهران در ۱۹۵۱ متذکر است: «انگیزه‌های او ناپاک و اعمال او بیشتر اوقات ناشیانه است. اما گزینه‌ای در تصمیم‌گیری دارد که در میان اطرافیان شاه بسیار ضروری است. شخصیت قوی و اصرار شدید او برای اقدام می‌تواند برادرش را از بی‌ارادگی خارج سازد.»^۱ اینک جریان ملاقات اشرف و ترومن، رئیس جمهور آمریکا به نقل از خاطرات اشرف ذکر می‌کنیم:

از آنجا که پس از سفر به نیویورک دیدار از رئیس جمهور ترومن نیز در برنامه‌ام گنجانده شده بود، تصمیم گرفتم برای این دیدار لباس نو - لباس آمریکایی بخرم. یکی از خانم‌هایی که همراه من به ایالات متحده آمده بود گفت که شنیده است که در خیابان پنجم ساکس نمایشگاه مدی برقرار است که صوفی

۱- شوکراس، ویلیام. آخرین سفر شاه. مهدوی، عبدالرضا هوشنگ. ص ۲۳۸.

گیمبل^۱ آن را راه انداخته است، و در آنجا بود که من با سبک لباس امریکایی آشنا شدم.

پس از تجربه‌هایی که از سفر به روسیه داشتم، واشینگتن را بسیار تکان دهنده دیدم. کرملین مقر حکومت کشور کمونیستی بود که جنگ فرسوده‌اش کرده بود، اما همه چیز در واشینگتن نشانگر اشرافیت و توانگری و وفور تشریفات بود. از سوی دیگر، کاخ سفید محل اقامت رسمی رئیس جمهور ثروتمندترین کشور سرمایه داری جهان، اما ساده غیر متظاهرانه و راحت و بی تکلف بود. رئیس جمهور ترومن و همسرش بس^۲، این احساس سادگی اصیل را دامن می‌زدند، زیرا آنها هر دو مثل همسایه دیوار به دیوار با من راحت و بی تکلف و بدون تشریفات بودند.

بلافاصله هری ترومن بر دلم نشست. با اینکه مطبوعات گاهی رک و بی‌پرده بودن و عدم ظرافتی را که به او نسبت می‌دهند دست می‌اندازند، اما من منش قاطع و رو راست و صریح او را دلپذیر و خوشایند دیدم. حرف زدن با او نیازی به هیچ گونه بازیهای دیپلماتیک نداشت و به نظر من آمد که از مسایل بسیار مهم و مبرم ایران بسیار آگاه و مطلع است.

از من درباره ملاقاتم با استالین سوال کرد، اما پیش از آنکه پاسخ دهم او گفت: من پاک از تر و خشک کردن این روس‌ها کلافه شدم... ما به آنها وقتی که در آذربایجان بودند هشدار دادیم و حالا هم مجبوریم دوباره به آنها اخطار کنیم که دستشان را از یونان کوتاه کنند. او اضافه کرد که امیدوار است یونانی‌ها از سرمشق ایرانی‌ها پیروی کنند و در برابر نفوذ کمونیست به دفاع از کشور خود بپردازند.

پر واضح است که فعالیت‌های جنگ سرد روسها موضوع اصلی صحبت بود. اوایل همان هفته گروهی از چریک‌های کمونیست یونانی به رهبری ژنرال مارکوس وافیادس^۳ برقراری دولت مستقلی را در شمال یونان اعلام کرده بودند.

1- Sophie Gimbel

2- Bess

3- General Marcus Vafiades

حکومت آتن این جنبش را پرده دوم اقدام بی‌فرجام آذربایجان نامیده بود و به روس‌ها هشدار دادند که در انتظار همان پیامدها باشند، ژنرال دوايت آیزنهاور، که در آن هنگام رئیس ستاد ارتش آمریکا بود، گفته بود که ایالات متحده آمریکا اجازه نخواهد داد که یونان دست نشانده روسیه باشد و در محافل واشینگتن صحبت از این بود که سربازان آمریکایی را باید به سوی یونان گسیل کرد.

من به رئیس جمهور ترومن اطمینان دادم که ایران همیشه دوست خوبی برای آمریکا خواهد بود. و برادرم برآن است که ملتی نو و مستقل بسازد. ما دیدارمان را با صدور یک اعلامیه دوستانه به پایان رساندیم و در آن رهبران هر دو طرف را برای دیدار متقابل از دو کشور دعوت کردیم. به ترومن گفتم پرزیدنت روزولت اظهار تمایل کرده بود که در زمان صلح از ایران دیدن کند او زنده نمانده بود تا به این سفر دست بزند و من از آنها دعوت کردم که در اولین فرصت مناسب از تهران دیدن کنند. رئیس جمهور ترومن اظهار امیدواری کرد که شاه به زودی به آمریکا مسافرت کند. برادرم در سال ۱۹۴۹ / ۱۳۲۸ به این سفر مبادرت کرد و با رئیس جمهور و دین آچسن^۱ ملاقات کرد. بس ترومن با اصرار از من خواش کرد که برای دیدن کاخ سفید جدید پس از پایان طرح بازسازی و تعمیر و اصلاح آن به واشینگتن برگردم.

زمانی که در واشینگتن بودم، در سفارت ایران برای آشنا شدن مقامات آمریکایی نمایندگان منتخب و روزنامه‌نگاران مهمانی بزرگی دادم. تفسیرهای مجله تایم را درباره این رویدادها که در شماره ۸ دسامبر ۱۹۴۷ چاپ شد به خاطر دارم: «دختری باریک اندام و چشم و ابرو مشکي در هفته گذشته در واشینگتن با چشمان خود دید که ایران دوستان پر قدرتی در ایالات متحده دارد چند صد نفر مهمان در سفارت ظریف و آجری قرمز ایران جمع شدند تا به والا حضرت شاهدخت پهلوی اشرف (چنین است در اصل)، خواهر دوقلوی شاه فعلی ایران دست بدهند. پرزیدنت ترومن او را در کاخ سفید به حضور

۱ - Dean Acheson (۱۸۹۳-۱۹۷۱)، از ۱۹۴۱-۴۵ معاون وزیر امور خارجه و ۱۹۴۹-۵۳ وزیر امور خارجه آمریکا بود. م.

پذیرفت و بس ترومن نیز در این دیدار حضور داشت، این هفته وزارت خارجه مهمانی عظیم و باشکوهی به افتخار او ترتیب داد.

این مهمانی را جورج مارشال، وزیر امور خارجه، بنیانگذار طرح مارشال، که برای بازسازی پس از جنگ به اروپا کمک اقتصادی داد، برگزار کرده بود. کشورهای بلوک شوروی، جورج مارشال، را به عنوان معمار امریکایی این طرح، به شدت مورد حمله قرار داده بودند، و آناپاوکر^۱، دبیر کل حزب کمونیست رومانی او را فاشیست خوانده بود. وقتی با مارشال صحبت می‌کردم او را آدمی وارد و آگاه و باهوش و انسان دیدم، که از صمیم قلب زندگی خود را وقف مبارزه با فقر و گرسنگی کرده است. در ۱۹۵۳ / ۱۳۳۲ جایزه نوبل به او اعطا شد که براستی شایسته اش بود. البته مارشال به خوبی از استراتژیک‌های جهانی جنگ سرد آگاه بود و با اینکه به من گفت که طرح او علیه هیچ کشور یا نظریه و مکتبی نیست، معلوم بود که حاضر نیست به ملت‌هایی که جزء کشورهای متخاصم و یا همراه بلوک شوروی بودند هیچ گونه مساعدتی بکند. مثلاً او به ملت‌هایی که در کنفرانس پاریس که برای بحث و گفتگو دربارهٔ روش‌های کار و پیشبرد طرحش تشکیل شده بود، شرکت نکردند هشدار داد که انتظار هیچ‌گونه کمکی از ایالات متحده نداشته باشند، و عملاً مساعدت‌های امریکا به رومانی، لهستان و مجارستان را قطع کرد.

از آنجا که ایران یکی از هدف‌های عمدهٔ استراتژی‌های جنگ سرد شوروی بود (روس‌ها هنوز سعی می‌کردند مجلس را برای تأیید تأسیس شرکت نفت ایران و روسیه تحت فشار قرار دهند) از ملاقات با سیاستمدارانی نظیر ترومن و مارشال، که ماهیت دسیسه‌ها و توطئه‌های روسیه را در ایران و نوع مشکلاتی که این توطئه برای ما به وجود آورده بود درک می‌کردند، بسیار آسوده خاطر شدم.^۲

نویسندگان و مورخین عوامل زیادی را برای غائله ختم روس‌ها در آذربایجان

1- Anna Pauker

۲- پهلوی، اشرف. چهره‌هایی در یک آینده. عبداللهی، هرمز. تهران: فرزانه روز، ۱۳۷۷. صص ۱۴۰-۱۳۹.

در ایران ذکر کرده‌اند. بعضی‌ها معتقدند که علت خارج شدن روس‌ها در ایران در سال ۱۳۲۴ بخاطر ترس و اولتیماتومی بود که از طرف آمریکا صادر شده بود. بعضی‌ها معتقدند که خارج شدن روس‌ها از ایران بخاطر گرفتن امتیاز نفت شمال ایران بوده است.

به نظر نگارنده همه عوامل می‌تواند در خروج روس‌ها از ایران دخالت داشته باشد ولی آن عاملی که از همه مهمتر به نظر می‌رسد ملاقاتی بود که اشرف با استالین انجام داده است.

اگر نبود این ملاقات‌ها شاید روس‌ها به این زودی‌ها از ایران خارج نمی‌شدند. ملاقاتی که اشرف با استالین داشته چنان او را تحت تاثیر قرار داد که ملاقاتی که برای ده دقیقه پیش‌بینی شده بود دو ساعت و نیم به طول انجامید، آنگاه استالین از اشرف دعوت کرد که با او به استادیوم ورزشی برود. به اشرف گفت به برادرش بگوید: اگر من ده نفر مثل تو را داشتم هیچ نگرانی نداشتم. سپس دیکتاتور بزرگ یک پالتوی پوست عالی به شاهدخت کوچک زیبا هدیه کرد.^۱

بنابراین روابط ایران و شوروی با ملاقات اشرف و استالین به صورت دوستانه شد و همین امر عامل موثری در دستور استالین برای خروج سربازان روسی از آذربایجان ایران شد.

۱- آخرین سفر شاه، ویلیام شوکراس، مترجم دکتر عبدالرضا هوشنگ مهدوی. ص ۲۳۸.

۳. اشرف و رابطه با چین

از نظر تاریخی روابط دیپلماتیک میان ایران و چین امر جدیدی نیست، چرا که از دوران باستان تا سده‌های میانه، روابط نزدیک و خوبی در زمینه‌های فرهنگی، تجاری و سیاسی میان دو کشور وجود داشته است. اما در دوران جدید پیشینه این روابط به سال‌های آغازین سده حاضر بازمی‌گردد. در سال ۱۹۲۰ (۱۲۹۹) نخستین گام در این جهت برداشته شد و یک عهدنامه مودت و کنسولی و قضایی دو دولت در رم به امضاء رسید. در سال ۱۹۳۳ (۱۳۱۲) دولت ایران در شانگهای کنسولگری دایر کرد. طی جنگ جهانی دوم، به خاطر خصومت‌های موجود میان چین و ژاپن و ناپایداری داخلی که اقتدار حکومت مرکزی چین را سست گردانیده بود، ایران وظیفه حفظ منافعش در چین را در سال ۱۹۴۱ (۱۳۲۰) ابتدا به هلند و سپس به ترکیه واگذار کرد. در سال ۱۹۴۴ (۱۳۲۳) دولت‌های ایران و چین تصمیم گرفتند روابط دیپلماتیک میان دو دولت را تقویت نمایند. در نتیجه نمایندگی‌های خود را به سطح سفارت ارتقا دادند و کنسولگری شانگهای وظایف خود را دنبال کرد.

با استقرار نظام و حکومت جدید، به رهبری مائوتسه تونک و بوجود آمدن جمهوری خلق چین در سال ۱۹۴۹ (۱۳۲۸) ایران از شناسایی رژیم جدید خودداری ورزید. در نتیجه، روابط دیپلماتیک میان دو کشور قطع گردید. این دوران مقارن است با ظهور دو اردوگاه سوسیالیستی و امپریالیستی، به ترتیب تحت رهبری شوروی و ایالات متحده، و همچنین چیره شدن جنگ سرد بر روابط دو طرف.

در این دوران دولت ایران به خاطر ترس از کمونیسم و اتحاد شوروی و امید به حمایت ایالات متحده که به منظور گسترش نفوذ سیاسی و اقتصادی اقدامات زیادی به عمل می‌آورد، برای مقابله با بریتانیا که در جبهه غرب قرار داشت کلاً در راستای سیاست‌های ایالات متحده قرار گرفت.

پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ شکاف میان ایران و چین افزایش یافت. در این سالها دولت ایران از سیاستی پیروی می‌کرد که متضمن طرفداری از غرب

بود و حاصل آن امضای قرارداد نفت با کنسرسیوم در سال ۱۹۵۴ (۱۳۳۳)، ورود به پیمان بغداد در سال ۱۹۵۵ (۱۳۳۴)، تأیید دکتربین آیزنهاور و امضای موافقت نامه دفاعی سال ۱۹۵۹ (۱۳۳۷) با آمریکا بود و به شاه این امکان را می داد که پایه های حکومت خود را در داخل «مستحکم» گرداند.

جمهوری خلق چین نیز، با توجه به سیاست هایی که در دهه ۱۹۵۰ در پیش گرفت، ابتدا همسو با شوروی از ایران پشتیبانی می کرد، از جمله در قضیه ملی کردن صنعت نفت کوشش های «مصدق» در سال ۱۹۵۱ را مورد «حمایت» قرار داد و به مردم ایران که «مبارزات قهرمانانه اش» به خاطر استقلال و حاکمیت ملی جریان داشت، تبریک گفت و آن را اقدامی شجاعانه در جهت برقراری حاکمیت ایران بر منابع نفت کشور دانست.

کودتای ۲۸ مرداد بدون درنگ از سوی دولت جمهوری خلق چین محکوم شد. دولت مزبور طی اطلاعیه رسمی اظهار داشت که در ایران دولتی تشکیل شده که مطلقاً در خدمت «دار و دسته هیأت حاکمه آمریکا» است.^۱

بعدها با سفر ریاست جمهوری آمریکا به چین، روابط بین چین و آمریکا بهبود یافت و ایران به دستور آمریکا می بایست رابطه با چین را تقویت کند. بنابراین گام اول در نزدیکی دو کشور بوسیله آمریکا برداشته شد و اشرف به عنوان نماینده ایران در این سفر شرکت کرد.

دیدار اشرف، از پکن و اظهارات چوئن لای از نظر سیاسی اهمیت قابل ملاحظه ای داشت و موضوع تفسیرهای مطبوعات ایران قرار گرفت. این تفسیرها به روند تفاهم و ایجاد اعتماد متقابل کمک کرد.

اشرف پهلوی از دیدار شش روزه خود گزارش مثبتی تهیه کرد. هرچند پس از بازگشت به تهران در یک مصاحبه مطبوعاتی در آوریل ۱۹۷۱ از پاسخ روشن به سوال های مربوط به شناسایی جمهوری خلق چین از سوی ایران و دیدگاه تهران نسبت به پذیرفته شدن آن دولت در سازمان ملل متحد طفره رفت.

۱- طارمی، مسعود و مستقیمی، بهرام. چین (سیاست خارجی و روابط با ایران ۱۳۲۸). تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی. ص ۱۰۴.

درجه موفقیت دیدار اشرف پهلوی از پکن نه تنها باعث شد که چین علاقه خود به همزیستی را به روشنی بیان کند بلکه باعث شد که طرح کلی روابط دو دولت ریخته شد. دو طرف تفاوت‌های موجود در نظام‌های اجتماعی اقتصادی و سمت‌گیری‌های ایدئولوژیک متضاد یکدیگر را پذیرفتند و در رابطه دو جانبه خود به آن تفاوتها جنبه فرعی دادند و همچنین دیدار فاطمه پهلوی خواهر ناتنی اشرف از چین اندکی پس از سفر اشرف پهلوی، به فتح باب روابط بین دو کشور کمک کرد.

سفر اشرف پهلوی در فروردین ۱۳۵۰

اشرف پهلوی برای یک دیدار «دوستانه» و به دعوت حکومت چین، در ۱۴ آوریل سال ۱۹۷۱ (فروردین ۱۳۵۰) وارد پکن شد. دیدار مزبور به منظور بررسی بیشتر طرز فکر رهبران چین و به وجود آمدن توافق نهایی در بالاترین سطح بود. این اقدام به هیچوجه جنبه ناگهانی نداشت. چرا که هر دو طرف مدت قابل ملاحظه‌ای در این باره اندیشیده بودند. طی چند سال، مذاکرات پشت پرده‌ای در پایتخت‌های کشورهای ثالث مانند بوداپست، پاریس و اسلام آباد انجام گرفته و زمینه‌سازی‌های لازم تا آن زمان آماده شده بود. از این رو پیش از سفر رسمی به چین، اشرف پهلوی در روزهای ۱۲ و ۱۳ آوریل دیدار غیر رسمی از پاکستان به عمل آورد.

چون در این میان پاکستان نیز طی سال‌ها نقش موثری در نزدیک کردن دو دولت به یکدیگر ایفا کرد.

به هر حال در فرودگاه پکن استقبال گرم و دوستانه‌ای از اشرف پهلوی به عمل آمد. خط کلی مذاکرات نیز در سخنرانی‌های چوئن لای و اشرف در میهمانی نخستین شب ورود نمایان شد، سخنان هر دو طرف کوتاه، واضح و مربوط به موضوع بود. آنان دقیقاً پیام‌های خود را به یکدیگر رساندند.

دو دولت مناسب دیدند که ناسزاگویی‌های گذشته را فراموش کنند و کوشش ظرفی به عمل آورند تا ارتباطات قوی‌تر گردد.

اردشیر زاهدی که در آن زمان سمت وزیر امور خارجه را بر عهده داشت از سفر اشرف پهلوی به چین خشمگین شد چون این کار را دخالت در امور مربوط به وزارتخانه خودش می‌دانست. اشرف در بازگشت، گزارش خود را مستقیماً به برادرش داد و حتی رونوشتی از نتیجه‌گیری‌های خود را جهت وزیر امور خارجه نفرستاد.^۱

۱- شوکراس، ویلیام. آخرین سفر شاه. مهدوی، عبدالرضا هوشنگ. ص ۱۲۴.

دیدار رسمی اشرف پهلوی ۱۳۵۵

رویداد مهم بعدی در روند ایجاد اعتماد و تفاهم ایران و چین سفر رسمی اشرف پهلوی به چین پس از برقراری روابط دیپلماتیک میان دو کشور بود. وی پیشتر، در مه ۱۹۷۵ (۱۳۵۴)، در سر راه خود به جمهوری دموکراتیک خلق کره پیامی برای چوئن لای، نخست وزیر بیمار چین، فرستاده بود و اکنون برای دیداری ۱۰ روزه از ۲۱ ژوئیه ۱۹۷۶ (۱۳۵۵) به دعوت دولت چین، وارد پکن می شد.



در برابر روزنامه های دیواری چین (۱۳۵۶)



در تبت (۱۳۵۶)



ملاقات با موراجی دسائی، نخست وزیر هند



با یک دختر جوان تبتی (۱۳۵۶)

این دیدار از آن جهت اهمیت داشت که یک آزمایش برای حکومت چین پس از مرگ چوئن لای بود. اشرف مذاکرات مفصلی در مورد مسائلی متعدد با هواگوفنک، نخست‌وزیر، لی یشن نین معاون او، و چیائو کوان هو^۱ وزیر امور خارجه چین به عمل آورد. دو طرف به این نتیجه رسیدند که در مورد تقریباً تمام مناطق و مسائل بین المللی علائق مشترک و نظرات مشابهی دارند. به گفته منابع آگاه نخست‌وزیر چین تأکید ورزید که در سیاست خارجی این دولت تغییری وجود نخواهد داشت و همچنان بر اصول وضع شده به وسیله مائوتسه تونگ مبتنی است.

استقبال چینی‌ها از مهمان خود و محتوای سخنرانی‌های ضیافت شام روز ورود، گرمی و نزدیکی روابط دو جانبه را نشان می‌دهد. سفارت آمریکا گزارشی از سفر اشرف پهلوی که در نهایت به رابطه بین ایران و چین انجامید ارائه داد.

«روابط ایران و چین هنوز هم ناشی از نگرانی دولت ایران در رابطه با شوروی است. درگیری ایران در رقابت بین چین و شوروی شامل کنار گذاشتن محتاطانه چین در برابر عظمت شوروی است. سبیل افزایش هماهنگی سیاسی بین ایران و چین باز دید ۲۱ ژوئیه تا اوت شاهزاده اشرف از چین می‌باشد.

(تهران ۸۵/۸۰). شاهزاده در این سفر از اهمیت بسیار برخوردار بود و موفق شد به عنوان اولین فرد خارجی از سال ۱۹۴۹ به این سو، از تبت دیدار نماید.^۲ «بسیاری از ناظران این سفر را نوعی ضد تعادل در مقایسه با سفر نخست وزیر هویدا و ولیعهد به مسکو می‌دانند، و واضح است که ایران آگاهانه سعی کرده است در روابط خود با دو قدرت بزرگ کمونیستی در سال‌های گذشته نوعی تعادل پدید آورد. از طرف دیگر، این سفرها دارای ارمغان چندانی هم نبوده است.

در رابطه با هیأت تجاری ایران که در ماه ژوئن به چین اعزام گردیده بود

1- Chiao Kuan-huai

۲- اسناد لانه جاسوسی، جلد ۵، ص ۴۶.

قراردادی امضاء گردیده و براساس آن در تجارت دو جانبه ۳۰ درصد افزایش پدید خواهد آمد. صادرات ایران، نفت، محصولات شیمیایی و مواد غذایی مشخص گردید. و چین نیز به این کشور منسوجات، محصولات کاغذ، ابزار، ماشین آلات و پولاد خواهد فروخت. تجارت دو جانبه با سطح ۸۴/۱ میلیون دلار در سال ۲۵۳۴ معادل ۳۳ درصد کاهش یافت که ناشی از کاهش ۷۹ تا ۳ میلیون دلاری واردات آهن و پولاد ایران بوده است.

صادرات پنبه ایران از سطح ۲۰/۴ میلیون دلار به سطح ۲۲/۴ میلیون دلار رسید. این تجارت نیز براساس حساب تهاتری انجام می‌گیرد و تفاوتها نیز به دلار پرداخت می‌گردد.^۱

۴. علل انقلاب ایران از دیدگاه برادر و خواهر

در بررسی علل انقلاب از دیدگاه این دو، خواهر و برادر شباهت‌های زیادی وجود دارد. به طور کلی ما ریشه‌های انقلاب را از دیدگاه محمدرضا و اشرف پهلوی در قالب تئوری توطئه می‌گنجانیم. به عبارت دیگر بهترین تئوری برای بررسی این دو دیدگاه، تئوری^۱ توطئه است. ابتدا لازم است تعریفی از تئوری توطئه ارائه دهیم. تئوری توطئه عبارت از توطئه از قبل طرح‌ریزی شده توسط قدرت‌های خارجی برای ساقط نمودن رژیم است.

طرفداران فرضیه توطئه نوعاً غرب و بالاخص آمریکا و انگلیس را متهم به خالی نمودن زیر پای شاه می‌کنند و بعضی‌ها پای شرق و شوروی سابق را نیز به میان می‌کشند.

شاه عامل انقلاب را عدم حمایت آمریکا از خودش ذکر می‌کند و به عبارت دیگر آمریکا از حمایت خودش نسبت به شاه در مجموعه انقلاب شانه خالی کرده است.

اساساً شاه در سلطنت خودش به مردم توجه نمی‌کرد بلکه آمریکا را به عنوان ارباب خودش می‌دانست. به قول خودش همانطوری که آمریکاییان در کودتای ۲۸ مرداد سلطنت را به او برگرداندند در انقلاب ۵۷ هم دوباره می‌توانند تکرار کنند. اینها بیانگر این است که شاه متکی به غرب و آمریکا است و هیچ تکیه‌گاهی در میان مردم ندارد.

محمدرضا شاه عوامل مختلفی را برای فروپاشی نظام سلطنتی و در نهایت اقتدار خودش که منجر به انقلاب اسلامی شده است ذکر کرده است. این عوامل عبارتند از:

۱- شاه فروپاشی بساط سلطنت خود را بر عدم تکیه بر مشاورانش ذکر می‌کند. چون تا موقعی که اشرف، ارنست پرون دوست هم مدرسه‌ای شاه و علم وزیر دربار او وجود داشتند شاه نیازی برای مشورت با دیگران احساس

۱- زیباکلام، صادق. توهم توطئه.

نمی‌کرد. علم و ارنست پرون قبل از انقلاب مردند و اشرف به دستور خود شاه از ایران خارج شد. با از بین رفتن این سه نفر شاه عملاً تنها شد و اصلاً به مشاورین خود اعتماد نداشت البته به این سه نفر حتی به همسر خود مظنون بود. به طوری که خود اذعان می‌کند: «من مشاورین به مفهوم معمولی این کلمه در خدمت خویش ندارم زیرا من چنین رویه‌ای را برای رؤسای کشورها خطرناک می‌بینم به جای مشاورین مخصوص، اطلاعات خود را از منابع گوناگون به دست می‌آورم و پس از سنجش آنها منحصراً به نفع عموم ملت تصمیم لازم در هر مورد اتخاذ می‌کنم.^۱»

عواقب این شیوه برای شاه مصیبت بار بود. در هنگام وقوع انقلاب کسی نمانده بود که شاه به او اعتماد کند. وقتی که شاه خبر ترور رزم آرا نخست وزیر جدید را شنید بهت زده شد. آنچه او در آن لحظه گفت درباره صحنه پایانی انقلاب هم مناسبست دارد شاه می‌گوید: «باورم نمی‌شود، نمی‌توانم باور کنم، نمی‌دانم چه کنم، بکلی تنها مانده‌ام، هیچ کس مشکلات مرا درک نمی‌کند، همه علیه من توطئه می‌کنند. بعضی عامداً و بعضی بی آنکه خود متوجه باشند، ولی این منم که باید تاوان آن را بپردازم.^۲»

در هیجده ماهی که میان آخرین فرار او از ایران و مرگش فاصله افتاد، فقط با یک مشاور زندگی کرد و او، رابرت آرماتو یک جوان امریکایی متخصص روابط عمومی بود که در طی انقلاب، دوستش دیوید را کفلر به او معرفی کرده بود. شاه در آخرین نوشته‌های خود این سرنوشت غم‌انگیز را به شکلی گذرا شرح می‌دهد: «یکبار به پاناماسیتی رفتم تا مخفیانه با سفیر آمریکا در آنجا که گفته بود پیامی از پرزیدنت کارتر برایم دارد دیدار کنم. شاهد رابرت آرماتو قصد داشت با من پایتخت بیاید ولی مقامات پانامایی به او اجازه ورود ندادند، احتمالاً ایالات متحده هم به اندازه پاناما مایل نبودند که من با او دیده شوم زیرا آنان امریکایی بودند.^۳»

۱- مأموریت برای وطنم.

۲- گزارش محمد هیکل در سال ۱۹۵۱.

۳- پاسخ به تاریخ

شاه می‌توانست روی اشخاص قدرتمندی که در مواقع بحرانی قاطعانه عمل می‌کردند حساب کند اما او تخت و تاجش را در تنهایی از دست داد.

شاه عامل دیگر سقوط خودش را در ایالات متحده امریکا می‌دانست. چون شاه اعتقاد داشت همان طوری که در کودتای ۲۸ مرداد خودش هیچ دخالتی نکرده بود و آمریکا برای بازگرداندن سلطنت به وی مداخله کرده بود در ماجرای ۱۳۵۷ هم شاه تصور می‌کرد که همانند کودتای ۲۸ مرداد دوباره آمریکا می‌تواند اوضاع را سر و سامان بدهد و سلطنت را به وی برگرداند. خودشاه علت بی‌توجهی امریکا نسبت به خودش را نفهمید او خود می‌گوید: «آیا تعجبی دارد که من به طور فزاینده‌ای احساس می‌کردم که تنها مانده و از دوستان غربی خود جدا شده‌ام؟ واقعاً آنها چه فکر می‌کردند و برای ایران از من چه می‌خواستند هرگز به من نگفتند و من هرگز نفهمیدم^۱».

از آن طرف مصاحبه‌ای با کارتر در مجله نیویورک تایمز در سال ۱۹۷۸ انجام شد که از او سوال شد آیا شاه خواهد توانست انقلاب را از سر بگذراند؟ پاسخی که داد به این صورت است: «نمی‌دانم، امیدوارم و این بستگی به مردم ایران دارد. ما هرگز قصد دخالت در امور سیاسی ایران را نداشته‌ایم ما می‌خواهیم که ایران ثبات داشته باشد و آشوب و خونریزی نباشد. ما ترجیح می‌دهیم شاه نقش اصلی را در حکومت داشته باشد ولی این مردم ایران هستند که باید تصمیم بگیرند».

در صورتی که اشرف پهلوی در خاطرات خودش به همین مسأله اذعان دارد که مهمترین عامل در وقوع انقلاب صرفنظر کردن ایالات متحده امریکا از شاه است. او در مورد کارتر در خاطرات خود می‌نویسد: «کارتر اغلب با من می‌رقصید و اصرار داشت که از ما دو نفر در کنار هم عکس بگیرند. پس از نیمه شب در نخستین نطق سال ۱۹۷۸ کارتر گilas مشروب خود را به سلامتی شاه نوشید و در نطق طولانی خود این جمله را گفت: «من به هیچ رهبر دیگری به اندازه شاه احساس عمیق قدردانی و دوستی شخصی ندارم».

او در عرض همان سال چندین پیک برای خمینی فرستاد، مستشار نظامی برای تضعیف ارتش برادرش را می‌فرستاد و در حالی که ایران به سوی انقلاب پرگرفته بود، خواست تا با تنها گذاشتن برادرش شانس پیروزی سیاسی خود را تضمین کند.^۱

عامل دیگری که شاه باعث تضعیف خودش و عدم کنترل جامعه ذکر می‌کند، دادن فضای باز سیاسی بود. در سال ۱۳۵۶ مصاحبه‌ای با شاه انجام می‌گیرد. او معتقد است که بیش از دو سال پیش من به این نتیجه رسیدم که شرایط متحول ایران، اجرای برنامه فضای باز سیاسی را ایجاب می‌کند. این افزایش آزادی مخالفان سیاسی‌ام به آنها مجال داد تا برضد من فعال شوند و به خاطر همین برنامه بود که از اقتدار خود استفاده نکردم.^۲

در نهایت مهم‌ترین کسی که از پشتیبانی نظام پهلوی دریغ کرد شاه بود. شاه از سه طریق پشتیبانی خود را از آن نظام دریغ کرد:

- ۱- عملاً از اداره روزمره نظام شانه خالی کرد.
- ۲- به صحبت کردن از روزی پرداخت که رسماً از تاج و تخت به نفع پسرش دست بکشد.

۳- برای حفظ حکومت خود کوشید تا مسئولیت نابسامانی‌های جامعه ایران را از خودش در مقام شاهنشاه رفع کند و به گردن نظام پهلوی بیندازد. از اوایل ۱۳۵۵/۱۹۷۶ به نظر می‌رسید که شاه از مشارکت مستقیم در حل و فصل امور روزانه کشور کناره گرفته است. او در تمام طول سال ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ حتی در یکی از جلسات هیأت وزیران هم حضور نیافت و نشان داده بود که فقط به سه موضوع اهمیت می‌دهد. امور خارجه، نیروهای مسلح ایران و نفت. به هیچ موضوع دیگری در اداره امور کشور توجهی نداشت حتی به اینکه چه کسی به وزارت می‌رسید.

با کناره‌گیری شاه از عرصه‌های مختلف حکومت و با تفویض مسئولیت به مقامات مربوطه، مقامات عالیرتبه حکومت به سرعت خلاء ایجاد شده در رأس

۱- پهلوی، اشرف. چهره‌هایی در یک آینه. ۲- مجله نیویورک تایم، ۱۳۵۶.

حکومت را احساس کردند.

مثلاً عدم حضور شاه و عدم پشتیبانی او از ساواک در سال ۱۳۵۷ که به چشم و گوش شاه معروف بودند، باعث غافلگیر شدن شاه و شکست‌های این سازمان شد به نظر می‌رسد یکی از عمده دلایل ناتوانی رژیم برای واکنش نشان دادن در برابر انقلاب تضعیف و شکست ساواک بود.

عامل دوم - کناره‌گیری از تاج و تخت به نفع پسرش بود. نخستین اشاره شاه به بازنشستگی که در یکی از کنفرانس‌های مطبوعاتی سال ۱۳۵۳ مطرح کرد: «باید زمینه را برای دیگران آماده کرد تا مسئولیت را قبول کنند من در نظر دارم وقتی پسر من به اندازه کافی بزرگ شد و قبل از آنکه خیلی پیر شوم، کناره‌گیری کنم و دورادور مواظب او باشم»^۱.

باز در سال ۱۳۵۴ شاه اشارات بیشتری به کناره‌گیری خود به نفع پسرش داشت گفته است: «اکنون تلاش می‌کنیم تا ایرانی نو، ایرانی بهتر برای مردم و پسر من که پس از من جانشین من می‌شود بنا کنیم. وقتی به سن او بودم رؤیایی از آینده دور دست ایران داشتم. امیدوارم که آن رؤیاها را به صورت واقعیتی منسجم به پسر من تحویل بدهم و آینده را به صورت واقعیتی ملموس که بتوان دید و لمس کرد به دست او بسپارم»^۲.

اشارات شاه به مرگش یا کناره‌گیری از تاج و تخت به هر نحو که انجام گرفت این پیوستگی را می‌گسست و به اضمحلال اقتدار او کمک می‌کرد. وقتی که ایرانیان این پیام را شنیدند، هر اندازه هم بدبین و دیر باور بودند اما تکرار این مطالب که ولیعهد پادشاه خواهد شد و شاه دیگر شاه نخواهد بود، به این احساس دامن می‌زد که شاه بودن شاه الزامی نیست.

عامل سوم، دست کشیدن از نظام پهلوی با انداختن گناه آسیب‌هایی که به ایران رسیده بود به گردن نظامی که خود او بوجود آورده بود و مسئولیت کامل آن را بر عهده داشت. این حالت برمی‌گردد به ضعیف‌النفس بودن او، این

۱- مصاحبه محمد هیکل با شاه در سال ۱۹۷۴.

۲- این مصاحبه در روزنامه النهار بیروت چاپ شده و در ۱۶ سپتامبر ۱۹۷۵ در کیهان بین‌المللی درج گردید.

خصیلت را در دوران کودکی هم داشت. چون به گفته پدرش رضا شاه که معتقد است از عاقبت کار محمدرضا نگران است او شخص ضعیف اراده‌ای است و به همه گفته بود که محمدرضا رقیق القلب است و معتقد بود در خانواده سلطنتی فقط یک مرد وجود دارد آن هم اشرف خواهر دوقلوی محمدرضا است.

عقب‌نشینی‌های محمدرضا شاه از این ترس و نرمش او بود. همان طوری که پدرش پیش‌بینی کرده بود، همین صفت‌ها شاه را تضعیف کردند. زیرا موجب شدند که در رویارویی با افراد و وقایعی که در نتیجه مایه سرنگونی او را فراهم آوردند شکست بخورد.

هنگامی که فریدون صاحب جمع روزنامه‌نگار ایران مقیم فرانسه در مصاحبه‌ای که در روزهای آخر زندگی شاه در قاهره به عمل آورد، در پاسخ به یکی از این سوال‌ها، شاه علل انقلاب را به این صورت بیان می‌کند:

- ۱- شاید در تقسیم املاک خود بین افراد محروم تأخیر کرده باشم.
- ۲- نمی‌بایست روحانیون را با این شدت تحت تعقیب قرار دهم.
- ۳- شاید نمی‌بایست کشور را با این سرعت متجدد و مطابق عصر حاضر نمایم.

- ۴- نمی‌بایست فرهنگ غربی بسیار تند و زننده را می‌پذیرفتم.
 - ۵- باید مشروبات الکلی را قدغن می‌کردم، بعضی از کاباره‌ها و سینماها را تعطیل می‌کردم و با قدرت بیشتری با مواد مخدر مبارزه می‌کردم.^۱
- اشرف پهلوی خواهر دوقلوی شاه هم به تئوری توطئه می‌پردازد و معتقد است که آمریکا از حمایت برادرش شانه خالی کرده است. او معتقد بود که وقتی کارتر در سال ۵۶ برای جشن کریسمس وارد ایران شد بهترین پذیرایی را از او به عمل آوردیم و کارتر هم در سخنرانی‌هایش در همان سال از شاه بسیار تمجید کرده است و او را تنها رهبری می‌دانست که احساس عمیق قدردانی و دوستی را با او دارد.

ولی در عرض همان سال کارتر چندین پیک برای خمینی فرستاد. مستشار

۱- مهدوی، هوشنگ. صحنه‌هایی از تاریخ معاصر ایران.

نظامی برای تضعیف ارتش برادرم راهی ایران کرد و در حالی که ایران به سوی انقلاب پرگرفته بود، خواست تا با تنها گذاشتن برادرم شانس پیروزی سیاسی خود را تضمین کند.

اشرف هم علاوه بر آمریکا، شوروی را عامل تحریک کننده انقلاب ذکر می‌کند. اشرف معتقد است که شوروی‌ها برنامه‌هایی داشتند از قبیل نفوذ جاسوسان و توطئه‌گران در تمامی شبکه‌های حیاتی ایران، رشوه دادن به هر مقامی که می‌شد او را خرید و تهدید کردن و ترساندن آنهایی که حاضر به این کار نبودند، برهم زدن نظم و قانون از طریق ایجاد وحشت از جمله شورش و آدمکشی و تبلیغ برای ایجاد شرارت‌های بی سابقه از طریق نشریه‌ها، اعلامیه‌ها و تهدیدهای مذهبی به ویژه مبالغه‌های هنگفتی که در راه کمک مالی مخفیانه به روزنامه‌ها و مجلات پرداخت شده است. برای برقراری پیوندها و روابط نزدیک میان روسیه و بسیاری از روحانیون ایراد سخن به میان می‌آورد. او می‌افزاید وقتی این ملأها درباره خط مشی حزب شوروی وعظ می‌کنند، تأثیر عظیمی بر مسلمانان مومن ایرانی می‌گذارد.

اشرف در جای دیگر از خاطرات خودش به اصلاحات ارضی که طراحی شده به وسیله غرب بوده اشاره می‌کند. وی معتقد است که اصلاحات ارضی انقلاب سفید در جامعه‌ای که هنوز آمادگی و پذیرش برای چنین اصلاحاتی وجود ندارد چیزی عبث و بیهوده است و این را از عوامل مهم بروز انقلاب ذکر می‌کند. در اینجا علل انقلاب را از زبان خود اشرف می‌خوانیم.

«انقلاب‌ها را هرگز نمی‌توان با انگیزه‌های واحد ردیابی کرد. و در این مورد دست کمی از جنگ‌های جهانی و رکودهای اقتصادی ندارند. آنها زائیده شبکه گسترده‌ای از رویدادها و شرایط هستند. نکته‌هایی که روشن هستند و احساس می‌کنم باید اینجا یکی یکی برشمارم همانهاست که با تلاش‌های برادرم، پس از جنگ جهانی دوم برای ساختن شبکه اجتماعی، اقتصادی و سیاسی ماندگار و خودکفا در ایران آغاز شد.

ما، مثل پدرمان، به این باور رسیده بودیم که همچنانکه ایران تحول می‌یابد و به سوی عصر تکنولوژی حرکت می‌کند، مردم ما آن نوع بنیادگرایی بدوی را که

ملاها توانسته‌اند قرن‌ها برای حفظ آمال و هدفهای خود آن را برانگیزند، پشت سر خواهند گذاشت.

برادرم بر پایه این فرض در سه زمینه حیاتی پاپیش گذاشت. نخستین آنها اصلاحات ارضی در دهه پنجاه و شصت بود.

دومی برنامه نوسازی ریشه‌ای بود، که عملاً یک شبکه، در تمامی جنبه‌های زندگی ایرانی‌ها تأثیر گذاشت. سومین زمینه آزادی گسترده زنان ما بود که گویی در عرض سه دهه به اندازه سیزده قرن تکان خوردند. اما همه این پیشرفت‌ها از نظر سیاسی برای حکومت شاه گران تمام شد. اولاً ما مقاومت روحانیت و سلطه و نفوذ آنها را بر توده‌های مردم بسیار دست کم گرفته بودیم.

سلب مالکیت آنها دشمنی توانمند و نامیرای آنها را برانگیخت. این کار آنها را بر آن داشت که تمامی نوسازی را به منزله قربانی کردن ارزشهای قدیمی در پیش پای غرب فاسد و منحط و بی‌خدا تلقی کنند.

ملاها هرگز در این مخالفت تزلزلی به خود راه ندادند. اختلاف نهایی در ۱۳۵۶/۱۹۷۷ یعنی زمانی پیش آمد که دولت کمک‌های مالی خود را به آنها قطع کرد. پرداخت سالیانه میلیون‌ها دلار به روحانیت چیزی بیش از نوعی باج سبیل تلقی نمی‌شد. اما این تصمیم از نظر سیاسی به قیمت گزافی تمام شد. صدای خطابه‌ها و وعظهای ضد شاه از آن پس از ۱۱۰۰۰ مسجد در سراسر این سرزمین اوج گرفت. اما عجیب اینجاست که ساواک پلیس مخفی شاه که ظاهراً دستگاهی جاسوسی و اطلاعاتی بود که همه چیز را زیر نظر داشت و از همه زیر و بم‌های این کشور آگاه بود - درباره حوزه و روش ملاها که در آن هنگام از حرمت و تقدس منبرها برای سست کردن پایه‌های تاج و تخت استفاده می‌کردند، هیچ گزارشی به دست نمی‌داد.

این نوع کوتاهی و قصور برای در جریان گذاشتن برادرم یکی از معدود شیوه‌هایی بود که برایم از روز روشن تراست، به وسیله برخی از معتمدترین دوستان و مشاورانش از درون رشته‌های او را پنبه می‌کرد. مثلاً، هر روز برادرم با حسین فردوست ملاقات می‌کرد (که به عنوان رئیس کل بازرسی شاهنشاهی، رئیس دفتر اطلاعات ویژه، و شخص دوم در ساواک خدمت می‌کرد)، همان

فردوست دوران کودکی، که وظیفه او گردآوری، و خلاصه کردن تمام گزارش‌های اطلاعاتی و پیغام‌های خبری بود. فردوست به عنوان نوعی مجرای اطلاعاتی در بالاترین سطح عمل می‌کرد، که هر روز می‌بایست حیاتی‌ترین اطلاعات را به برادرم تحویل می‌داد. با اینکه برادرم همیشه بسیار اکراه دارد که آدم‌ها را و مخصوصاً مردمی را که با آنها مثل برادرش رفتار می‌کرد، بدجنس و شریر بدانند، من اعتقاد دارم که فردوست حتماً اطلاعاتی مهم و حیاتی را از شاه قایم می‌کرده و در واقع در طی آخرین سال‌های حکومت شاه با خمینی مذاکرات فعالانه داشته است.

فکر می‌کنم حوادثی که در پی انقلاب آمد نظر مرا تأیید می‌کند. درگیر و داری که هرکس به اتهام ارتباط بسیار دوری با شاه شتابزده و بی‌محاکمه اعدام می‌شد، حسین فردوست گنده زنده می‌ماند و در حکومت جدید به عنوان یکی از روسای ساوا (نامی که رژیم خمینی به جای ساواک گذاشته است) کاروبارش رونق می‌گیرد.

ندادن اطلاعات، چه از روی بی‌کفایتی بوده باشد چه از روی خیانت و عهدشکنی، در تضعیف قدرت برادرم نقشی سرنوشت‌ساز داشت، زیرا باعث شد که او در برآورد نیروی گسترده مخالفان دچار اشتباه شود. در واقع همین اشتباه در محاسبه بود که باعث شد او درباره عدم محبوبیت فزاینده‌اش در مطبوعات داخلی و خارجی بسیار کمتر از آن که ضرورت داشت احساس نگرانی کند. داستان‌های بی‌شماری برای لکه‌دار و بدنام کردن شخصیت او به نگارش در می‌آمدند و من احساسم این بود که باید به آنها پاسخ می‌داد.

اما همیشه چنین به نظر می‌آمد که شاه فکر می‌کرد اشتباه است که با پاسخ دادن، این داستانهای تحریف شده را بزرگ کند. او می‌گفت: «وقتی ما واقعیت را می‌دانیم و سایر رهبران جهان هم می‌دانند که من چه کار دارم می‌کنم.» ولی به او هشدار دادم: «این رهبران ممکن است با وفا نکردن به وعده‌هایشان آب پاکی روی دست بریزند.»

وقتی به گذشته برمی‌گردم، فکر می‌کنم این برداشت شاید جدیدترین اشتباهی بود که برادرم در عمرش مرتکب شد، زیرا رسانه‌های گروهی امروزه

تبدیل به ابزار سیاسی محکمی شده‌اند، که در شکل دادن به رویدادهای جهان سهم دارند و عقیده‌ام این است که شاه به خاطر کوتاهی در دفاع از خود شاید در سقوط و سرنگونی خود نقش داشته باشد.

از گفتن این حرف منظورم این نیست که او مطبوعات را نادیده می‌گرفت. به عنوان مثال، شاه از داستان‌های روزنامه‌ها که درباره فساد در ایران گزارش می‌دادند به خوبی آگاه بود.

در حقیقت این مسأله‌ای جدی بود مسأله‌ای که نباید آن را دست کم گرفت. اما از نظر تاریخی می‌توان آن را پیامد چاره ناپذیر بوروکراسی متمرکز تلقی کرد. (نظام رفاهی فدرال آمریکا، که به منظور خدمت به مردم ایجاد شده، نیز به سوء استفاده‌های بوروکراتیک مشابهی کشانده شده است). طنز قضیه در اینجا است که ما به همان نقطه آغازی برگشته بودیم که روزگاری پدرم با یکپارچه کردن ایالت‌های پراکنده و از هم پاشیده و دهکده‌های رعیت نشین و تبدیل آنها به یک کشور، از آنجا آغاز کرده بود.

او این کار را با گسترش حاکمیت مستقیم تهران بر اداره همه شهرها و روستاها عملی کرده بود. اما حالا، همچنان که برادرم به تلاش برای متمرکز کردن امور ادامه می‌داد، می‌دانست به محض آنکه این کار به سامان برسد و همین که ساکنان این روستاها خود را در درجه اول ایرانی و در مرحله دوم کرد یا بلوچ یا آذربایجانی بدانند، آن وقت باید قدرت تهران را کاهش دهد و مقداری از آن را به حکومت‌ها و مدیریت‌های محلی برگرداند.

شاه، در واقع طرح و نقشه‌ای برای تمرکز زدایی، نه تنها به عنوان وسیله‌ای برای نظارت بر زیاده‌روی‌های بوروکراتیک بلکه به عنوان وسیله‌ای برای به رسمیت شناختن تفاوت‌های قومی در ایران کشیده بود.

او در این نظام نوین، یک رشته عوامل بازدارنده و موازنه می‌دید که در عین اینکه دست مردم را در حکومت‌های محلی خود باز می‌گذاشت به حکومت مرکزی نیز این فرصت را می‌داد که نقش هماهنگ کننده را ایفا کند.

به هر حال، متأسفانه فرصتی برای اجرای کامل این طرح باقی نماند. حالت پیچ در پیچ رویدادهایی که سرانجام به حکومت وی نقطه پایان می‌گذاشت شاه

را وادار کرد که به جای آن طرح دست به یک سری اقدامات کوتاه مدت و موقت بزند.

او در تابستان ۱۹۷۷/۱۳۵۶ گام‌هایی برای «خانه تکانی» و کاستن از نظارت خود بر حکومت برداشت. برای انجام این کار، احساس کرد که به نخست وزیر جدید و فعال‌تری نیاز دارد و در ۶ اوت / ۱۵ مرداد امیرعباس هویدا را، که پس از ۱۳ سال، کمتر از گذشته کارایی و قدرت داشت، از سمت خود برکنار کرد و جمشید آموزگار را به جای او گماشت. همچنین مقامات دولتی را از شرکت در معاملات بازرگانی که می‌توانست به گونه‌ای تلاش برای کسب سود تلقی شود منع کرد.

در این هنگام گروهی از مقامات، که بی‌تردید در پی منافع تجاری خود، رفتن را بر خدمت به دولت ترجیح می‌دادند، از شغل خود استعفا کردند. اما این اقدامات به هیچ وجه نتوانست جلوی اوج‌گیری ناآرامی را بگیرد. حملات در مطبوعات ادامه یافت. مخالفت فزونی پیدا کرد.

در ماه نوامبر/ آبان، برادرم برای دیدار با پرزیدنت کارتر در کاخ سفید به آمریکا رفت. شاه درباره جدید بودن گرفتاری‌ها و مخمصه‌هایی که در ایران با آن روبرو بود با کارتر صریح و بی‌پرده حرف زد.

بر پایه تصور کارتر - نخستین تشخیص نادرست در این رشته کج‌فهمی‌ها - چیزی که ایران با آن درگیر بود - هنوز حکومت بیش از حد اقتدارگرا و شکل اصلاحاتی بود که، بنابر معیارهای غربی هنوز به حد کافی به اجرا در نیامده بود. کارتر در آن هنگام درگیر و دار نبرد برای حقوق بشر جهانی بود (که تا حدی نتیجه جنجالی بین‌المللی بر سر مسأله شارانسکی^۱ بوده و می‌خواست تصویر خوبی از خود در این زمینه عرضه کند). بنابراین به شاه هشدار داد که به سیاست‌های خود در زمینه اعطای آزادی‌ها سرعت بیشتری بدهد و این دقیقاً همان چیزی بود که ایران در آن هنگام نیازی به آن نداشت.

یک ماه بعد، که سال به پایان خود نزدیک می‌شد، پرزیدنت کارتر و

۱- دانشمند ناراضی شوروی - م. Shchransky

همسرش، روزالین، به تهران آمدند - که دست کم نمایی از دوستی صمیمانه و نزدیک با ایران بود - ما برای کارتر در کاخ نیاوران به مناسبت شب سال نو مسیحی مجلس جشنی ترتیب دادیم که بسیار شاد و درخور عید بود. بانوی اول امریکا، هر چند کمی تودارتر از شوهرش بود اما رفتاری گرم و صمیمانه داشت. پس از نیمه شب، در نخستین نطق سال ۱۹۷۸ کارتر گیلان مشروب خود را به سلامتی شاه نوشید. نطقش طولانی بود و من در اینجا برخی از بیاناتش را نقل می‌کنم.

«به نظرم این طلعه خجسته‌ای از آینده بهتر است که توانستیم این سال را با کسانی به پایان ببریم و سال نو را با کسانی آغاز کنیم که بیش از حد مورد اعتماد ما هستند و با آنها در مسؤولیت‌های عظیمی برای حال و آینده شریک هستیم.... ایران، در سایه رهبری عظیم شاه در یکی از پراشوبترین مناطق جهان به جزیره ثبات تبدیل شده است. اعلیحضرتا، این بزرگترین قدردانی از شما و از رهبری شما و از احترام و ستایش و عشقی است که ملت شما به شخص جنابعالی دارند.

ما هیچ ملت دیگری در دنیا سراغ نداریم... که به اندازه ایران در طرح ریزی برای امنیت متقابل نظامی مان به ما نزدیک باشد. هیچ ملت دیگری را نمی‌شناسیم که با آنها همچون ایران درباره مسائل منطقه‌ای که مورد علاقه هر دو کشور است چنین صمیمانه مشورت کرده باشیم و به هیچ رهبر دیگری به اندازه شاه احساس عمیق قدردانی و دوستی شخصی ندارم.»

وقتی صحبت می‌کرد، من به چهره رنگ پریده او نگاه می‌کردم. به نظرم لبخندش ساختگی و چشمانش سرد و بی روح بودند - و دلم می‌خواست به او اعتماد داشتم. اما در عرض همان سال او چندین پیک برای خمینی فرستاد، مستشار نظامی برای تضعیف ارتش برادرم راهی ایران کرد و در حالی که ایران به سوی انقلاب پر گرفته بود، خواست تا با تنها گذاشتن برادرم شانس پیروزی سیاسی خود را تضمین کند.

کمتر از یک هفته از عزیمت او نگذشته بود که در شهر قم شورش رخ داده و در ۱۸ فوریه / ۲۹ بهمن شورش عظیم در تبریز به راه افتاد، که در آن حدود

۱۰۰ نفر از مردم کشته شدند.

مخالفان به برادرم تهمت زدند که او به این خونریزی به دیده عفو و اغماض نگریسته است، اما در حالی این تهمت را می زدند که از اوضاع واقعی اصلاً اطلاعات دست اول نداشتند، به این معنا که نمی دانستند وقتی دولت برای برقراری نظم، سربازان را به میان توده عربده کش و غوغاگری می فرستد که آشوبگران و تروریست های حرفه ای بسیج شان کرده اند و بسیاری از آنان مسلح و خطرناک هستند، (حتی با اینکه به سربازان دستور داده می شد که از خود خویشنداری نشان دهند)، به واقع چه گذشته است، در گرماگرم و اوج هیجان این حادثه، برای سرباز عادی کار بسیار دشواری است که میان فرد غیرمسلح و تروریستی مسلح تمایز قائل شود.

حتی در کشوری بسیار متمدن مثل ایالات متحده امریکا، پیش آمده است که افراد پلیس به سوی افراد عادی غیر مسلح شلیک کنند و همچنین شواهدی وجود دارد که افراد گارد، دانشجویان غیرمسلحی را که به سان غوغاگران عوام و عادی ظاهر شده اند به قتل رسانده اند.

در کشوری مانند ایران، با آن سابقه طولانی اش در ترور سیاسی، با سابقه آشوبگرانی که به وسیله بیگانگان آموزش دیده و مسلح شده اند، تجمع توده مردم را احتمالاً نمی توان از همان زاویه و دید تظاهرات در کشوری مثل امریکا تلقی کرد.

اگر برادرم به راستی مایل بود که تاج و تخت خود را به هر قیمتی نگاه دارد، فکر می کنم دستور می داد که نمایش عظیمی از قدرت در تبریز به راه بیندازند و محدودیت شدید آزادی های فردی را در کوچه و بازار به رخ بکشند - اما هیچ یک از این روش ها را انتخاب نکرد. پس از شورش تبریز، به آموزگار، نخست وزیر وقت، گفتم «به نظر می رسد که باید مواظب باشید این حرکت به حرکتی جدیدتر تبدیل نشود.» آموزگار چنین وانمود کرد که به خوبی مراقب اوضاع و احوال است. البته، اشتباه می کرد. حوادث مشابهی در قم و مشهد و تهران در پی آمد.

این شورش ها همزمان بود با جریان مداوم گزارش های جانبدارانه خبری ضد

شاه بی.بی.سی - که کما بیش تکرار همان انتقاداتی بود که چهار دهه پیشتر علیه پدرم به کار می برد.

از فرانسه، که روح الله خمینی، پس از اخراجش از عراق، در نوفل لوشاتوی پاریس اقامت اختیار کرده بود، سیلان دیگری از «مرگ بر شاه» در سخنرانی ها جاری شد. در آلمان و ایالات متحده امریکا اوضاع باز هم به همین منوال بود. همینکه این حملات آغاز شد، به قول برادرم: «انگار رهبر مرموزی به این تهاجم هماهنگ چراغ سبز داده بود.»

دانشجویان ایرانی، در داخل و خارج، تبدیل به ستون پنجم خطرناکی شدند که علیه تاج و تخت بسیج شده بودند. در آغاز سلطنت برادرم، کمتر از نیم میلیون دانش آموز و دانشجو در مدارس در همه سطوح ثبت نام کردند. تا ۱۳۵۷/۱۹۷۸ این عده با در نظر گرفتن ۱۸۵ هزار نفر دانشجویانی که در مدارس عالی و دانشگاه ها، و ۶۰ هزار نفری که در خارج تحصیل می کردند به ۱۰ میلیون نفر رسیده بود. این تراژدی طنزآمیز که چگونه نیم قرن پیشرفت در امر آموزش و پرورش را این دانشجویان نابود کردند هرچه زمان جلوتر برود آشکارتر خواهد شد. با این همه، به رغم آنکه اکنون معلوم بود غرض واقعی چه بوده است، امریکا همچنان به شاه فشار می آورد که حکومت خود را حتی بیشتر از این «لیبرالی» و «دموکراتیک» بکند - باز هم راه حلی غربی برای مسأله و مشکل شرقی..

اینکه این کار اشتباه وحشتناکی بود، در اوت ۱۹۷۸ / مرداد ۱۳۵۷ زمانی آشکار شد که شاه اعلام کرد در بهار آینده انتخابات آزاد برگزار خواهد شد و همه احزاب می توانند در آن شرکت کنند.

یک هفته از این خبر نگذشته بود که در اصفهان شورش هایی برپا شد که برقراری حکومت نظامی در آن شهر را ایجاب کرد. دو هفته بعد آتش سوزی هولناکی در سینمارکس آبادان به وقوع پیوست، آتشی که در آن ۴۷۷ نفر از مردم زنده زنده سوختند و گنااهش به گردن حکومت گذاشته شد.

در فضای سیاسی یک کشور غربی، شاید به چنین اتهامی چندان اعتنایی نشود، اما در ایران به سرعت دهن دهن گشت و به عنوان حربه موثری برای

تبلیغ ضد شاه به کار رفت.

در ۲۷ اوت / ۵ شهریور برادرم، نخست وزیر جدید، شریف امامی، را بر سر کار آورد که رئیس سابق مجلس سنا و رئیس بنیاد پهلوی بود (و این اقدام باز هم نتیجه فشار امریکا بود). زمانی خبر این انتصاب به گوشم رسید که در کنفرانسی در برزیل شرکت کرده بودم و از این انتخاب تعجب کردم. فکر کردم این اوضاع و احوال به رهبر نیرومندتری نیاز دارد.

مهار واقعی حکومت به دست شریف امامی سپرده شد و او با تلاش در خشنود کردن همه، زمامداری خود را آغاز کرد.

از این مرحله به بعد کما بیش چنان بود که گویی هر لحظه رژیم به سوی فنا گام برمی داشت و برای رضای خاطر راست گرایان دینی، دوباره تقویم شمسی را برقرار کرد و در کلوپ های شبانه و کازینوها را بست.

ولی شریف امامی اصولاً به عنوان رهبر سیاست جدید آزادی دموکراسی معرفی شد. برای نخستین بار پس از سالهای متمادی، نخست وزیر اعضای هیأت دولت را بدون مشورت با شاه انتخاب کرد. اعضای هیأت دولت نخست وزیر به دلایلی که برای خودش بهتر معلوم بود، شامل گروهی از افراد سابق ساواک بود، آن هم در موقعیتی که صرف اشاره به ساواک درست مثل، به اهتزاز در آوردن پرچم سرخ بود. پرواضح است که مردم هیچ راهی برای آگاه شدن از این موضوع نداشتند که شاه در این انتخاب کردن ها اصلاً دخالتی نداشت.

نخست وزیر، برای بدتر کردن اوضاع، کابینه اش را به مجلس معرفی کرد و در این مورد و موارد دیگر آنها را به بحث آزاد دعوت کرد و دستور داد که تمام این اقدامات و جریانات از تلویزیون پخش شود. بازار فساد رونق گرفت، از هر سو به کابینه حمله شد و نخست وزیر همساز با برداشتی که از «دموکراسی گرای» داشت، از آنهایی که این اتهام ها را می زدند تشکر کرد. از دید مردمی که نظاره گر بودند، این نوع نمایش، حداقل باید گفت که پیچیده و آشفته می نمود. چنین به نظر می آمد که انگار شاه نوعی روش «هرکه» را در مورد حکومت اعلام کرده است.

حملات خصمانه و سخت به روزنامه ها کشید و هرکس و هر چیزی را که با

حکومت ارتباط داشت به باد انتقاد می گرفت. به رغم همه اینها، نخست وزیر سیاست آشتی جویی خود را حفظ کرد، در حالی که این سیاست‌ها، در این وضع بخصوص، فقط مشکلات را بدتر و وخیم‌تر می کرد.

در مملکتی مانند ایران، مردم به طرف قدرت و اقتدار گرایش دارند. آنها خواستار فرمانروایی هستند که وجهه‌ای قوی دارد و نه کسی که انگ مصالحه‌گر به او خورده باشد.

پافشاری دولت کارتر بر حفظ (حقوق بشر) نوع امریکایی نتیجه‌ای به بار آورد که مورد نظر نبود. این سیاست به مخالفان شاه علامت می داد که امریکا عملاً عزم خود را جزم کرده است که او را کنار بگذارد.

دادن چنین امتیازهایی در این فضا نشانه ضعف ناشی از درماندگی بود، تا کوششی اصیل برای آشتی جویی و التیام دادن زخم‌ها.

به نظر من، دادن هرگونه امتیازی باید پیش از سرازیر شدن مردم به کوچه‌ها و خیابان‌ها، یا پس از برقراری دوباره نظم انجام می گرفت و مسلماً نه در اوج شورش‌ها و بی‌نظمی.

حتی هنگامی که شریف امامی می خواست در تهران حکومت نظامی اعلام کند از ترس به این اقدام، اکراه داشت و لذا تعلل می کرد. انگار می ترسید مبادا مردم بفهمند که او دست به چه کاری زده است.

یکی از دوستانم بعدها به من گفت که وقتی با خدمتکار خانه اش درباره مقررات منع رفت و آمد و سایر محدودیت‌ها حرف می زده، خدمتکار به او گفته بود، که «اما خانم، اینها که شامل حال من نمی شود؛ مقررات منع رفت و آمد برای تروریست‌هاست، مگر غیر از این است؟»

در ۸ سپتامبر ۱۹۷۸ / ۱۷ شهریور ۱۳۵۷، چه به لحاظ بی خبری از حالت حکومت نظامی و چه برای رودررویی با آن، راه‌پیمایی عظیم و خشونت باری در تهران انجام گرفت.

سربازان حکومت به روی مردم آتش گشودند و ۵۸ نفر کشته و حدود ۲۰۰ نفر زخمی شدند. روزنامه‌ها آن روز را «جمعه سیاه» خواندند، و شایعات تعداد کشته‌شدگان را به هزاران تن رساند.

اثری که آن روز به جا گذاشت فاجعه بار بود، نه تنها به خاطر اینکه مردم کشته شدند، بلکه از آن رو که هیچ کوششی برای حفظ نظم به عمل نیامد تا زندگی افراد بیشتری از میان نرود.

درگیرودار این آشوب و اغتشاش فوق العاده بود که من ایران را برای آخرین بار دیدم. در کنفرانس سازمان بهداشت جهانی در شوروی در شهر آلماتا، پایتخت قزاقستان، شرکت کرده بودم. در جریان برقراری اجلاس ها، از طریق شبکه های رایج دیپلماتیک درخواست ملاقات با برژنف کردم. روابط میان روس ها و ایران خوب بود، اما پس از برقراری پیوندهای نزدیک و صمیمانه میان چین و ایران، به سردی گراییده بود. (من حمایت خود را از این پیوندها و پذیرفتن چین به عضویت سازمان ملل را به صراحت ابراز کرده بودم). به گفتگویی غیررسمی با برژنف و به دست آوردن فرصتی برای بهبود روابط شخصی خود با روس ها امید بسته بودم.

در پاسخ درخواست من برای ملاقات با برژنف بهانه های دیپلماتیکی آوردند که معنی اش «نه» بود. در اوضاع و احوال عادی این پرهیز از دیدار شاید اهمیت چندانی نداشت، اما حالا، وقتی که رادیو مسکو به گروه منتقدان شاه پیوسته بود، در موقعیتی که برادرم عملاً در محاصره قرار گرفته بود، هر سنگی در جلوی پا معنی شومی به خود می گرفت.

از آلماتا به تهران پرواز کردم، همچنان که هواپیما به سوی وطنم پرواز می کرد، یاد آخرین دیدارم با برژنف افتادم در ضیافتی که به افتخار من ترتیب داده بود چه فضای شاد و سرورآمیزی حاکم بود. او طبق معمول مواقعی که درگیر مسائل کاری نبود، شوخی می کرد و می خندید، و هنگامی که وقت خداحافظی فرا رسید توت فرنگی ها را از توی بشقاب برداشت و هر یک از آنها را توی دهان یکی از خانم های مجلس گذاشت وقتی که نوبت به من رسید تعارف او را با تشکر فراوان پذیرفتم، و او دست هایش را از فرط خوشی به هم کوبید.

با این همه، احساس می کنم صرف نظر از اتفاقاتی که در سطح کشور من روی می داد، این احتمال کاملاً وجود دارد که در پشت اغلب آشوب ها و بی نظمی ها

کمونیست‌ها حاضر و ناظر بوده باشند. من چنین اعتقادی ندارم که پس از برچیده شدن بساط روسیه تزاری، این کشور حتی مثقالی از آرزوی خود برای رسیدن به بنادر آب‌های گرم ایران دست برداشته باشد. (درست همین حالت برژنف مشغول بازی سیاسی بده و بستان است. کاهش تسلط شوروی بر افغانستان در عوض دسترسی پیدا کردن تمام ملت‌های جهان به نفت خاورمیانه.)

پس از سقوط مصدق ماجرای را در یکی از نشریات امریکایی خواندم که لف واسیلیف مأمور مخفی سابق شوروی نوشته بود. او ماجرای گردهمایی دیپلمات‌های طراز اول شوروی را شرح داد که سادچیکف سفیر شوروی در ۱۹۴۹/۱۳۲۸ در تهران آن را ترتیب داده بود. بر پایه نوشته واسیلیف، سادچیکف می‌گوید: «رفقا، درباره شاه باید یک کاری کرد. تا وقتی که او زنده است ایران هرگز به کشوری کمونیستی تبدیل نخواهد شد.» کریستوفر اوقانسیان سرکنسول شوروی جواب می‌دهد: «پس در این صورت باید به زندگی او خاتمه داده شود.» این قرار و مدارها منشاء و سرچشمه اقدام به تروری بود که در فوریه ۱۹۴۹/ بهمن ۱۳۲۷ صورت گرفت. وقتی این اقدام به نتیجه رسید، روس‌ها، به گفته واسیلیف، برنامه پنج ماده‌ای خود را در پیش گرفتند، برنامه‌ای که به مدت سی سال به تناوب دنبال کرده بودند. این برنامه مستلزم نفوذ جاسوسان و توطئه‌گران در تمامی شبکه‌های حیاتی ایران، رشوه دادن به هر مقامی که می‌شد او را خرید و تهدید کردن و ترساندن آنهایی که حاضر به این کار نبودند، ملی کردن پالایشگاه نفت آبادان و دست زدن به اقدامات دیگر برای خدشه وارد کردن به اقتصاد ایران، برهم زدن نظم و قانون از طریق ایجاد وحشت، از جمله شورش و آدمکشی؛ و تبلیغ برای ایجاد شرارت‌های بی سابقه از طریق نشریه‌ها، اعلامیه‌ها و تهدیدهای مذهبی بود. در این مورد آخر، برحسب تصادف واسیلیف درباره مبالغ هنگفتی که در راه کمک مالی مخفیانه به روزنامه‌ها و مجلات و برای برقراری پیوندها و روابط نزدیک میان روسیه و به بسیاری از روحانیون ایرانی سخن به میان می‌آورد. او می‌افزاید وقتی این ملاها درباره خط مشی حزبی شوروی وعظ می‌کنند، تاثیر عظیمی بر مسلمانان مومن ایرانی

می‌گذارند.

به نظرم روس‌ها، مخصوصاً در استفاده از نیرویی که غربی‌ها به غلط فکر می‌کردند سد عظیمی در برابر کمونیسم هستند یعنی جناح راست مذهبی چقدر پیگیر و کارآمد و مؤثر بوده‌اند.

حتی حالا هم مطبوعات غربی این تصور اشتباه را دارند که چیزی مانند «امت اسلامی» وجود دارد که می‌توان آن را در برابر کمونیسم بسیج کرد. دیگر نمی‌فهمند که پان اسلامیسیم از دید تاریخی به عنوان نوعی واکنش در برابر تسلط اجنبی و معمولاً تسلط غرب، ظاهر شده است و مؤثرترین کارایی آن هموار کردن راه، نه برای دین، بلکه برای جنبش‌های سیاسی دنیوی بوده است. آخرین خاطره‌ای که در حین پرواز هواپیمایی من به سوی ایران به یاد آمد گفتگویی بود که سالها پیش با خروشچف داشتم. او هشدار داده بود که ایران با انتخاب ایالات متحده آمریکا به عنوان دوست خود، کار عاقلانه‌ای نکرده است. و یک روز من به حقیقت سخنان او پی خواهم برد. بعدها وقتی که برای گروهی از گزارشگران سخن می‌گفت این مضمون و مایه را بسط داد و گفت که ایران مثل یک سیب است که یک روزی، وقتی کاملاً رسیده باشد، توی دست شوروی‌ها خواهد افتاد. در آن هنگام، این حرف خروشچف را مطبوعات ایران سخت به باد نکوهش گرفتند، اما حالا که سلطنت در لبه خطر جدی قرار گرفته بود، سخنان خروشچف همچون یک پیشگویی شگرف در خاطر من تداعی می‌شد.

وقتی در فرودگاه مهرآباد تهران هواپیمای من به زمین نشست، مجبور بودم با واقعیت تلخی روبرو شوم. انبوه مردم عادی در اطراف بنای یادبود شهید تظاهرات می‌کردند به من گفتند که جاده‌ها بسته است و باید برای رفتن به خانه‌ام در سعدآباد از هلیکوپتر استفاده کنم.

وقتی از بالای بنای یادبود شهید پرواز می‌کردم، دیدم که گوشه‌ای آن پایین کاملاً سیاه است، لحظه بعد متوجه شدم که این توده سیاه توده‌ای از زنان ایرانی است، زنانی که به یکی از بالاترین سطوح آزادی در خاورمیانه دست یافته بودند. در اینجا همان چادر مشکی‌ها را سرکرده بودند که مادر بزرگ‌هایشان در

مراسم عزاداری‌ها بر سر می‌کردند. فکر کردم، خدایا، کار به اینجا رسیده است. برای من این صحنه به دیدن کودکی می‌مانست که بزرگش کرده بودم و اکنون ناگهان بیمار شده و رو به مرگ است.

دمدمه‌های عصر به خانه رسیدم. فردای آن روز به دیدن برادرم رفتم. او مثل همیشه، به ظاهر کاملاً آرام بود، اما می‌توانستم بفهمم که چقدر نگران است. پرسیدم چکار می‌خواهی بکنی؟ اوضاع تا چه اندازه خطرناک است؟ او پاسخی مستقیم به من نداد، اما در عوض گفت: کار عاقلانه‌ای نیست که تو در این موقعیت در اینجا باشی. خودت می‌دانی که اغلب اوقات تو دستاویز انتظارات سخت علیه رژیم بوده‌ای. به نظرم بهتر است بلافاصله از ایران بروی. با او یک و به دو کردم: تو را تنها نخواهم گذاشت. مادام که تو اینجا یی، پیش تو خواهم ماند.

برای اولین بار از وقتی که دیگر بزرگ شده بودیم، او صدایش را برای من بلند کرد: دارم به تو می‌گویم برای اینکه خیالم آسوده بشود، تو باید از اینجا بروی. بدین سان ایران را ترک گفتم و به نیویورک پرواز کردم غافل از اینکه این آخرین بار بود که کشورم را می‌دیدم.»

بخش پنجم

پیوست‌ها

مرکز سازمان ملل برای اطلاعات اقتصادی و اجتماعی

رهبران ۶۰ ملت اعلامیه حمایت از سال جهانی زن در ژانویه ۱۹۷۵ / دی ۱۳۵۳ را امضا کردند.

در میان رهبران حدود ۶۰ ملت هشت پادشاه و ۳۳ رئیس جمهور اعلامیه حمایت از سال جهانی زن در ۱۹۷۵ / ۱۳۵۳ را امضا کرده‌اند.

این بیانیه طبق مراسمی بوسیله اشرف پهلوی، نماینده ایران، در ۱۰ دسامبر ۱۹۷۴ / ۱۹ آذر ۱۳۵۳ در شورای امنیت واقع در نیویورک، تقدیم کورت والدهایم، دبیرکل سازمان ملل شد.

در مراسم تقدیم، دبیرکل سازمان ملل متحد بیاناتی ایراد کرد و گفت که سال جهانی زن نشانگر تصمیم سازمان ملل به جلب توجه تمام حکومتها و تمام شهروندان به این واقعیت است که نابرابری‌های جدی میان زنان و مردان، به ویژه در زمینه‌های تحصیل و اشتغال در بسیاری از نقاط جهان همچنان ادامه دارد. وی افزود که مسأله حقوق زنان یکی از شرایط عدالت بشری است و گفت

که این مشکلات به کارگیری هر چه بهتر منابع انسانی جهان را ایجاب می‌کند.

متن بیانیه

بیانیه خاطر نشان می‌سازد که:

«اصل اساسی برابری حقوق مردان و زنان در منشور سازمان ملل، و نیز بیانیه جهانی حقوق بشر، اعلام شده و در قراردادها و اسناد بین‌المللی دیگر دوباره مورد تأیید قرار گرفته است.

سازمان ملل متحد، افزون بر این به طور مکرر، مثلاً در کنفرانس بین‌المللی درباره حقوق بشر، اذعان کرده است که بدون شرکت کامل زنان دوش به دوش مردان در تمامی زمینه‌ها، صلح را نمی‌توان حفظ کرد و نیز پیشرفت اقتصادی و اجتماعی را نمی‌توان تضمین نمود.

متأسفانه، پیشرفت در این مسیر کند بوده است و هنوز شکاف عمیقی میان اصول مورد قبول و کارهای انجام شده وجود دارد. در تلاش برای بهبود کیفیت زندگی که از ویژگی‌های دنیای نو است، نمی‌توان پیشرفت زنان را از جذب شدن و ادغام آنان در فرایند توسعه جدا کرد.

امید ما برای اینکه ببینیم زنان به یک منشأ جدید برابری و هماهنگی در جامعه تبدیل شده‌اند به از میان بردن شکل‌های سنتی تفکیک و تبعیض در تقسیم کار به طور کلی بستگی دارد.

ما با شوق و شور آرزو داریم که به مناسبت سال جهانی زن، که قرار است در اول ژانویه ۱۹۷۵ / ۱۱ دی ۱۳۵۳ آغاز شود، تمامی دولت‌ها برای رسیدن به این هدف انجام تلاش‌های ملموس و عینی را مدنظر داشته باشند.»

در میان کشورهایی که بیانیه را امضا کردند می‌توان به این کشورها اشاره کرد:

اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، اتریش، اتیوپی، اسپانیا، استرالیا، افغانستان، الجزایر، اندونزی، اوروگوئه، ایالات متحده آمریکا، ایتالیا، ایران، ایسلند، بحرین، برزیل، بریتانیا، بلژیک، بلغارستان، بنگلادش، پاکستان، ترکیه، ترینیداد و توباگو، جمهوری دموکراتیک آلمان، جمهوری فدرال آلمان، دانمارک، رومانی، ژاپن، ساحل عاج، سنگاپور، سوئد، سودان، سوریه، عمان، فرانسه، فنلاند، فیلیپین، کانادا، کوبا، لبنان، لهستان، مالت، مالزی، مالی، مجارستان، مراکش، مصر، مکزیک، موریتانی، نپال، نروژ، نیکاراگوئه، نیوزیلند، هلند، هند، یوگسلاوی و یونان.

شورای اقتصادی و اجتماعی سازمان ملل

کمیته مشورتی کنفرانس جهانی سال جهانی زن ۳-۱۴ مارس ۱۹۷۵/۱۲ تا ۲۳ اسفند ۱۳۵۳.

بیانیه والا حضرت شاهدخت اشرف پهلوی (ایران) رئیس کمیته مشورتی کنفرانس جهانی سال جهانی زن.

بر پایه تصمیمی که کمیته مشورتی در دومین اجلاسیه خود در ۴ مارس ۱۹۷۵/۱۳ اسفند ۱۳۵۳ اتخاذ کرد، بیانیه رئیس نخستین اجلاسیه کمیته در ۳ مارس/۱۲ اسفند به شرح زیر منتشر می‌شود:

با انتخاب من به عنوان رئیس کمیته مشورتی، شما نه تنها مراتب اعتماد خود را نشان داده‌اید، که تأثیری عمیق بر من می‌گذارد و مرا بر آن می‌دارد که خالصانه‌ترین سپاس و قدردانی خود را ابراز دارم، اما، مهمتر از آن، شما وظیفه‌ای را بر عهده من گذاشته‌اید که از عظمت آن کاملاً آگاه هستم.

در تاریخ مبارزه برای برابری میان مردان و زنان، که در منشور سازمان ملل و بسیاری از سازمان‌های بین‌المللی اعلام شده است، نقش کمیته ما می‌تواند تعیین کننده باشد.

این بیانیه در مورد از میان برداشتن تبعیض علیه زنان بر این نکته انگشت

می‌گذارد که چنین تبعیضی اساساً ناعادلانه است و توهین به منزلت و شأن بشر به شمار می‌رود.

متأسفانه، برغم تمام کوشش‌های بین‌المللی، مجامع منطقه‌ای و ملی، این برابری بیشتر در عالم نظر باقی مانده است.

حتی امروز، تبعیض، اغلب از همان گهواره آغاز می‌شود و در سراسر ایام عمر زنان با آنان همراه می‌ماند. تقریباً در هر قلمرو خصوصی و عمومی با زنان اغلب به عنوان انسانی فرو دست و حاشیه‌ای رفتار می‌شود.

چه در داخل خانواده، و چه در مدرسه یا در سرکار، زن به دنیا آمدن نوعی نقطه ضعف به شمار می‌رود. نه تنها این وضع ناعادلانه و مخالف حقوق اساسی و حرمت و منزلت انسان است، بلکه پیامدهای زیانبار آن به همان اندازه زنان بر مردان و کودکان نیز تأثیر می‌گذارد و شدیداً مانع رشد و پیشرفت اجتماعی و اقتصادی بشر می‌شود.

مجمع عمومی سازمان ملل به این دلیل سال ۱۹۷۵ / ۱۳۵۳ را سال جهانی زن اعلام کرد که برای اقدام در این زمینه و قلمرو، انگیزه‌ای ایجاد کند، افکار بین‌المللی را بسیج کند و دولتها را بر آن دارد که توجه خود را به این مسأله معطوف کنند.

چنانکه می‌دانید، وظیفه اصلی کنفرانس طرح و تنظیم یک نقشه عملی بین‌المللی برای تحقق بخشیدن به مضمون اصلی سال جهانی زن، یعنی «برابری، پیشرفت و صلح» است و به قصد آماده کردن این نقشه عملی است که این کمیته مشورتی امروز تشکیل می‌شود.

از این رو، موفقیت کنفرانس مکزیک، عمدتاً بر کیفیت کار ما استوار خواهد بود و نتیجه آن نیز به نوبه خود در موفقیت هر عملی در آینده در حق زنان معلوم خواهد شد.

با اینکه در مسائل و مشکلات زنان سراسر جهان مشابهت‌هایی وجود دارد، شکلی که این مسائل به خود می‌گیرند از ناحیه‌ای به ناحیه دیگر خیلی فرق می‌کند. این واقعیت که تمام مناطق جغرافیایی در این کمیته نمایندگی دارند، ما را قادر خواهد ساخت که این اختلاف و گوناگونی شرایط را ملحوظ کنیم و با مسأله برخوردی کلی داشته باشیم.

با این همه، اصول معین و داده‌های اساسی در مورد تمام زنان سراسر جهان مشترک است. این امر از آن رو در درجه اول اهمیت قرار دارد که مسأله زنان اصولاً مسأله‌ای بشری است، و به معنی واقعی کلمه، اجرای عدالت و ادای احترام به فرد بشری را نیز شامل می‌شود. عدالت و حس شأن و شرف ایجاب می‌کند که هر زن حتماً نسبت به خود به عنوان یک فرد، نسبت به فرزندانش به عنوان مادر و نسبت به جامعه به عنوان یک شهروند، از فرصت‌ها، حقوق و تعهدات برابر برخوردار باشد.

البته، موضوع برابری مضمون تازه‌ای نیست، و در این حوزه، کمیسیون مقام زن، به خصوص، به موفقیت‌های چشمگیری از نظر قانونی دست یافته که قابل تحسین است. در نهایت تأسف، معاهدات بین‌المللی پذیرفته شده به طور گسترده مورد تأیید قرار نگرفته‌اند، و علاوه بر آن، وقتی هم که شرایط یک قانون تبعیض‌آمیز نیست، لزوماً در عمل از آن پیروی نمی‌شود.

در عصر ما، تبعیض علنی و قانونی نمی‌تواند مانع عمده‌ای در برابر پیشرفت زنان باشد. بلکه مسائل اصلی از نگرش‌های سنتی به نقش زنان در جامعه مایه می‌گیرد.

از این جهت مراحل کامل آموزش و تحصیل و دگرگونی در نگرش‌های ذهنی نه تنها مردان بلکه خود زنان نیز امری ضروری است، و این وظیفه دراز مدتی است که مستلزم تلاشی پی‌گیر و مداوم است.

تنها اعلام ضوابط و اصول بلند بالا یا ایراد بیانیه‌های زیبا و دلپذیر کافی نیست. خطابه‌های شورانگیز به وضع زنان کمکی نخواهد کرد.

رهایی راستین زنان تنها با استقلال اقتصادی آنها آغاز می‌شود. دادن وسائل و تجهیزات معنوی و فنی برای اداره مستقیم زندگی زنان، بدون اتکا به مردان، به معنای پی‌ریزی شالوده‌های آزادی آنهاست.

در این مفهوم است که ادغام زنان در جریان رشد و ترقی اهمیتی واقعی دارد. میان جذب و ادغام زنان در فرایند رشد و ترقی به عنوان وسیله تأمین پیشرفت زنان، و جذب و ادغام زنان به عنوان واحدهای کاری تنها یک تفاوت کوچک اما اساسی وجود دارد که اگر فقط از این دیدگاه در نظر گرفته شود می‌تواند به بهره‌کشی روزافزون بینجامد.

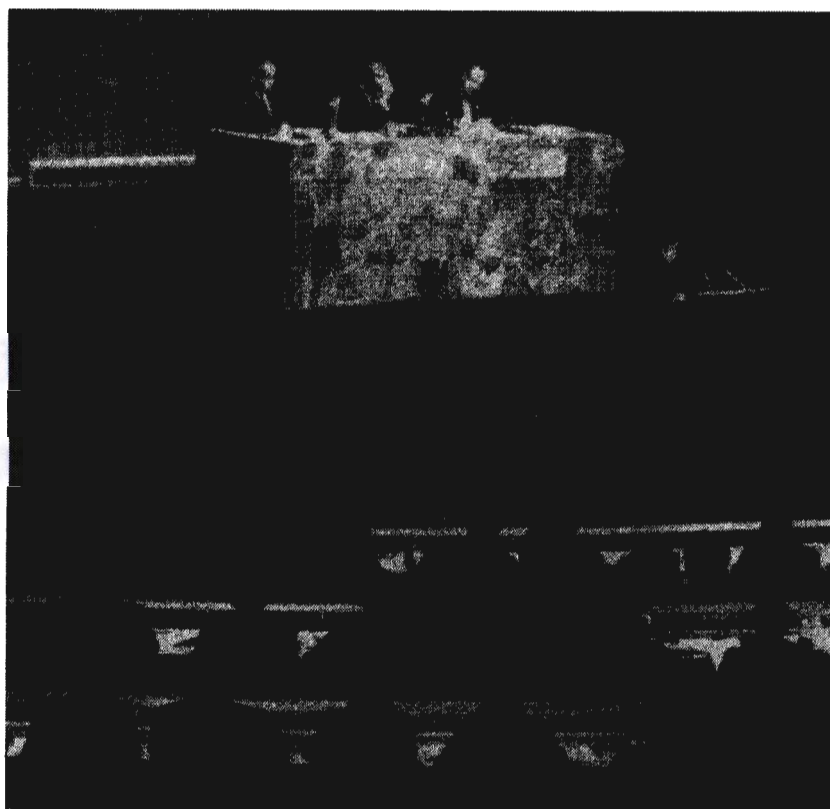
حق زنان برای کار در شرایط کاملاً برابر با مردان، به رسمیت شناختن ارزش نقش آنها در جامعه، در خانه یا بیرون از خانه، محور اصلی تمام تلاش‌ها در حق زنان است و اکثر حقوق و تعهدات دیگر آنها از همین جانشی می‌شود. حق کار کردن فی‌نفسه متضمن دسترسی به وسایل عملی اعمال حق است، یعنی تحصیل و آموزش فنی و حرفه‌ای، از میان برداشتن تقسیم کار به بخش‌های «مردانه» و «زنانه» پرداخت برابر در مقابل زمان و کیفیت برابر کار، همان چشم‌اندازهای شغلی و همان دسترسی به شغل‌های دارای مسئولیت و غیره.



اشرف پهلوی در سازمان ملل



با کورت والدهایم، دبیر کل سازمان ملل متحد در حال اهداء چکی به مبلغ ۲ میلیون دلار به مناسبت سال بین‌المللی زن.



سخنرانی در جلسه عمومی سازمان ملل متحد

کوتاه سخن آنکه، این شرایط متضمن آزادی زنان از قید زنجیرهایی است که مدت‌های مدیدی است آنها را در خانه محصور کرده است. پرواضح است که زنان نمی‌توانند انتظار و امید داشته باشند که به طور تمام و کمال در تصمیم‌گیری و در فعالیت‌های اقتصادی جامعه شرکت کنند مگر اینکه در وضعیتی باشند که بتوانند آزادانه درباره تعداد کودکانشان تصمیم بگیرند. نرخ بالای تولید مثل، به لحاظ بندگی و تقیدی که پدید می‌آورد، باعث شده است که مکرر به زنان نسبت انسان‌های فرودست داده شود و همان اندازه هم علت و

انگیزه عقب ماندگی است، دور باطلی که اکنون باید در هم شکسته شود. در این زمینه، مثل تمامی زمینه‌های دیگر، وابستگی متقابل میان وضعیت زنان و سطح پیشرفت اقتصادی و اجتماعی یک کشور کاملاً آشکار است. استراتژی برای دومین دهه توسعه، کنفرانس جمعیت، کنفرانس تغذیه و تمامی نقشه‌های عملی منطقه‌ای برای وارد کردن زنان در فرآیند توسعه، گواه بارز آن است که ظاهراً جامعه بین‌المللی از این وابستگی متقابل آگاه شده است. گام اساسی برای هر عملی توجه به نیاز بنیادین به یک سیاست آموزشی است. این آموزش در چند سطح مورد نیاز است و ضروری‌تر از همه آموزش دادن و آگاه کردن توده‌هاست که باید از رهگذر آن نقش زنان را، که همواره در میان ایشان مورد غفلت بوده است، برای آنها روشن کرد.

آنها از همان اوان کودکی خود می‌شنوند که به زنان هوش طبیعی محدودی اعطا شده، و آنان توانایی کمتری برای کار دارند، و در داخل خانه نیز تصویر معینی از زن به ذهن آنها تلقین می‌شود. واقعیتها بیهودگی و پوچ بودن این پیشداوری‌ها را آشکار می‌کند، اما آداب و رسوم و سنت‌ها به گونه‌ای هستند که زنان خود اغلب تسلیم تصویری می‌شوند که بدترین لطمه‌ها را از آن می‌بینند.

در این زمینه، نقش ارتباطات و برنامه‌های آموزشی امری ضروری است. درست به همان اندازه مبارزه با بیسوادی، و آموزش فنی و حرفه‌ای برای زنان سرنوشت ساز است.

آمار نشان می‌دهد که بالاترین درصد بیسوادی در میان زنان وجود دارد. حتی وقتی که آموزش ابتدایی اجباری است، دختران تحصیلات خود را زودتر رها می‌کنند و درصد شرکت آنان در سطح متوسطه به سرعت کاهش می‌یابد و در سطح فنی و دانشگاهی بسیار افت پیدا می‌کند. این امر به لحاظ این واقعیت است که دختران عادت کرده‌اند زودتر ازدواج کنند و فعالیت‌های خود را به خانه‌داری محدود سازند.

به این ترتیب، زنانی که می‌خواهند کار کنند یا مجبورند زندگی خود را اداره کنند همه جا به خاطر فقدان آموزش خود با همان موانع روبرو می‌شوند. همین

مقاومت جوامع در برابر آموزش زنان و شرکت آنان در فعالیت‌های اجتماعی و حرفه‌ای عمدتاً بر دو اندیشه خطا استوار است:

نخست آنکه، این فکر رواج دارد که نگهداری از بچه‌ها یگانه مسئولیت مادر است. به هر حال، از آنجا که مادری کردن اصولاً وظیفه‌ای اجتماعی است، منطق ساده ایجاب می‌کند که مسئولیت‌های داخلی و خانوادگی به طور یکسان میان مردان و زنان تقسیم شود. همچنین این فکر در جامعه رایج شده است که شرکت زنان در فعالیت اقتصادی یک کشور اصلاً ضروری نیست. به هر صورت، در وهله اول، کاملاً فارغ از در نظر گرفتن اصل سودمندی، حق کار کردن حق اساسی انسان است، سرچشمه رشد، آزادی و استقلال است.

افزون بر این، کاملاً معلوم است که زنان علاوه بر وظایف خانه‌داری و مادریشان در مناطق روستایی مسئول بخشی و شاید هم بخش عمده‌ای از کار کشاورزی هستند.

در شهرها نیز زن‌ها هر روزه بیشتر برای تکمیل درآمد خانواده مجبور به کار کردن در بیرون از خانه می‌شوند. بنابراین آنها دو شغل دارند، یکی در بیرون و دیگری در خانه، جایی که شوهرها در وظایف و کارهای آن سهم چندانی به عهده نمی‌گیرند.

سرانجام اینکه جنبه حاشیه‌ای نقش زنان در توسعه اقتصادی ملی موجب اتلاف عظیم منابع انسانی می‌شود.

همچنین آشکار است که فقدان آموزش و تحصیل مادران خود به خود در توجه و مواظبت او از بچه‌ها تأثیر می‌گذارد.

یک ضرب‌المثل شرقی چه بجا می‌گوید: «اگر یک مرد را آموزش بدهی یک شخص را آموزش داده‌ای، اما اگر یک زن را آموزش بدهی یک ملت را آموزش داده‌ای.»

اما آموزش دادن کافی نیست. باید در روح و روش‌های تصویری که امروزه از آموزش وجود دارد اصلاحات کلی به عمل آید.

در حالی که تبعیض علیه زنان کمابیش در تمام کشورها وجود دارد و باید به معنی واقعی کلمه محکوم شود، این تبعیض به ویژه در کشورهای فقیر آشکار

است، زیرا در این کشورها ضروریات حیاتی، مانند بهداشت، غذا، مسکن، سوادآموزی و آموزش پایه‌ای در تمام سطوح ناقص و نارسا هستند علاوه بر این، مسائلی که زنان در مناطق روستایی با آن روبرو هستند با مسائل زنان در مناطق شهری متفاوت است.

کمیته ما هنگام آماده کردن طرحی برای اقدام و عمل بین‌المللی باید تمام این مسائل را مدنظر داشته باشد.

ناکامی‌های گذشته نباید ما را دلسرد کند، تنها می‌توانیم با روح خوش‌بینی دست به سازندگی بزنیم و سال ۱۹۷۵ / ۱۳۵۴ پایه‌ای استوار برای کار و عمل بیشتر برای ما فراهم می‌آورد. نه تنها بر اثر کوشش‌های ۳۰ سال گذشته تا حد زیادی زمینه برای ما آماده شده است، بلکه همچنین به نظر می‌رسد که اکنون مدتی است که حکومت‌ها به طور فزاینده‌ای از اهمیت این مسأله آگاه شده‌اند. البته، ما نمی‌توانیم در زمینه‌ای به این پیچیدگی یکباره همه کارها را سر و سامان بدهیم - طرح و نقشه‌ای برای عمل که ما باید درباره آن فکر کنیم اصلاً نمی‌تواند به یک دوره یکساله محدود شود، و باید اعتراف کنیم که دست کم یک دهه تلاش پیگیر برای رسیدن به نتایج اساسی مورد نیاز است.

دلیل دیگری برای خوش‌بینی در این واقعیت نهفته است که در عرض چند ماه پس از کنفرانس مکزیک، نزدیک به دو سوم سران دولت‌ها و حکومت‌های جهان با بیانیه سال جهانی زن که من افتخار داشته‌ام به عرض آنها برسانم، موافقت کرده‌اند. با این موافقت، آنها حمایت خود را با هر اقدام خاصی که برای از میان بردن هرگونه تبعیض علیه زنان طرح‌ریزی شده باشد اعلام کرده‌اند.

برای جامعه بین‌المللی، سال جهانی زن فرصت بی‌همتایی برای ایجاد برابری، چه قانونی و چه در زندگی روزمره، میان مردان و زنان، تضمین شرکت کامل زنان در تلاش برای رشد در سطح برنامه‌ریزی و اجرایی، و تضمین دادن به آنها در بهره‌مندی کامل از حقوق بشر است. مسأله به هیچ وجه اعطای حقوق به زنان نیست، بلکه آن است که چیزی را که در آنها به عنوان افراد بشر ذاتی است بازشناسیم و به آن احترام بگذاریم.

علاوه بر این، مادام که هماهنگی میان مردان و زنان در داخل هر خانواده، هر

کاری و هر کشوری وجود نداشته باشد نمی‌توان هماهنگی میان ملت‌ها را تضمین کرد. زنان در حفظ صلح نیز نقش خود را ایفا می‌کنند، نقشی که کسی نمی‌تواند نسبت به آن بی‌اعتنا باشد. در اوایل ۱۸۴۶، گوگول، نویسنده بزرگ نوشت:

تأثیر زنان، به ویژه امروزه، در نظم و بی‌نظمی جامعه ما می‌تواند چشم‌گیر باشد، جامعه‌ای که ما در آن احساس خستگی و بی‌حوصلگی شهرنشینانه و ملال روحی می‌کنیم، نوعی انحطاط در ارزش‌های اخلاقی مشهود است که بیداری را ضروری می‌سازد. برای رسیدن به این بیداری، نیاز به همکاری زنان داریم. و، به گفته اسکار وایلد، گذشته را همیشه می‌توان به دست فراموشی سپرد، اما آینده را گریزی نیست.

وقت مناسبی است که بیدرنگ و برای همیشه از گذشته‌ای آکنده از سرخوردگی و نومیدی و آکنده از بهره‌کشی از زنان برید و تلاش مخلصانه همه جانبه‌ای را برای آینده‌ای آغاز کرد که در آن مردان و زنان در تفاهم، آزادی و منزلت متقابل زندگی خواهند کرد.

اجازه بدهید که چند کلمه‌ای نیز دربارهٔ تشکیلات کارمان سخن بگویم. ما فقط ده روز کاری برای انجام وظیفه‌مان وقت داریم. پس بنابراین باید بطور سازنده و با انضباط خاصی کار کنیم. با توجه به این مطلب، از شما تقاضا می‌کنیم که تا آنجا که ممکن است بیانات خود را مختصر کنید.

همچنین مایلم برای آنکه اجلاس‌هایمان را سر موقع شروع کنیم و بدین ترتیب از اتلاف وقت اجتناب کنیم، به خود شما متوسل شوم. پیش از آنکه سخنم را به پایان برسانم، دلم می‌خواهد مراتب تشکرات خاص خود را خدمت خانم هلوی سیپیلا که از خودگذشتگی و کاردانی ایشان را همواره از ته دل ستوده‌ایم، معروض دارم.

هر روز از سال ۱۳۵۴/۱۹۷۵ بر ما هرچه واضح‌تر معلوم می‌دارد که برخورداری از وجود خانم سیپلا به عنوان دبیرکل سال جهانی زن عامل مهمی در پیشرفت کار ماست.

من با هرچه در توان شخصی و به عنوان رئیس این اجلاسیه دارم، مایلم مراتب قدردانی خود را به خانم سیپلا تقدیم کنم و حمایت کامل خودمان را در پی‌گیری و ادامه وظیفه اصیل و شریف ایشان، تعهد می‌کنم.

همچنین مایلم از اعضای دبیرخانه، و به ویژه از خانم بروس^۱ تشکر کنم که وظیفه بسیار دشواری را ماهرانه انجام داده است، و این امر از مدارک ارزشمندی که تسلیم کمیته شورایی کرد به خوبی معلوم است.

1- Bruce

فهرست اسناد اشرف پهلوی^۱

۱. نامه احمد شفیق به رضاشاه.
۲. نامه شهرداری به دربار در خصوص هزینه ساختمان کاخ اشرف پهلوی در سال ۱۳۱۷.
- ۳ و ۴. اسناد هزینه ضیافت اشرف پهلوی در سال ۱۳۲۶.
- ۵ و ۶. نامه‌های اشرف پهلوی به علی ایزدی در آستانه کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲.
- ۷ - ۱۲. نامه‌های اشرف پهلوی - از تبعید - به امیر اسدالله علم در خصوص: تبریک کودتای ۲۸ مرداد، تقاضای مقرر ماهیانه، تهدید مبنی بر بازگشت به ایران و...
۱۳. نامه محمدرضا پهلوی به اشرف پهلوی بعد از وقوع کودتای ۲۸ مرداد.
۱۴. نامه اشرف پهلوی به فضل‌الله زاهدی.
۱۵. نامه اشرف پهلوی به حسین علاء.
- ۱۶ - ۳۱. اسناد هزینه مسافرت‌های اشرف پهلوی.
- ۳۲ - ۴۰. اسناد مواد مخدر.
۴۱. نامه اشرف پهلوی به مرتضی یزدان پناه.
۴۲. نامه اشرف پهلوی به جمشید آموزگار (نخست وزیر).

۱- تمامی اسناد از کتاب خاندان پهلوی به روایت اسناد که توسط مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران انتشار یافته است، اخذ شده است.

۱

ژوهانسبورگ

اعلیحضرت پهلوی

فوقالعاده مفتخر است که با اجازه آن اعلیحضرت در چهارم ماه جاری با والاحضرت اشرف ازدواج نموده از آن اعلیحضرت استدعا دارد مرحمتاً مراتب حق شناسی و جان نثاری ابدی مرا قبول فرمایند. خاطر مبارک را مطمئن می سازد که سعادت والاحضرت را تأمین خواهد نمود و وابسته به تاج و تخت کشوری که افتخار تبعیت آن را پیدا خواهد نمود خواهد بود. با کمال احترام دست های آن اعلیحضرت را می بوسد.

احمد شفیق

۲

شهرداری تهران

اداره : ساختمان

مورخ : ۱۳۱۷/۷/۴

شماره : ۵۲۵۸/س ۹۷

ضمیمه : صورت و اسناد

اداره حسابداری دربار شاهنشاهی

محترماً تصدیق می دهد، طبق ۲۵ فقره اسناد هزینه تکمیل تقدیمی مخارج ساختمان کاخ والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی در دو ماهه تیر و مرداد ۱۳۱۷ بالغ بر ۸۶۵۳۶/۳۵ ریال گردیده که با عطف به اعتبارات اعطایی بدین منظور و هزینه ماه های قبل مطابق ترازنامه آتی است:

کلیه اعتبارات اعطایی تا آخر مرداد ۱۳۱۷، ۴۱۰۰۰۰ ریال

هزینه دو ماهه تیر و مرداد ۱۳۱۷ ۸۶۵۳۶/۳۵ ریال

هزینه ماه های قبل ۱۲۲۳۰۲/۳۰ ریال

۲۰۱۱۶۱/۳۵	{	۱۴۹۶۷۴	مساعده پرداخت شده به کارگران مقاطعه کار
		۷۱۴۸۷/۳۵	

موجودی وجه نقد

جمع کل ۴۱۰۰۰۰ ریال

تمنی است مقرر فرمایید وصول اسناد هزینه تقدیمی به شهرداری اعلام گردد.

کفیل شهرداری

مورد: ۴ / ۷ - ماه ۱۳۱۷
شماره: ۹۷ - ضمیمه هجدهم
۵۲۵۸



سازمان معارف

اداره - ستان

دایره

اداره و مدرسه در شهر

محرر: یقیناً به طبع ۲۵ فقه اندونزیه تکریدی تاریخ فتنه کاغذ

داد حضرت شایسته شرف الهی در راه ۱۳۱۷ به ۱۹۵۳۶۳۵

گنبد و عطف به عتبات عظمیٰ بنیامین و زینیه ماهی قبری در زمانه

عطف به عتبات عظمیٰ تا آخر ۱۳۱۷ ۴۱۰۰۰

زینیه در راه ۱۳۱۷ ۱۹۵۳۶۳۵

زینیه ماهی قبری ۱۲۲۳۰۲۳۰

مجموعه پرچم گرامر ۱۴۹۶۷۲
مجموعی ۲۰۱۱۹۱۳۵
در نقد ۷۱۴۸۷۳۵

۴۱۰۰۰

تتمیزت سوره فیه وصول اندونزیه تکریدی! عدم گردد
کتابخانه

۳

دربار شاهنشاهی

آقای شکرایی

پنجشنبه شب در حدود نود نفر مهمان والا حضرت اشرف به سواره
[شب نشینی] دعوت دارند. دستور داده شد شام و مشروبات لازم مطابق
صورت تهیه شود. چون اعلیحضرت همایونی هم مفتخر خواهند فرمود البته
شام و همه چیز باید خوب باشد.

۱۳۲۶/۱۲/۱۱

محمود جم

دربار شاهنشاهی

شماره: ۴۳۹۵

تاریخ: ۱۳۲۶/۱۲/۲۱

وزارت دربار شاهنشاهی

عطف به دستور مقام وزارت مبنی بر تهیه احتیاجات پذیرایی نود نفر در پنجشنبه شب ۲۶/۱۲/۱۳۲۶ در کاخ والاحضرت اشرف پهلوی اینک صورت هزینه مربوطه که وسیله نظارتخانه انجام شده به شرح زیر است.

هزینه شام ریال ۱۰۷۲۸/۵۰

بهای مشروب به شرح زیر:

ریال ۶۰۰۰

ویسکی ۱۰ بطر

ریال ۳۱۵

کنیاک فرنگی ۷ بطر

ریال ۷۵۰

شراب سفید و قرمز ۳۰ بطر

ریال ۴۰۰

سودا ۸۰ بطر

ریال ۳۵۰

سینالکو ۵۰ بطر

ریال ۱۶۰۰

آبجو امریکایی ۸۰ بطر

ریال ۷۷۰

لامار ۷۰ بطر

ریال ۵۵۰

ورموت ایرانی ۵ بطر

ریال ۱۲۰

ودکا ۳ بطر

ریال ۱۳۶۲۰

ریال ۲۴۳۴۸/۵۰

برگشت می شود بهای ۲ بطر کنیاک و ۳ بطر ویسکی و چند بطر ورموت و شراب، لامار و آبجو

$$\frac{۳۴۰۰}{۲۰۹۴۸/۵۰}$$

بالغ بر ۲۰۹۴۸/۵۰ ریال می باشد. مراتب برای استحضار معروض است.



شماره ۴۳۶

تاریخ ۲۶/۱۲/۱۳۲۶

بیروت

وزارت دربار شاهنشاهی

مطابق به دستور مقام وزارت صحنی بر تهر به اوقات پذیرایی نمودن نفرات ریختن به آب
۲۶/۱۲/۱۳۲۶ در تاریخ بالا - ضروتات شرف بپوشیدن صورت مزین به مروطه که وسیله -
نظاره خانان انجام شد همیشه زهر *

ریال ۱۰۷۲۸۵۰

هزینه نام

بجای مشروبات پذیر

ریال ۶۰۰۰

ویسکی ۱۰ بخر

۴۱۰۰

کلیات فرنگی بخر

۷۵۰

شراب سفید و قرمز ۳۰ بخر

۴۰۰

سودا ۸۰ بخر

۳۵۰

سفالکو ۵۰ بخر

۱۶۰۰

آب و میوه ۸۰ بخر

۷۷۰

لامار ۷۰ بخر

۵۵۰

ورموت پیرانی ۵۰ بخر

۱۲۰

و-کا ۳۰ بخر

۱۳۶۲۰

ریال ۲۴۳۴۸۵۰

براشته شد بجای ۴۰ بخر کلیات ۳۰ بخر
ویسکی و دت بخر ورموت و شراب - لامار
۱۰ بخر

۷۱۰۰

۲۴۱۴۸۵۰

بال بخر ۲۰۹۴۸۵۰ ریال می باشد مراعات بفرمایید و است -

۱۴ ژانویه [۱۹۵۳، ۲۴ دیماه ۱۳۳۱]

[علی] ایزدی^۱ عزیزم

کاغذت که مشعر بر مژده سلامتی همگی فامیل و خودت بود رسید و خیلی خوشحال شدم. اگر از حال من بخواهی بحمدالله بد نیستم ولی ناراحتی فکری زیاد دارم که امیدوارم با عنایت پروردگار مرتفع و ابرهای سیاهی که آسمان شفاف زندگی ما را تیره کرده برطرف و روزی برسد که باز همگی دور هم جمع [شویم] و زندگانی قبلی را از سر بگیریم. من چند کاغذ به مادر عزیزم نوشته‌ام و تعجب می‌کنم که هر دفعه تو می‌نویسی که چرا به ایشان کاغذ نمی‌نویسم. در هر حال سعی می‌کنم که بیشتر بنویسم. راجع به کارهای من با [کلمه لاتین؛ خواننده نشد]. اولاً سعی کن که واقعاً این دو عمل را کرده یعنی زمین گلف و سینما را به اسم من بکن لاقلاً یک کاغذ محکمی در دست داشته باشیم. و خودت بیشتر تحقیق کرده و سر در بیاور که واقعاً درست است یا نه. من که شنیدم زمینی را که خریده خیلی مفت می‌دهد. تو می‌توانی تحقیق کنی و با او قرار بگذاری که این دو قسمت به اسم من باید بشود و در منافع شریک باشیم یعنی نصف او نصف من والا هر دو قسمت را فروخته و پول آن را به اسم من در بانک Irving Trust Company بگذار، تا بعداً برای خرید ماشین به تو بنویسم که چه مدلی را باید خرید. تحقیق کن یک فرد ۵۳ کروکی در حدود چه قیمتی است. پشت این کار را بگیر شاید به جایی برسیم. فاطمه برای من نوشته که از زمین تا به حال بیست و چهار یا چهارده هزار دلار منفعت برده.

۱- علی ایزدی از همراهان تاج‌الملوک در تبعید به امریکا بود.

بحمدالله همگی سلامت هستند عکس دودی را برداشتم و با پست آینده خواهم فرستاد. تو چرا به آقای علاء برای کارهای خودت نمی نویسی. گناه تو چیست که در خدمت ما هستی. خودت شخصاً به علاء یا رئیس دفتر مخصوص بنویس که به عرض برسانند. یقیناً ایشان متوجه خواهند شد. از قول من به همگی سلام برسان و مخصوصاً به فخرالملوک بگو که آب و هوای خوب ما را به کلی از یاد تو برده که دیگر یک کلمه هم برایم نمی نویسی. از خداوند سلامتی و سعادت همگی و تو را خواستارم. احمد سلام مخصوص می رساند. [حسین] فردوست را می بینم و از اینکه اینجاست خیلی خوشحالم.

اشرف پهلوی

۲۵ دسامبر

[علی] ایزدی^۱ عزیزم

چندین کاغذ تو تا به حال رسیده و از اینکه بحمدالله سلامتی خیلی خوشحالم. چند روز پیش صابری اظهار می کرد که از من اصلاً خبری ندارید. خیلی متعجب شدم چون که دو کاغذ به مادرم نوشتم چطور نرسیده؟ خیلی تعجب می کنم. در هر حال امیدوارم که همگی سلامت و خوش باشید. اگر از حال من بخواهی بحمدالله بد نیستم ولی اوضاع روحی که همان طور خراب است. ایزدی من هرچه به خواهرم و فاطمه و حتی مادرم می نویسم مثل اینکه کسی اعتنایی به حرف های من نمی کند. این است که خواستم این موضوع را جداً تعقیب کنی ولی به شرط اینکه تو هم مثل سایرین فراموش نکنی. شوهر سیمین آتابای دو سه سال قبل از من مبلغ ۱۵ هزار دلار گرفت که به حساب برای من کار کند و عواید هنگفتی به من بدهد. از آن تاریخ تا به حال نه تنها دیناری عایدی به من نداده بلکه اصل موضوع مثل تمام کارهای دیگر من دارد از بین می رود. این است که می خواهم جداً این موضوع را تعقیب کنی و به او بگویی که اگر هم لازم باشد او را به محکمه خواهی برد. از قراری که شنیدم با این پول برای خودش کار کرده و تا به حال ۱۴ یا ۲۴ هزار دلار هم منفعت کرده. تو این موضوع را با فاطمه صحبت کن او خوب خبر دارد. یا این پول مرا که تا به حال فقط ۳ هزار دلار آن را پرداخته بدهد یا او را تعقیب خواهی کرد. شاهد هم زیاد دارم و این پول را من به اسم او در بانک خودش واریز کردم اگر نمی تواند یک جا بپردازد من حاضر

۱- علی ایزدی از همراهان تاج الملوک در تبعید به امریکا بود.

هستم که به افساط پردازد. در هر صورت اگر حاضر شد تو فوراً با کمپانی کادیلاک صحبت می‌کنی و اگر بشود به افساط برای من یک کادیلاک خریده و می‌فرستی و همینطور یک قایق موتوری مارک Cryo Craft هر دو این موضوع را فاطمه با خبر است با او صحبت کن و ببین بهترین راه حل چیست.

اگر مادرم را موافق دیدی البته با ایشان صحبت کن بهتر است چون شاید ایشان بتوانند کاری کنند بلکه من بتوانم این پول را به نحوی دریاورم. اگر به افساط هم پردازد من حرفی ندارم. در اطراف کار و زندگیش به توسط شوهر فاطمه تحقیق کن. در هر صورت من از تو می‌خواهم که این موضوع را برای من هرچه زودتر روشن کرده و راه حلی پیدا کنی. من خودم بی‌اتومبیل و بدون دیناری پول اینجا ماندم و همین‌طور پول‌های مرا این و آن می‌خورند. اگر بتوانی فعلاً یک کادیلاک بخری و به اسم من بفرستی حتی اگر به افساط هم باشد خیلی خوب می‌شود. سلامتی و سعادت تو را از خداوند متعال خواستارم. از سلامتی مادرم و همگی زود به زود مرا آگاه کن. آدرس من این است.
[آدرس به کلمات لاتین؛ خوانده نشد.]

اشرف پهلوی

۷

[۱۳۳۲]

آقای [امیراسدالله] علم

قبل از هر چیز باید به شما تبریک بگویم که بالاخره بعد از دو سال سختی و بیچارگی در ظل عنایات پروردگار روزگار سیاه ما روشن و امیدوارم که تحت توجهات شاهنشاه محبوب ما روز به روز وضعیت کشور رو به بهبودی رفته و هیولای مرگی که بالای سر این آب و خاک سایه افکنده بود تا دنیا باقی است به دیار عدم رهسپار گردد. البته الان خیلی وضعیت مملکت بحرانی است و باید خیلی زحمت کشید تا این اوضاع را به حالت عادی برگرداند ولی من امیدوار و ضمیرم روشن است که خداوند پشت و پناه شاه است و به زودی به مشقات فائق و روزهای بهتری برای این مردم بیچاره در پیش خواهد بود. خیلی خوشوقتم که شما دو مرتبه به دربار برگشته [اید] چون شنیدم که خیال داشته [اند] شما را وارد کابینه کنند و اعلیحضرت فرمودند من خودم به او احتیاج دارم.

آقای علم شما را به خداکارهای من را هر چه زودتر رو به راه کنید. دستور دادم که منزل شهری من را بفروشند. راجع به این موضوع باید با آقای [اسدالله] رشیدیان صحبت کنید چون ایشان مأمور این امر هستند. طلب‌های من را از اداره املاک که با طلب اجاره‌نامه مبلغ ۶۰۰ هزار تومان می‌شود یک مرتبه پرداخته و به حساب من به بانک بازرگانی واریز کنید. ۲۰۰ هزار تومان نزد آقای ابوالقاسم امینی و ۲۰۰ هزار تومان نزد آقای سودآور دارم که باید فوراً وصول و همه به بانک بازرگانی واریز شود. ماهیانه ۶ هزار دلار با ارز دولتی برای مخارج معالجه پسر و بچه‌ها و خودم با ارز دولتی مرتباً بفرستید به همان بانک سوئیس.

با سودآور صحبت کنید که تلگرافاً به کارخانه مرسدس در آلمان دستور دهد که یک مرسدس مدل ۳۰۰ کروکی به من بدهند و ایشان قیمت آن را از بابت حساب من بپردازند و قیمت آن را به من بگویند که چقدر است. منزل من را که در رهن بانک کشاورزی است خارج و در عوض املاک رشت را درگرو بگذارید که منزل شهری آزاد برای فروش بشود. املاک مازندران را متوجه باشید که مثل سال گذشته نشود.

بر علیه آقای نصرتیان باید فوراً اقامه دعوا بشود چون ایشان به عوض یک میلیون و دویست هزار تومان و دویست هزار تومان که دستی به ایشان دادم یک مقدار زمین به من دادند که بیش از ۳۰۰ هزار تومان ارزش ندارد و تمام قسمت‌های خوب در غرب این املاک را به اسم پسرشان ثبت کردند. باید با ایشان صحبت بشود. این املاک را از ایشان پس بگیرید. با نی نی آقایان صحبت کنید و حسابداری در خیاط خانه ایشان بگذارید که عواید آن نصف به ایشان و نصف به من متعلق است. در هر حال شما با آقای رشیدیان راجع به این کارهای من مذاکره کنید. چون ایشان را مأمور کردم که با شما تماس گرفته و وضعیت من را برای شما شرح دهند. کوکوی آقایان که مبلغ ۶ میلیون و نیم فرانک فرانسه به من بدهکار است الان در تهران است؛ با ایشان سخت مذاکره کنید که اگر این پول را نپردازد اسباب زحمت برای او فراهم خواهیم کرد. آقای علم شما فوراً برای من به آدرس [ناخوانا] کاغذ بفرستید. سلامتی و سعادت شما و بچه‌ها را از خداوند متعال خواستارم.

اشرف پهلوی

Hôtel d'Iéna

24 à 32, Avenue d'Iéna
4, Place d'Iéna
PARIS (16^e)

Téléphone :
KLÉBER 07-10
— et le suite —
Télégrammes :
OTELJENA - PARIS
R. C. Seine 88.753

کرامت

قبل از هر چیز باید به شما تبریک بگویم که بلافاصله به ازبکستان
منتقل و پیارگی در محل نمایندگی پر در دکار در دکار رسیده،
و روشن و امیدوارم که در وقت زود به تهران بیاید.
محبوبان، روز بروز وضعیت کشور رو به بهبودی رفته
و در لای برگر که بالای سر این آب و خاک سایه
انگشته. بعد تا دنیا بافت به یاد هم بسیار گردد.
ایه الان خیلی وضعیت ملالت بر این است و باید
خیلی زحمات کشید تا این اوضاع رو به بحالت عادی
برگرداند و این امیدوار و خیرم رودی است.
که خداوند پشت دنیا. است. است و بخود
به مشکلات فانی و روزی بیتی برای این مردم
بیاورد. در پیش هوا به بعد. خیلی خوشترم که
شما و در شب به روبرو به کشیده چون شب که

خیال داشته شما را دارد که این کت را بپوش
 فرمودن من منضم بادا حیج دارم. بارم علم.
 شما و بنده اکارانی من را بر میزد و در تررد
 برابری. دستم دارم که نندل شده و من را
 بفرشته راجع به این سرخس باید با آملی
 ریشه بان محبت که چون این ناسر
 این اریخته. طبعی من را از ازار املک
 که تا محله اجاره نامه بفتح حد هزار تومان
 میشود که در دست برداشته دسب به من
 بکند بازگمان و اریز که. ۲۰ هزار
 تومان نزد کار ابرو الفاسم اینی کار دوست
 هزار تومان نزد کار سردار دارم که باید
 مؤرا و وصل دهم به یک بارگان داریز
 شود. ما بیانه و هزار دلار بارز

[۱۳۳۲]

جناب آقای علم

امیدوارم که وجود عزیزتان سلامت باشد. چندین کاغذ متوالی فرستادم ولی از هیچ کس جوابی نداشتیم. یک کاغذ از شما داشتم که در آن اظهار کرده بودید که اگر ممکن است کارهای خودم را به کس دیگری واگذار کنم. نفهمیدم دلیل این چه بود ولی از آنجایی که کس دیگر را جز شما سراغ ندارم و مطمئن هستم این است که خواهشمندم کمافی السابق به کارهای من رسیدگی کنید. چند وقت دیگر شاید تا دو هفته دیگر احمد [شفیق] به تهران خواهد آمد تا تکلیف زندگی مرا معین کند. در هر حال یک وکالتنامه برای شما از جنوب فرانسه فرستادم که متأسفانه از بین رفت و گم شد. الان هم یکی دیگر به توسط آقای مشرف نفیسی می فرستم. آقای علم فقط می خواستم به شما بگویم که نامرتبی و وضعیت پول فرستادن از تهران خیلی بدتر از زمان مصدق است. از بعد از این وقایع تا به حال فقط یک بار برای من پنج هزار دلار حواله شده و واقعاً به طوری وضعیت من بغرنج شده که خودم هم نمی دانم چه بکنم. دولت قرار گذاشته که ماهیانه شش هزار دلار برای مخارج بچه ها و خودم بفرستد ولی ما فقط قرارش را شنیدیم ولی از خود وجه خبری نیست و من هم تا گردنم زیر قرض است.

فقط از شما چیزی که می خواهم سؤال کنم و یک جوابی به من بدهید این است که مگر خیلی سخت است که سر هر ماه برای من پول مرتب بفرستید؟ من هنوز نفهمیدم اشکال فرستادن پول سر چیست؟ آیا طلب های مرا پرداختید؟ منزل در چه حال است؟ قرار بود اصل چهار آنجا را بخرد اما مثل اینکه دیگر خبری نشده. خلاصه مطلب که خیلی گرفتار و وضعیتم بغرنج شده. آقای رشیدیان هم

که حامل دستورات من بودند مثل اینکه هنوز به تهران نرسیدند. آقای علم خواهشمندم با آقای نخست‌وزیر صحبت کنید شاید این مبلغ شش هزار دلار را بشود سر هر ماه مستقیم خود آنها بفرستند و با شما حساب کنند. شاید بدین وسیله بهتر و مرتب‌تر برسد. من واقعاً نمی‌دانم چه بکنم که این پول مرتب برسد. ۲۰۰ هزار تومان را از آقای امینی پس گرفتید؟ دویست هزار تومان [احمد] سود آور چطور؟ اجاره منزل که از شهریور سال قبل در اختیار املاک بوده تا دو ماه پیش که پرداخت نشده بود آیا حالا پرداختید؟ آقای علم واقعاً خودم خجلم از این همه کاغذ که می‌نویسم ولی همه هم بی‌نتیجه می‌ماند. در هر صورت انشاءالله که احمد به تهران بیاید و این وضعیت را روشن کند. عجالتاً اگر پول من را مرتب بفرستید خیلی خوب می‌شود. از خداوند متعال سلامتی و سعادت شما و ملک جون و بچه‌ها را خواستارم بین تمام کارها ما را فراموش نکنید.

اشرف پهلوی

[در ادامه:] آقای علم راجع به ماهیانه دلاری من بهتر است که با احدی صحبت نشود که بعداً ممکن است اسباب زحمت بشود. آقای علم فراموش کردم که راجع به کوکو آقایان بگویم من از این شخص ۶ میلیون و نیم فرانک فرانسه طلبکارم که به هیچ وجه حاضر به دادن نیست. قرار شده که دربار اقدام کند و اگر لازم باشد او را حبس کنند تا این پول را بپردازد. اگر به شما گفت که مبلغی از این پول را پرداخته دروغ است، و من حاضر نیستم یک فرانک از این مبلغ کمتر پس بگیرم. با نخست‌وزیر صحبت کنید که او را تحت تعقیب قرار دهند و اجازه خروج از ایران را به او ندهند چون که من در اروپا با این مرد هیچ کار نخواهم توانست بکنم مگر در تهران اقدام کند. همچنین خیاط‌خانه نی نی آقایان، باید یک حسابدار در آن خیاط‌خانه از خودتان بگمارید که منافع آن خیاط‌خانه را نصف کنند. باز هم شما را یادآور می‌کنم که پول ماهیانه و ماه عقب افتاده مرا بفرستید. بسیار متشکر می‌شوم.

اشرف پهلوی

HOTEL DE CRILLON

[۱۳۳۲]

آقای علم

امیدوارم که وجود عزیزتان سلامت و باسعادت و خوشی توأم باشد. آقای علم من واقعاً دیگر نمی‌دانم چه بنویسم و چه بگویم هم خودم خسته شدم و هم همه را خسته کردم. ولی درست یک ماه است که تقریباً هر روز یا تلگراف کردم یا کاغذ نوشتم و پول خواستم ولی اصلاً مثل اینکه این تلگرافات و کاغذها به کسی نمی‌رسد یا اگر می‌رسد توجهی نمی‌شود. من فقط مقصودم از این کاغذ این است که برای من لااقل بنویسید که دلیل اینکه به تلگرافات و کاغذهای من ترتیب اثر نمی‌دهید و مرا مدت یک ماه است که بدون دیناری در این شهر گذاشته‌اید چیست؟ یا لااقل یک راهی به من نشان بدهید که بتوانم در اروپا خودم و پسر مریضم بدون پول زندگی کنیم. خیلی جای تأسف است که در تهران این طور فکر می‌کنند که انسان می‌شود بی‌پول زندگی کند ولی در اروپا در هر صورت نمی‌شود.

خلاصه آقای علم خواهشمندم بدون درنگ ماهیانه عقب افتاده و ماه جاری را فوراً بفرستید، چون که واقعاً نمی‌دانم دیگر که از کی قرض کنم. از هر کس که ممکن بود قرض کردم و دیگر کسی را نمی‌شناسم. شاید هم دربار میل ندارد که مشکلات زندگی مرا حل کند، در آن صورت هم لااقل به من بگویید تا فکر دیگری بکنم ولی این طور بلا تکلیف گذاشتن با بودن سه بچه خیلی سخت است. امیدوارم این کاغذ هزارم را بدون توجه نگذارید. ملک جون و بچه‌ها را می‌بوسم.

اشرف پهلوی

HOTEL DE CRILLON

[۱۳۳۲]

آقای علم

چندین کاغذ به شما نوشتم و از این همه مزاحمت معذرت می‌خواهم ولی آیا به من حق می‌دهید؟ مدت یک ماه تمام است که من در شهر پاریس بدون دیناری پول مانده‌ام و واقعاً مستأصل شدم و هر چه هم تلگراف می‌زنم به تهران، به دربار، به نخست‌وزیر، به شما جوابی ندارم و پولی نمی‌رسد. دیگر واقعاً کم مانده یقه‌ام را پاره کنم. تصور نمی‌رود در شهر غربت بی‌پولی تا چه اندازه سخت است. آقای علم دو موضوع را می‌خواستم یادآوری کنم. یکی موضوع طلب من از زاره آقایان و خانم نی نی آقایان است که روی هم یکی شش میلیون و نیم فرانک فرانسه است و دیگری ۵۰۰ هزار تومان. زاره آقایان الان در تهران است و این بهترین موقع برای تصفیه حساب من است. دیگری موضوع املاک نصرتیان است که باید متوجه باشید. این شخص مقداری از املاک و مرغوبترین قسمت‌های این املاک را به اسم پسرش کرده و من واقعاً در این معامله یک میلیون و دویست هزار تومان، صد هزار تومان عاید شده چون دویست هزار تومان هم که خودم دستی دادم. در این موقع که بحمدالله وضعیت تغییر کرده و اعلیحضرت در عین عظمت‌اند می‌توانید اقدام کنید و این مقدار املاکی که این شخص به اسم پسرش کرده به من بازگردانید. با آقای رشیدیان تماس بگیرید و موضوع فروش منزل را حل کنید. قبل از هر چیز برای من این ماهیانه دو ماهه را بفرستید که از گرسنگی نمیریم تا ببینیم چه می‌شود. مخارج پسر و خود من همانطوری که قبل هم نوشتم ۵ هزار دلار در ماه است و من دو ماهه از

شما طلبکارم. صورت قروض را با نخست وزیر صحبت کنید و یک ترتیبی بدهید شاید این مبلغ را دولت به ارز پردازد. این تمام ضرری است که من از دولت پیش خوردم پس این دولت موظف است که جبران کند.

اشرف پهلوی

HOTEL DE CRILLON

[۱۳۳۲]

آقای علم

همین الساعه کاغذ شما رسید و از اینکه بحمدالله سلامتید بسیار خوشوقت شدم. اگر از حال من بخواهید بحمدالله بد نیستم ولی پانزده روز پیش از این در روی کشتی زمین خوردم و قسمت تحتانی ستون فقراتم شکسته و خیلی اذیت می‌کند. چون نه می‌شود گچ گرفت و نه معالجه مخصوصی دارد. خلاصه این هم قوز بالای تمام قوزای دیگر شد. آقای علم خیلی متعجب شدم که در کاغذتان نوشتید که دربار ماهیانه دو هزار دلار برای من می‌فرستد. چون در زمان مصدق قرار شد برای معالجه بچه و مخارج خودم و بچه‌ها ماهی چهار هزار دلار بفرستند و در این دولت با آقای [فضل‌الله] زاهدی صحبت کردم و ایشان قرار گذاشتند ماهیانه پنج هزار دلار ارز دولتی به من بدهند و تا به حال یک دفعه هم همین مقدار یعنی پنج هزار دلار را فرستادند پس درست نمی‌فهمم موضوع دو هزار دلار چیست.

با نخست‌وزیر صحبت کنید و ببینید موضوع از چه قرار است، و من به هیچ وجه نمی‌توانم کمتر از این زندگی خودم را مرتب کنم. در کاغذ قبل صورت قرضهای خودم را فرستادم و از این مقدار که تازه اگر بفرستید قسمت اعظمش به قروض من برود و تازه چیزی برای خودم نمی‌ماند. در هر حال آنچه که به ماهیانه مربوط است این مقدار است. و اما در این کاغذ شما اصلاً اسمی از طلب‌های من از اداره املاک نبردید: قریب ۶۰۰ هزار تومان شاید هم بیشتر با اجاره یک ساله منزل. و من تقاضا کردم که این مبلغ را یک مرتبه پردازید چون من می‌خواهم

یک شرکت تجارتی تشکیل بدهم و احتیاج به یک میلیون پول دارم. در این صورت امیدوارم و از شما خواهش می‌کنم که حالا که شما متصدی امور شدید این مبلغ را از هر مبلغ دیگری جلو انداخته و آن را بپردازید. آنچه که مربوط به پول لاله است البته این قیمت دلارگران که فایده ندارد شما سعی کنید که همان پول را پس گرفته و معامله را فسخ کنید یا دلارها را در بازار آزاد بفروشید. منزل شهری را قرار بود امریکاییها بخرند. آیا آقای رشیدیان وارد تهران شدند یا خیر؟ اگر ایشان آمدند تماس گرفته و این موضوع را حل کنید.

پس آقای علم موضوع اول موضوع پنج هزار دلاری است که ماهیانه مرتب باید فرستاد - با ارز دولتی -

۲. پرداخت طلب‌های من از اداره املاک

۳. فروش منزل به امریکایی‌ها

همان طور که گفتم احمد [شفیق] برای مدت یک ماه برای تشکیل این تجارتخانه عازم تهران است. صورت قروض خودم را به تهران فرستادم و امیدوارم که با دولت مذاکره کنید شاید ترتیبی داده شود که این قروض مرا به ارز دولتی بپردازند. زیاده تصدیع نداده کاغذ را به امید دیدارتان خاتمه داده از خداوند متعال سلامتی و سعادت شما را خواهانم. وکالتنامه را هم فرستادم. باز هم تکرار می‌کنم که دو ماه است از تهران پول فرستاده نشده آخرین دفعه ۹ شهریور بوده و حالا باید دو ماهه از قرار ماهی [۵] هزار دلار ۱۰ هزار دلار هر چه زودتر بفرستید که خیلی ممنون می‌شوم.

اشرف پهلوی

HOTEL DE CRILLON

[۱۳۳۲]

آقای علم

کاغذ شما رسید. از اینکه بحمدالله سلامت هستید بسیار خوشوقت شدم. اگر از حال من بخواهید جسماً سلامتم ولی روحاً بسیار کسلم. وضعیت زندگی من خیلی ناراحت است و انسان وقتی ناراحتی داشته باشد طبیعتاً همیشه کسل و دلتنگ است. نوشته‌اید که دولت ماهی دو هزار دلار بیشتر نمی‌تواند بدهد. تقصیر من چیست که دولت دو هزار دلار می‌دهد؟! من همانطور که به شما گفتم هر چقدر سعی کنم کمتر از ۵ هزار دلار نمی‌توانم خرج کنم. فراموش نکنید که من یک بچه ناخوش و دو بچه دیگر دارم. صورت قروض خودم را که در کاغذ قبل به شما و برای نخست‌وزیر فرستادم. به قدری وضعیت پول نامرتب می‌رسد که اگر هم گاهی از اوقات از تهران پول برسد به قرض می‌رود و باز من برای مدتی می‌مانم بی‌پول و باز هم مجبورم قرض کنم. آقای علم الان که دیگر علیاحضرت مادرم و خواهرم^۱ به تهران برمی‌گردند دیگر کسی در اروپا جز من نمی‌ماند و خوب می‌توانید که از سهمیه دربار ۵ هزار دلار برای من بفرستید. من که نمی‌خواهم در اروپا بمانم ولی اگر بنا باشد اینجا بمانم وضعیت زندگی مرا مرتب کنید والا به هر قیمتی هست به تهران بروم گشت. من گناهی نکردم که باید این همه ناراحتی و زجر بکشم. مراتب را به عرض همایون برسانید و معروض دارید که در غیر این صورت مجبورم به تهران برگردم و حتماً هم

۱- تاج الملوک و شمس پهلوی.

برخواهم گشت چون طلبکاران ممکن است که اسباب بی آبرویی برای من فراهم کنند. بیش از دو ماه است که از تهران برای من پولی نرسیده و تازه بنا به گفته خودتان دو هزار دلار طلبکارم. اگر هم دو هزار دلار از لاله گرفتید باید ارز دولتی گرفته و آن حساب را تصفیه کنید. در هر حال من با شما اتمام حجت می‌کنم و خواهشمندم که به عرض مبارک هم برسانید که اگر در ماه مرتب ۵ هزار دلار برای من فرستاده نشود به تهران برخواهم گشت چون چاره دیگری ندارم. مطلب دیگر نفهمیدم این صد هزار تومان که از اداره املاک گرفتید از چه حساب است از بابت [ناخوانا] یا کرایه منزل؟ این را برای من روشن کنید. و خواهشی که از شما دارم این است که طلب من را از بابت [ناخوانا] تصفیه کنید و یکباره بپردازید چون در غیر این صورت فایده ندارد و این پول‌ها نیز خرج خواهد شد. کوکو آقایان را در تحت فشار قرار دهید که شاید این مبلغ را از ایشان در همانجا بگیرید. در باب فروش منزل آیا با آقای رشیدیان صحبت کردید یا خیر. این تنها راه نجات من از این وضع خراب است. صورت قروض را باید از آقای رشیدیان یا از خود نخست‌وزیر بگیرید. در خاتمه از این همه زحمت معذرت خواستم و از خداوند خواهانم که همیشه شما را سلامت و با سعادت نگهدارد که خدمتگزار صدیق و صمیمی شاه و مملکت باشید. ملک جون و بچه‌ها را می‌بوسم. دلار حواله هم تا به حال نرسیده.

اشرف پهلوی

۱۳

دربار شاهنشاهی

[۱۳۳۲]

طرح نامه صادره از طرف ذات اقدس شاهانه به والا حضرت شاهدخت اشرف پهلوی: خواهر عزیزم، نامه‌های شما همه رسید. از مژده سلامتی مزاجت خوشنودم، ولی خیلی تأسف دارم از اینکه درست متوجه اوضاع و احوال ما نیستی. مگر نمی‌دانی که الان مشغول یک مبارزه شدیدی هستیم؟ تصور نکن که کار تمام [شده] و همه چیز مرتب و منظم است و دیگر نگرانی وجود ندارد. تمام حواسمان معطوف تدابیری است برای اعاده وضع آرام و استقرار امنیت و از میان بردن فساد و هو و جنجال. مراجعت آن خواهر عزیز در چنین موقعی مخصوصاً با شروع شدن انتخابات هیچ مصلحت نیست. ممکن است بهانه به عده‌ای ماجراجو داده شود که شما را ناراحت کنند. اگر حالا بیاید مسلماً به شما خوش نخواهد گذشت؛ دیرتر بیاید برای شما چه فرق می‌کند و چه تأثیری دارد؟ نسبت به شما چه غرضی ممکن است داشته باشم؟ صلاح و خیر تمام خانواده را می‌خواهم. دلیلی ندارد بخواهم شما را اذیت بکنم و یا تبعیض قائل باشم. اگر مصلحتی در کار نبود مسلماً این طور فکر نمی‌کردم. احتیاط را نباید از دست داد. مطمئن باشید وضع شما در آنجا از حال ما در اینجا خیلی راحت‌تر و آسوده‌تر است. با اهتمام علم، همه ماهی [ماهه] چهار هزار دلار ارز دولتی برای مخارجتان برات می‌شود. اگر زیاده روی نکنید در زندگانی، معاشتان کاملاً به این ترتیب تأمین می‌شود.

و اما راجع به سازمان شاهنشاهی، تعجب می‌کنم چرا این طور مضطرب و مشوش و اعلامیه اخیر را سوء تعبیر نموده‌اید. آنچه فکر می‌کنید با حقیقت امر

وفاق نمی دهد. به هیچ وجه جا ندارد تزلزلی به خود راه بدهید. موقعیتان در این مؤسسه مرهون فعالیت خستگی ناپذیر و علاقه و لیاقت خودتان است و کاملاً محفوظ می باشد. منظور فقط این بود که محض پیدا کردن مشغولیت برای علیاحضرت مقام خودم را در بنگاه های خیریه که ریاست عالیه آنها با من است به معظم الیها واگذار کنم تا به بازدید این مؤسسات و پذیرفتن هیأت های مدیره و مطالعه گزارشات از این حالت بی کاری و دلتنگی بیرون بیایند و روحیه شان قوی تر شود. کسانی که به شما غیر از این راپرت داده اند یقیناً از روی سوءنیت و غرض بوده است، خواسته اند خیالتان را پریشان سازند. اندیشه نداشته باشید و بدانید که تغییری در سازمان شاهنشاهی داده نشده و نخواهد شد. کسی قادر نیست لطمه به این مؤسسات مفید بزند. منتهای آرزوی من این است که آن خواهرگرامی همیشه خوش و سلامت باشد.

زیاده قربانت،

[محمدرضا پهلوی]



دربار شاهی

یادداشت

۲ تاریخ

ماه ۱۳۲

می فرماید مگر چه دیشم ؟ صبح و خورشید خداداد را
 سخا هم . دلی نزار دجوا هم نه را از دست بکنم و به بعضی قاصد
 اگر صحتی در کار نباشد اینطور فکر نکردم . اگر چه
 بجز این بجز این دلداده که اینرا هم نه و در پیش
 دست جفت بپوشید و در دست راست و چپ را
 نایب از دست دارد . بگویم وضعی که در آنجا در نظر
 در اینجا غلبی رخت کرد و کرده است . چشم و علم هم با همی تبار
 دلار از روی باری نه چنان بر آید . اگر زیاد روزگاری در آنجا
 مسکن که کاهن این رخت بپوشد .
 و اما راجع به باران شش هفت می بپوشد و اینطور منظور
 ملاحظه شود . بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم

یادداشت
 سرانجام



در بارشاهنشاهی

یادداشت

۴

تاریخ

۱۲۲.....۵۶

از نرلی بخود راه برهید . موقعی که در این نوشته که در هوله است
 نفسی ناپدید و عده که در وقت خود آن است کما که محفوظ است بنظر
 قطع این بود که نفس پیدا کردن شغولیت برابر علی حدیث بقا خود را
 در ملائکه بنگاز ؟ خیر به که ریاست عالم از آن است این است به عظم این
 تا به باز در این نوشته و نیز بر نفس می کشد به بر و ملائکه گزارش است
 در این حالت به کما و کمالی بر و در بیان و روحیه و در کمال
 کمالی که با غیر از این را بر است داده نه نفس از در صورت و غرض
 بود به . خواه که نه فانی را پرست و سازند . نه به در نوشته
 و به این که تعبیر به ساز و کلام است و در این و کما
 کسی که در وقت لطمه به این نوشته به نزن . است از در
 این است که آن خام که به نوشته خوش و به است به . به و به

ادامۂ سند شمارہ ۱۳

اشرف پهلوی

۲۲ دی ماه ۱۳۳۳

تیمسار سپهبد [فضل الله] زاهدی

خیلی متأسفم که چند روزی دچار نقاحت شده‌اید. امیدوارم که چیز مهمی نباشد و به زودی مرتفع گردد. غرض از تصدیع این است که اگر چنانچه به خاطر داشته باشید زمانی که وزارت کشور را عهده‌دار بودید راجع به ازدیاد درآمد سازمان شاهنشاهی با شما مذاکره کردم و شما پیشنهاد کردید که هر وقت قضیه نفت تمام شود می‌توانیم روی صادرات نفتی مبلغی تخصیص به سازمان دهیم. از آن موقع سه سال می‌گذرد و ما با پیچ و تاب‌های زندگی مواجه و بالاخره با خواست خداوند متعال گرفتاری‌ها برطرف و ما برجا مانده و شما خودتان زمام امور را به دست گرفتید. از آن جناب می‌خواهم که حالا به گفته خود جامه عمل پوشانده و قولی که در سال پیش داده بودید عملی کنید. بدین معنی که اصولاً سازمان شاهنشاهی را از این جنبه دولتی خارج و یک صورت ملی به خود بگیرد - عجلتاً ملیون خیلی مورد نظرند - که هر روز دستخوش حوادث و امیال این و آن قرار نگیرد. و به علاوه بر سرمایه آن افزوده گردد چون واقعاً ما سال‌هاست که دیگر قدمی جلوتر نگذاشتیم و همان طور متوقف مانده‌ایم و حال آنکه به تصدیق همه مردم این سرزمین تنها دستگاہی است که به مردم خدمت و به دردهای واقعی ملت رسیدگی می‌کند. در سرلوحه برنامه شما هم که خدمت به این مردم و مبارزه با [حزب] توده است و این سازمان حربه بر علیه خائنین به این ملک و آب است.

با این مقدمه، خواهشمندم که شما از کمک‌های معنوی و شخصی خود فروگذار

نکرده و سازمانی را که من با خون و دل [خونِ دل] بنیاد کرده و اکنون دوازده سال از عمر آن می‌گذرد روبه تعالی سوق داده و نگذاریم که خدای ناکرده از بین رفته و یا متوقف بماند. من شخصاً با مقامات مسؤول صحبت کردم ولی اگر شخص جناب عالی به آقای وزیر دارایی و دکتر [رضا] فلاح و رئیس کنسرسیوم دستور بدهید که به این قسمت علاقه‌مندید البته زودتر پیشرفت خواهد داشت. غرض من این است که پورسانت‌های از صادرات نفتی ایران برای سازمان در نظر گرفته شود. قبلاً از شما تشکر کرده و یقین دارم برای نیل بدین مقصود و پیشرفت کار سازمان شاهنشاهی از هیچ‌گونه کمکی خودداری نخواهید کرد. در خاتمه از خداوند خواستارم که هرچه زودتر نجات شما برطرف [شود] که بتوانیم دور هم جمع شویم.

اشرف پهلوی

صیت کردم ولی اگر ششها به جای نای در زیر داری داکتر علاج و رئیس گفته بودم
دست زهریه که این صفت ملاقه نه به این زود در تربیت خواهر داشت.
فرمان می آید که پدر ساطوری از حد در است نفس ایران برای سائن
در تقارن شده. قبل از ساختن کرد. و یقین دارم برای پس بر سر
مسئله در بهر وقت که سائن ششها از اسپک نه کنی منذ داری
سزاییده کرد. در خانه از نه ادنه فردت رسم که بر به زود در ترغیب است
بر طاف که تیرانیم در هم جمع شود.

انتهای


۶ دی ماه

جناب آقای [حسین] علاء

مدت ها است می خواستم بعضی از مطالبی را که جناب عالی چه در محیط و چه در خارج دربار، راجع به من می زنید گوشزد کرده و دلیل پخش این گونه صحبت ها را سؤال کنم. در همه موقع در حضور خود من هم شما کمال بی احترامی را به جا آورده اید تا در روز تشریف فرمایی اعلیحضرت همایونی به فرودگاه که بی احترامی را به حداکثر رسانیده و در جلوی خود و بیگانه تمام طول راه در جلوی من می رفتید بدون اینکه متوجه شوید که من در عقب شما و نخست وزیر هستم. خواستم سؤال کنم یا عمدی است یا غیر عمد؟ اگر عمدی است دلیل می خواهم اگر غیر عمد است از شما که وزیر دربار شاهنشاهی هستید و وظیفه شما حفظ مقام سلطنت است بعید است که با این گونه رفتار زننده باعث توهین به یک فرد مستقیم از فامیل سلطنت که خود نماینده آن هستید بشوید. در هر حال امیدوارم که دیگر از این گونه سوء تفاهات روی ندهد و از حرف هایی که در خارج گفته می شود خودداری کنید والا مجبورم که مراتب را به عرض پیشگاه مبارک برادر تاجدارم برسانم تا معظم الیه [معظم له] به مطالب و حقایق رسیدگی فرمایند.

اشرف پهلوی

دربار شاهنشاهی

اداره رمز و محرمانه

شماره: ۱۲۰۴

تاریخ: ۱۳۴۸/۱۰/۸

محرمانه - خیلی فوری

جناب آقای هویدا نخست وزیر محترم

چون والا حضرت شاهدخت اشرف پهلوی از اوائل فوریه که کمیسیون حقوق بشر در سازمان ملل متحد تشکیل می گردد به مناسبت اینکه ریاست این کمیسیون را به عهده دارند به امریکا تشریف فرما خواهند شد و ناچار باید تا آخرین جلسه کمیسیون روی هم رفته قریب هشت هفته در جلسات آن شرکت فرمایند. هزینه مسافرت معظم لها در دفعات گذشته گویا برای یک ماه پنجاه هزار دلار حواله می شده؛ این مرتبه همان نسبت چون مدت دو برابر است مخارج مسافرت را دستور فرمایید حواله نمایند سپاسگزارم.

وزیر دربار شاهنشاهی

اسدالله علم

دفتر والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی

شماره: ۱۵۹۴

تاریخ: ۱۳۴۸/۱۰/۱۳

محرمانه و مستقیم

جناب آقای دکتر [محمود] کشفیان، وزیر محترم مشاور

برحسب فرموده والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی خواهشمند است دستور فرمایند مبلغ یکصد هزار دلار که قرار است برای هزینه والاحضرت معظم لها پرداخت گردد به وسیله بانک ملی ایران به حساب معظم لها در بانک نیویورک *Irving Trust Company 'Wall Street' 1* منتقل نمایند که برای هزینه دو ماهه معظم لها و همراهان مورد استفاده قرار گیرد.

رئیس دفتر والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی

۱۸

نخست وزیری

اداره حفاظت

از : سنت موریتس به تاریخ ۱۳۵۳/۱۱/۲۳

تیمسار سپهبد دکتر [عبدالکریم] ایادی

والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی می فرمایند برای مخارج مسافرت و شرکت معظم لها در کمیته مشورتی کنفرانس بین المللی سال زن که در ماه مارس در نیویورک تشکیل می گردد و همچنین کنفرانس بین المللی سال زن که در ماه ژوئن در مکزیک برگزار می شود مبلغ پانصد هزار دلار مورد احتیاج می باشد. چون شاهنشاه آریامهر مقرر فرموده اند در مسائل مربوط به خاندان جلیل سلطنت همیشه قبلاً از پیشگاه مبارکشان کسب اجازه شود لذا خواهشمند است مراتب را به شرف عرض پیشگاه مبارک ملوکانه رسانیده اوامر مطاع همایونی را ابلاغ فرمایید.

امیرعباس هویدا

وزارت امور خارجه

اداره رمز

از : سنت موریتس به تاریخ ۱۳۵۳/۱۱/۲۵

جناب آقای هویدا، نخست وزیر

۷۸-۱-۲۰۴ / م - اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر پس از قرائت گزارش
مربوط به مخارج سفر والا حضرت شاهدخت اشرف پهلوی فرمودند البته این
مبلغ به نظر زیاد می آید مگر هر کنفرانسی چند روز طول می کشد. ۲۳۴ -

۱۳۵۳/۱۱/۲۵

سپهد دکترا یادی

۲۰

نخست وزیر

تیمسار سپهبد دکتر ایادی

۳۳۴ مورخ ۵۳/۱۱/۲۵ خواهشمند است مراتب زیر را به شرف عرض مبارک ملاحظه برسانید: چون رقم فیش شده مربوط به مخارج تمام مسافرت‌های والا حضرت شاهدخت اشرف پهلوی در سال ۱۹۷۵ می‌باشد چاکر استدعا دارد اگر اراده سنیه ملوکانه تعلق گیرد تصویب فرمایند.

۵۳/۱۱/۲۶ - امیرعباس هویدا

وزارت امور خارجه

اداره رمز

سری

از سنت موریتس به تاریخ ۵۳/۱۱/۲۹ شماره ۲۷۰۱۴

جناب آقای هویدا، نخست وزیر

۱۸-۱-۲۰۴ / م - اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر در مورد رقم مخارج
تمام مسافرت های والا حضرت شاهدخت اشرف پهلوی فرمودند اگر برای
تمامشان باشد مانعی ندارد ولی نه برای دو کنفرانس.

۵۳/۱۱/۲۸ - ۳۹۲

سپهبد دکتر ایادی

۲۲

نخست وزیر

محرمانه

جناب آقای علم، وزیر دربار شاهنشاهی

در اجرای اوامر مطاع مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر چک شماره ۶۷۴۰۰۱ به مبلغ سی و سه میلیون و هشتصد و هفتاد و پنج هزار - ۳۳۸۷۵۰۰۰ ریال هم ارز ریالی پانصد هزار دلار جهت هزینه های مربوط به مسافرت های سال ۱۹۷۵ والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی به خارج از کشور به پیوست ایفاد می گردد. خواهشمند است دستور فرمایید وصول وجه را اعلام فرمایند.

امیرعباس هویدا

[۱۶۶/۶]

۲۳

دربار شاهنشاهی

شماره: ۱۰۱/۹

تاریخ: ۵۳/۱۲/۶

جناب آقای هویدا، نخست‌وزیر

عطف به مرقومه شماره ۴-۲۰۱/م مورخ ۱۳۵۳/۱۱/۳۰ بدین وسیله وصول
چک شماره ۶۷۴۰۰۱ به مبلغ - ۳۳/۸۷۵/۰۰۰ - سی و سه میلیون و هشتصد و
هفتاد و پنج هزار ریال هم‌ارز ریالی پانصد هزار دلار را با اظهار تشکر اعلام
می‌دارد.

وزیر دربار شاهنشاهی

۲۴

والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی پیشکاری

شماره: ۹۹۰

تاریخ: ۲۵۳۵/۶/۳

جناب آقای امیرعباس هویدا، نخست وزیر

محترماً استدعا دارد مقرر فرمایید میزان پانصد هزار دلار برای مخارج مسافرت های رسمی والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی و همراهان به پاریس و امریکا جهت شرکت در یونسکو و سازمان ملل به مدت چهارماه به این پیشکاری پرداخت نمایند که پس از پایان مسافرت های مزبور صورت ریز هزینه های انجام شده تقدیم گردد.

با تقدیم احترام

غلامرضا گل سرخی

پیشکار والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی

۲۵

نخست وزیر

تصویب نامه هیأت وزیران

وزارت امور اقتصادی و دارایی

هیأت وزیران در جلسه مورخ ۲۵۳۶/۴/۲۰ تصویب نمودند مبلغ سی و پنج میلیون و سیصد و هفتاد و پنج هزار - ۳۵/۳۷۵/۰۰۰ - ریال هم ارزشی پانصد هزار - ۵۰۰/۰۰۰ - دلار هزینه های مسافرت والا حضرت شاهدخت اشرف پهلوی به کشورهای فرانسه و امریکا جهت شرکت در یونسکو و سازمان ملل متحد از محل اعتبار سال جاری دولت تأمین و در اختیار امور مالی دربار شاهنشاهی گذارده شود. اصل تصویب نامه در دفتر نخست وزیر است.

وزیر مشاور و معاون اجرایی نخست وزیر

هادی هدایتی

شماره: ۴-۲۰۱/م

تاریخ: ۲۵۳۷/۴/۲۱

پیوست: چک

پیشکاری والا حضرت شاهدخت اشرف پهلوی

عطف به نامه شماره ۳۵۸۲ مورخ ۲۵۳۷/۴/۳۱ درباره مسافرت والا حضرت شاهدخت اشرف پهلوی به کشورهای فرانسه، برزیل، نروژ، شوروی، امریکا، چک شماره ۶۱۶۶۱۷ به مبلغ هشتاد و چهار میلیون و هفتصد و بیست هزار - ۸۴/۷۲۰/۰۰۰ - ریال هم ارزشی یک میلیون و دویست هزار دلار بابت هزینه‌های مربوط به پیوست ایفاد می‌گردد. خواهشمند است وصول چک را اعلام فرمایند.

معاون نخست وزیر

علی فرشچی

تهران - ۲۱ تیر ماه ۲۵۳۷

شماره: ۳۴۰۶

جناب آقای امیرعباس هویدا وزیر محترم دربار شاهنشاهی

چون والا حضرت شاهدخت اشرف پهلوی به مدت چهار ماه به چهار سفر رسمی ذیل عزیمت خواهند فرمود:

۱. پاریس، برای شرکت در یونسکو؛

۲. برزیل - ریودوژانیرو - برای شرکت در یازدهمین کنگره بین المللی تغذیه؛

۳. اتحاد جماهیر شوروی - شهر آلماتا - برای شرکت در کنفرانس بین المللی در زمینه خدمات و بهداشت اولیه؛

۴. نیویورک، برای شرکت در مجمع عمومی سازمان ملل متحد؛

مستدعی است با کسب اجازه از پیشگاه مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر نسبت به پرداخت مبلغ یک میلیون و دویست هزار دلار هزینه مسافرت های مزبور معظم لها و همراهان از بودجه دولت نیز مقرر فرمایید اقدام [کنند] و در اختیار این پیشکاری قرار دهند.

غلامرضا گل سرخی

پیشکار والا حضرت شاهدخت اشرف پهلوی

تهران - ۲۵ تیر ماه ۲۵۳۷

شماره: ۳۵۴۲

جناب آقای رستم امیربختیار قائم مقام رئیس کل تشریفات شاهنشاهی

بدینوسیله به استحضار می‌رساند که با کسب اجازه از پیشگاه مبارک
اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر، والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی
جهت شرکت در کنفرانس بین‌المللی در زمینه خدمات درمانی و بهداشتی از ۶
لغایت ۱۲ سپتامبر ۱۹۷۸ (۱۵-۲۱ شهریور ماه ۲۵۳۷) عازم شهر آلماتا در
اتحاد جماهیر شوروی می‌باشند.

همراهان معظم‌لها در این مسافرت عبارتند از:

سرکار خانم ماریانوش انصاری، ندیمه والاحضرت

سرکار خانم مرسده ذوالفقاری، ندیمه والاحضرت

سرکار خانم ظفر، ندیمه والاحضرت

جناب آقای مجید رهنما، سفیر شاهنشاه آریامهر

جناب آقای غلامرضا گلسرخی، پیشکار والاحضرت

جناب آقای هدایت ذوالفقاری، معاون رئیس کل تشریفات شاهنشاهی

جناب آقای علی محمد شاپوریان، رئیس دفتر کل روابط عمومی والاحضرت

آقای مهدی احساسی، رئیس دفتر روابط بین‌المللی والاحضرت و سرپرست اداره

سازمان‌های امور بین‌المللی وزارت امور خارجه

آقای فرید سینمایی، عکاس مخصوص والاحضرت

و خود اینجانب.

استدعا دارم دستور فرمایند نسبت به صدور گذرنامه و روادید لازم جهت
والاحضرت و همراهان اقدام لازم توسط وزارت امور خارجه معمول گردد.

منشی مخصوص والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی
روشنک اعتماد

دربار شاهنشاهی
اداره کل رمز و محرمانه

شماره: ۱-۲۱۶ / م

تاریخ: ۲۵۳۷/۵/۱۵

پیوست: دارد

جناب آقای جمشید آموزگار، نخست‌وزیر

فتوکپی نامه شماره ۳۵۸۲ مورخ ۲۵۳۷/۴/۳۱ پیشکاری والاحضرت
شاهدخت اشرف پهلوی درباره پرداخت هزینه مسافرت‌های رسمی معظم‌لها
به کشورهای فرانسه، امریکای جنوبی، شوروی، و همچنین نیویورک برای
شرکت در مجمع عمومی سازمان ملل متحد که از شرف عرض پیشگاه مبارک
اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر گذشته و در هامش آن اوامری دستخط
فرموده‌اند به پیوست ایفاد می‌گردد.

امر مطاع مبارک ملوکانه شرف صدور یافت: «نخست‌وزیر رسیدگی و به من
گزارش بدهد.»

امیر عباس هویدا

۳۰

والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی
پیشکاری

تهران - ۲۲ - مرداد ماه ۲۵۳۷

شماره: ۲۷۵۰

نخست وزیری

جناب آقای علی فرشچی، معاون محترم نخست وزیر

ضمن اظهار امتنان وصول مرقومه شماره ۴-۲۰۱/م مورخ ۲۵۳۷/۴/۲۱ و یک برگ چک پیوست آن به مبلغ ۸۴/۷۲۰/۰۰۰ ریال بابت هزینه مسافرت های والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی را به استحضار می رساند.

پیشکاری والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی

محمود صدقی، مشاور حقوقی

شاهدخت اشرف پهلوی
دفتر ایالات متحده

۱۲ اکتبر	۱۹۷۶	۳۷,۵۶۰ دلار
۱۸ اکتبر	۱۹۷۶	۱۰,۰۰۰ دلار
۴ نوامبر	۱۹۷۶	۳۰,۰۰۰ دلار
۱۱ نوامبر	۱۹۷۶	۲۰,۰۰۰/۰۰ دلار
۱۶ نوامبر	۱۹۷۶	۵,۳۰۶/۱۵ دلار
۲۱ دسامبر	۱۹۷۶	۳۰۰,۰۰۰/۰۰ دلار
۲۱ دسامبر	۱۹۷۶	۵۰,۰۰۰/۰۰ دلار
۲۱ دسامبر	۱۹۷۶	۱۵,۰۰۰/۰۰ دلار

۳۲

اطلاعیه

نوشته: آقای نیکله

اظهارکننده: شخص آقای [امیر هوشنگ] دولو [قاجار]

در تاریخ ۲۱ فوریه ۱۹۷۱ آقای وبر بازپرس پارکه [دادگاه] ژنو، آقای حسن قریشی^۱ را به اتهام:

۱. تهیه ۳۵ گرم تریاک توقیف می نماید که در جریان بازپرسی، آقای قریشی اظهار می دارد که تریاک را از اینجانب گرفته است.

۲. اینجانب یکی از پیشخدمت های مخصوص اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر هستم و در معیت معظم له در سن موریتس اقامت داشتم و به لحاظ اتهام وارده از طرف حسن قریشی مورد احضار بازپرسی قرار گرفتم و به طور کلی از مصونیت سیاسی برخوردار بودم.

۳. در مقابل شایعات و اخبار غیر وارد و غیر متعادل جراید با موضوع اتهام ۳۵ گرم تریاک تصمیم گرفتم از مصونیت خود صرف نظر و برای معرفی خود به بازپرس عازم ژنو شوم.

۴. متأسفانه به علت کهولت - ۶۸ سال سن - و عارضه بیماری قلبی مجبور شدم در بیمارستان بستری و تحت درمان اطباء متخصص قلب در ایران قرار گیرم حتی برای اثبات بیشتر وضع مزاجی خود طبیب مخصوص از ژنو بخواهم که وضع مزاجی مرا از نزدیک معاینه و با دادن گواهی لازم، سکت قلبی اینجانب را تأیید نماید والا به مجرد اینکه حالت مزاجی و قلبی ام اجازه مسافرت به

۱- تاجر ایرانی مقیم سوئیس.

سوئیس را بدهد موضوع را به وکیل خود در ژنو اطلاع داده و خود را در اختیار بازپرس قرار خواهم داد.

۵. اینجانب در سال ۱۹۶۰ در پاریس مورد لطف پلیس فرانسه برای استعمال تریاک قرار گرفتم ولی چون دارای گواهی پزشکی از پزشک فرانسه برای استعمال تریاک به علت بیماری بودم لذا پرونده نتوانست تعقیب شود و به نفع اینجانب خاتمه یافت و لذا باید بگویم کسی که مدت چهل سال به علت بیماری قلبی مجبور به استعمال تریاک شود نمی‌توان او را با مواد دیگر مخدر بدون اینکه خطر جانی در بین باشد معالجه نمود و به همین مناسبت این نوع اجازه طبی و قانونی همانطوری که در ایران وجود دارد در سوئیس نیز وجود دارد. [یادداشت:] نوشته آقای نیکله که امیر هوشنگ به مازندی^۱ یا رائین^۲ خواهد گفت برای درج در جراید خارجی و داخلی.

۱- یوسف مازندی خبرنگار خبرگزاری یونایتد پرس.

۲- پرویز رائین رئیس خبرگزاری آسوشیتد پرس در ایران.

۳۳

دربار شاهنشاهی

حضور محترم جناب آقای امیر [هوشنگ] متقی

معاون محترم وزارت دربار شاهنشاهی

دوست عزیز،

آقای فرانسواساردا، وکیل روزنامه لوموند دیشب به من تلفن کرد.

۱. نامبرده از استقبالی که در تهران از او به عمل آمده بی اندازه تحت تأثیر قرار گرفته. او با بهترین خاطرات از ایران مراجعت کرده است.

۲. آقای لومر امروز به او تلفن کرد و از او خواسته ساعت ده صبح برای مذاکره درباره شکایت والاحضرت اشرف علیه روزنامه لوموند با او ملاقات کند.

۳. آقای ساردا بسیار متأسف است که این شکایت در موقعی اتفاق می افتد که آقای ساردا می خواهد در روزنامه لوموند خاطرات بی نظیر خود را از سفر به ایران منتشر کند و پس از اینکه آقای ادگار فوریه مدیر روزنامه لوموند اطلاع داده که اگر تکذیب مربوطه در روزنامه چاپ شود شکایت علیه لوموند انجام نخواهد شد.

۴. آقای ساردا از من درخواست کرده که آقای لومر ۴۸ ساعت صبر کند تا روزنامه لوموند بتواند پیشنهاد مصالحه دوستانه بکند.

۵. من می دانم که این برخلاف مقاصد صریح و واضح والاحضرت اشرف می باشد ولی ارزش دارد که به این مطلب توجه شود که اگر روزنامه لوموند نسبت به ایران روش دوستانه داشته باشد یک جنبه بین المللی خواهد داشت و اهمیت آن را به خصوص قبل از مسافرت اعلیحضرت شاهنشاه به سوئیس نباید از نظر دور داشت.

۶. به هر حال جای تأسف است که این شکایت قبل از اینکه روزنامه سوئیس خبر خود را که اساس مقاله لوموند بوده است تکذیب نکرده انجام شود. من در این باره اطلاع ندارم و این بی‌اطلاعی باعث ناراحتی من است. در صورتی که بین آقای هیسلی و لاسوئیس اختلاف باشد در محل من یک روزنامه مخالف در مورد جریان کارهای آقای دولو خواهم داشت، همچنین برای آینده نسبت به سفر اعلیحضرت شاهنشاه.

به همین علت است که من در پاریس اصرار ورزیده بودم که به طور دوستانه روزنامه لاسوئیس تکذیبی از خبر خود منتشر سازد و یک همکار زن روزنامه لاسوئیس برای مصاحبه با والا حضرت اشرف درباره فعالیت‌های ایشان در کمیسیون حقوق بشر و در یونسکو به تهران برود. از طرف دیگر روزنامه لاسوئیس از امروز صبح مخاصمت را آغاز کرده است.

«قاضی بسیار متعجب شده است» - مقاله لاسوئیس -

طبق یک خبری که در یکی از روزنامه‌های عصر ژنو چاپ شده است قاضی بازپرس وبر به بیمارستان رفته و در اطاق ۵۲۸ - که عموماً مخصوص مریض‌های قلب است - بستری شده و از قضای روزگار اطاق ۵۲۹ برای پرنس د. [دولو قاجار] که متهم به قاقاق تریاک است رزرو شده است اما در ساعت ۲۰/۴۵ آقای قاضی بازپرس وبر به اطلاع ما رسانید که از سلامتی کامل برخوردار است و مریض قلب ندارد و در منزل خود جلوی تلویزیون نشسته است. اما سلامتی او در حال حاضر یا در آینده هیچ ارتباطی با وضع روحی پرنس ایرانی ندارد.

۷. من پیشنهاد می‌کنم که:

الف - شکایت والا حضرت اشرف علیه روزنامه نوول ابسرواتور که امیدی به تغییر روش آن نیست انجام گردد.

ب - که شکایت علیه روزنامه لوموند انجام نشود و تکذیب‌ها با توافق‌های آقای لومر و ساردا منتشر شود.

ج - وضع با روزنامه لاسوئیس هرچه زودتر روشن گردد این مطلب برای من حائز اهمیت است زیرا نمی‌خواهم یک خصم دیگر پشت سر خود داشته باشم.

با عرض عالیترین احترامات

نیکله

۳۴

دربار شاهنشاهی

جناب آقای امیر متقی معاون وزارت دربار شاهنشاهی

۱. مسافرت به تهران

من روز نهم ماه مه ساعت ۱۶/۲۵ با پرواز شماره ۷۲۴ ایران ایر از ژنو حرکت خواهم کرد و در ساعت ۲۳/۴۵ به تهران خواهم رسید به لطف آقای فرد، هم بلیط و هم ویزا گرفته‌ام. من در مراجعت به پاریس خواهم رفت و از آنجا با سوئیس ایر به ژنو مراجعت خواهم کرد.

۲. تظاهرات

من به بریگاد سیاسی تلفن کردم. موضوع یک آگهی کهنه است که مربوط به سال گذشته می‌باشد و مجدداً با چسباندن یک آگهی که به طور وسیعی در شهر منتشر شده است دوباره مسأله مطرح شده. لذا از لحاظ این آگهی نباید واهمه داشت.

مع الوصف من شخصاً به اداره سیاسی ساعت ورود آقای دولو را اطلاع خواهم داد. به نظر می‌رسد که این نحوه بهتر و ساکت‌تر باشد.

۳. تاریخ جلسه هیأت دادستانی

در تلکس اخیر خود من صحبت از ۱۸ ماه مه و ۲۱ ماه مه کردم. منشی من به من گفت که تاریخ صحیح ۱۹ ماه مه و ۲۲ ماه مه می‌باشد. لذا به علت «پانتکوت»^۱

۱ - Pantekot پانته کت. به معنی پنجاهمین (روز). نزد یهودیان، جشنی به یاد روزی که خدا الواح را به موسی فرستاد. نزد عیسویان جشنی که در پنجاهمین روز پس از «پاک» به یاد نزول روح القدس به حواریون بر پا شود. (فرهنگ معین)

جلسه تشکیل نخواهد شد و به جای آن جلسه در روز چهارشنبه ۲۴ ماه تشکیل خواهد شد و این تاریخ دیر است زیرا نزدیک به دیدار شاهنشاه آریامهر می باشد.

از اشتباهی که کردم معذرت می خواهم. تمام روز بین تلفن ها و نوشتن تلکس بود.

۴. پاریس روز شنبه ۲۹ آوریل

ساعت ۹

و عده ملاقات با آقای ساردا. آقای ساردا اندکی ناراحت است زیرا هیأت رئیسه روزنامه به او فشار می آورد که بار دیگر سعی خود را بکند. با او توافق کردم که وقتی تکذیب در روزنامه لاسوئیس منتشر شد من از خانم ایزابل ویشیناک که اکنون در کلینیک بسر می برد تقاضا خواهم کرد مقاله تکذیبیه را بنویسد پس از آن آقای ساردا با آقای لومر تماس خواهد گرفت تا یک راه حل قضائی پیدا بکند که مطابق خواسته های والا حضرت اشرف پهلوی باشد.

ساعت ۱۰

ملاقات با جناب آقای [مهدی] بوشهری در خانه ایران. او تصمیم دارد آقای گینان را در مشورت شرکت دهد. مداخله آقای گینان از این لحاظ حائز اهمیت است که هنگام دیدار اعلیحضرت شاهنشاه آریامهر او می تواند به تماس های مفید کمک کند. آقای گینان تا نهم ماه مه در اینجا نیست من پس از مراجعت از سفر ایران با او تماس خواهم گرفت.

ساعت ۱۱

ملاقات با آقای لومر همراه با جناب آقای بوشهری و نماینده سفارت ایران. آقای هایسلی به ما اطلاع داد که در مذاکرات خود با روزنامه لاسوئیس به این نتیجه رسیده که والا حضرت اشرف پهلوی از تعقیف روزنامه لاسوئیس صرف نظر بفرمایند.

۱. منابع خود را اطلاع خواهد داد.

۲. تکذیبیه مورد درخواست را منتشر خواهد کرد.

حائز اهمیت است که این امر هر چه زودتر انجام شود تا فوراً پس از آن تکذیبیه در لوموند چاپ شود و به خصوص قبل از حضور آقای دولو در نزد قاضی، تا از هرگونه انتشار اخبار مخالف دربار شاهنشاهی به مناسبت جریان آقای دولو ممانعت به عمل آید. آقای لومر به ما اطلاع داد که والا حضرت اشرف قصد دارند مجله «نوول اویسرواتور» و «پلیتیک هبدو» را نیز تعقیب نمایند. این مسأله به من ربطی ندارد. ولی من امیدوارم که با «پلیتیک هبدو» همان اشتباهی را که با «لاپیلول» مرتکب شدند تکرار نکنند. من مذاکرات خود را با آقای ساردا به اطلاع آقای لومر رسانیدم آقای لومر آقای ساردا را هرگاه که آقای ساردا بخواهد ملاقات خواهد نمود.

ساعت ۱۲/۳۰

دوباره با آقای ساردا ملاقات کردم. محیط خیلی مساعد نیست او علاقمند بود که جریان کار قبل از صدور احضاریه‌ها معین گردد. وقتی به کازابلانکا وارد شدم به دفتر خود تلکس فرستادم تا سعی کنند آقای گینان را پیدا کنند تا او بتواند با آقای [مهدی] بوشهری ملاقات کند غیرممکن بود زیرا آقای گینان در برزیل است.

۵. آقای آرسنیویچ خبرنگار روزنامه تریبون دوژنو حاضر است در آخر ماه به ایران مسافرت کند و یک الی دو صفحه درباره ایران رپرتاژ تهیه نماید، البته قبل از دیدار اعلیحضرت همایون شاهنشاه ایران. من هنوز جوابی از خانم پیرت بلان برای انجام مصاحبه با والا حضرت اشرف دریافت نکرده‌ام. شاید تقصیر من باشد ولی من بی‌اندازه کارم زیاد است و جریان آقای دولو هم کار زیادی دارد و هم نگرانی.

۶. بریده جراید

زمین لرزه	۴ قطعه
مختلف	۹ قطعه
اقتصاد	۶ قطعه
کمیته دفاع سوئیس	۲ قطعه
درگیری با عراق	۴ قطعه

به نظر می‌رسد موقتاً جنجال مواد مخدره رو به عقب‌نشینی می‌باشد.
 با تقدیم احترام عالیّه و دوستان
 ریموند نیکله

[در حاشیه:]

جناب آقای امیر متقی از شرف عرض مبارک گذشت. ۵۱/۲/۱۷

۳۵

دربار شاهنشاهی

جناب آقای امیر متقی معاون وزارت دربار شاهنشاهی

تلکس من چند لحظه پیش قطع شد.

اینک دنباله مطبوعات فرانسه

ایسی پاری

من می دانم این روزنامه تا چه اندازه به طور مداوم نسبت به درباریان زننده است. من به شما اطلاع دادم که امکان دارد آقای شیوتو طبق دعوت من به تهران فرستاده شود. شاید این وقت آن باشد که روزنامه مزبور را وادار به تغییر رویه بکنیم. او یک مقاله ای در صفحه اول راجع به والا حضرت اشرف منتشر خواهد کرد و محتوای مقاله با موافقت والا حضرت خواهد بود. من هیچ تعهد مثبت یا منفی قبول نکرده ام.

با تقدیم عالی ترین احترامات دوستانه

ریموند نیکله

رونوشت این تلکس و تلکسهای قبلی برای آقای خوانساری فرستاده می شود.

تلگراف

جناب آقای امیر متقی

البته جناب آقای خوانساری به تهران خواهید [به تهران خواهد آمد] که همزمان ورود آقای نیکله در تهران باشد.

ضمناً خود من با تلفن به جناب آقای [مهدی] بوشهری گفتم به عرض والا حضرت برسانند تا دستور صریح از طرف ما نرسد و اوامر مبارک را ابلاغ ننمایم راجع به تعقیب یا عدم تعقیب لوموند اقدامی نفرمایند. خواهش می‌کنم سؤال فرمایید تاکنون اقدامی کرده‌اند یا خیر فقط تا خبر ما نرسد هیچ اقدامی نباید بشود.

قربانت علم

تلفناً به عرض جناب آقای امیر متقی رسیده است - همتی ساعت

۵۱/۱/۳/۲۲۴۵

دربار شاهنشاهی

آقای نیکله

دوست بسیار عزیزم

تلگراف مفصل شما راجع به اقداماتی که برای کار روزنامه لوموند کرده بودید رسید قبلاً از جانب جناب آقای علم وزیر محترم دربار شاهنشاهی و شخص خودم صمیمانه از زحمات جناب عالی سپاسگزارم و از حسن نیت آقای ساردا هم بسیار متشکریم برای آن که هماهنگی بین آقای ساردا و آقای Lemeire وکیل والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی به همان صورت که شما برنامه را تنظیم کرده‌اید به وجود آید. جناب آقای [مهدی] بوشهری امشب از تهران به پاریس حرکت کردند و فردا با شما به وسیله تلفن تماس خواهند گرفت که جناب عالی تمام موضوعات را که تلکس فرمودید به اطلاع ایشان برسانید ایشان از تلکس [تلکسی] که مربوط به کار والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی می‌باشد در تهران اطلاع پیدا کرده‌اند ولی باز جناب عالی ایشان را روشن بفرمایید که به چه ترتیب آقای Lemeire وکیل والاحضرت با آقای ساردا وکیل لوموند تماس بگیرند اگر لازم باشد آقای Lemeire وکیل والاحضرت هم با تلفن در حضور جناب آقای بوشهری از پاریس با جناب عالی مذاکره خواهند کرد که روشن بشود که چطور کار را باید با آقای ساردا در میان بگذارید و چطور توافق شده است. این بود جریان کار لوموند که با آمدن جناب آقای بوشهری به پاریس به همان صورت که شما با آقای ساردا تمام کرده‌اید و در تلکس ذکر کرده بودید انجام خواهد شد مجدداً در این مورد سپاسگزاریم.

و در مورد کار آقای امیر هوشنگ دولو و آقای خسرو قشقایی^۱ هر پیشنهادی که جناب عالی کردید مورد قبول است و همانطور که خواسته‌اید به تهران در تاریخی که تعیین کرده‌اید تشریف بیاورید و هر طور شما مصلحت می‌دانید کار آقای امیر هوشنگ دولو را همان طور انجام بدهید.

در مورد آمدن روزنامه‌نویس فرانسوی هر وقت لازم دیدید اطلاع بدهید که به رئیس هواپیمای ملی در پاریس دستور بدهیم بلیط در اختیار ایشان بگذارند.

در خاتمه از تلاش و کوشش و زحمات بسیار ارزنده جناب عالی بی‌نهایت سپاسگزاریم با گرمترین احساسات دوستانه.

معاون وزارت دربار شاهنشاهی در امور داخلی

امیر متقی

۱- نماینده دوره پانزدهم و شانزدهم مجلس شورای ملی.

۳۸

دربار شاهنشاهی
اداره رمز و محرمانه

کشف تلگراف رمز جناب آقای خوانساری از ژنو

جناب آقای امیر متقی معاون محترم وزارت دربار شاهنشاهی

شخص مورد نظر مبلغ چهل و پنج هزار فرانک سوئیس در اختیارمان گذارد که طبق نظر جناب آقای علم وزیر محترم دربار شاهنشاهی پرداخت گردد. طبق مذاکره تلفنی شب گذشته با جناب عالی از این محل مبلغ دو هزار و پانصد فرانک، آقای دکتر فورنت مبلغ چهار هزار و پانصد فرانک پرداخت گردید. به آقای نصیری گفته شد که امروز در موقع ملاقات [نیکله] که قرار است بعد از ظهر انجام گردد و [Courier محموله] او را بدهد سه بلیط درجه اول برای روزنامه نگارانی که قرار است به تهران بیایند در اختیار ایشان بگذارد و صورت حساب مربوطه با حساب های قبلی را جمعاً تعیین نماید. همچنین به آقای نصرتیان اطلاع دهند تا آنچه از این بابت طلبکار است صورت دهد تا مبلغ هشت هزار فرانک بقیه به ایشان پرداخت گردد. آنچه پیش بینی می شود حساب هواپیمایی ملی در حدود بیست و پنج فرانک می شود. خواهشمند است مراتب را تأیید فرمایید. ۵۱/۱/۲۹-۵۵

خوانساری

دربار شاهنشاهی

جناب آقای امیر متقی معاون وزارت دربار شاهنشاهی

۱- بازجویی از آقای دولو

در جواب تلکس امروز شما.

شکی نیست که آقای قاضی وبر از دخالت‌های وزارت امور خارجه سوئیس بی‌اندازه ناراحت است و هر دخالت دیگری که بشود کار را مشکل‌تر خواهد کرد.

آقای قاضی وبر تصمیم گرفته است روز دوشنبه پانزده ماه مه از آقای دولو بازجویی کند و تصور نمی‌کنم که تغییر رأی بدهد مگر اینکه دادستان کل ژنو وی را قانع کند. به هر حال بازجویی را نمی‌توان موکول به بین‌روزهای دهم تا دوازدهم آوریل نمود.

۲- راجع به تکذیب روزنامه لاسوئیس

من از آقای هایسلی بی‌اطلاع هستم آقای ژ.ش. در روز که مقاله را نوشته است - همان مقاله که راجع به والا حضرت اشرف می‌باشد - اکنون دیگر خبرگزار قضایی روزنامه لاسوئیس نیست.

۳- راجع به شکایت علیه لوموند

من با خانم ویشنیاک مذاکره نمودم. خبری که توسط روزنامه لاسوئیس منتشر شده است قبلاً در سال ۱۹۶۰-۶۱ در مجله تایم چاپ شده بود و سپس در سال ۱۹۶۵ در ناسیون و سپس مجله اشپیکل چاپ شده بود بدون اینکه مورد تکذیب قرار گیرد.

۴- من با آقای برشه امروز نهار خوردم آقای برشه که با روزنامه تربون دوزنو کار

می‌کند. او حاضر است در صورتی که از او دعوت به عمل آید و وسایل در اختیارش گذاشته شود به ایران بیاید.

۵- برای اینکه تلویزیون سوئیس بتواند به تهران بیاید لازم است که وزارت امور خارجه سوئیس در این باره توصیه نماید. در این باره معتقد هستم که مفید خواهد بود که این رپرتاژ قبل از آمدن اعلیحضرت شاهنشاه ایران نمایش داده شود. در این صورت بی‌اندازه مؤثر خواهد بود. من فردا راجع به مسأله روزنامه‌ها برای شما تلکس خواهم فرستاد.

۶- من تا چند لحظه دیگر جناب آقای خوانساری را ملاقات خواهم کرد.
با تقدیم مراتب عالیترین و دوستانه‌ترین احترامات

نیکله

دربار شاهنشاهی

از ژنو

جناب آقای علم وزیر محترم دربار شاهنشاهی - تهران

متن خبری که در روزنامه تریبون دوزنو امروز شش آوریل ۱۹۷۲ منتشر شده ذیلاً به عرض می‌رسد:

آقای فرنان هیسلی به ما اطلاع می‌دهد که والا حضرت شاهدخت اشرف پهلوی قویاً موضوع رابطه ایشان با جریان در فرودگاه [کوانترن] *Cointrin* در نوامبر ۱۹۶۱ مربوط به مواد مخدره تکذیب می‌فرمایند. در دوم مارس جریان را که از طرف یکی از همکاران یادآور شده بود به طور سریع تحقیق کردیم و تکذیب رسمی سفیر ایران در برن و همچنین اظهارات متفق گروه مواد مخدر پلیس بین‌المللی در برن و رئیس امنیت وقت ژنو آقای وبر و همچنین رئیس ششمین ناحیه گمرک را [ارائه] می‌دهیم. امروز والا حضرت شاهدخت اشرف پهلوی به وسیله آقای هیسلی به نوبه خود تکذیب فرموده‌اند که چندین کیلو هروئین در ائاثیه خود در فرودگاه ژنو کوانترن [کوانترن] پیدا کرده بودند و بر علیه این اظهارات که به حیثیت ایشان لطمه می‌زند اعتراض فرمودند. معظم‌ها اظهار می‌دارند که این اتفاق اصلاً صورت نگرفته بود.

۱۳۵۱/۱/۱۷-۲۶

با عرض احترام

خوانساری

۴۱

جناب آقای یزدان پناه

امیدوارم که وجود عزیز شما و خانم هر دو در عین سلامت و صحت باشد. موضوعی که می خواستم به شما بگویم این است که شرکت مریخ یعنی سودآور به من عریضه نوشته بود که وزارت دارایی آنها را خیلی اذیت می کند و از آنها ۴۰ میلیون تومان پول می خواهد. تصدیق کنید که پرداخت این وجه برای یک شرکتی غیرممکن است. از شما خواهشمندم که این موضوع را از نزدیک تحقیق کنید و اگر صحت حرف های [احمد] سودآور را تصدیق کردید موضوع را تعقیب بفرمایید. من در تمام آسمان یک چندرغازی دارم که آن را هم در این شرکت گذاشتم. البته فقط شما خودتان می دانید در این صورت این سرمایه ما هم از بین خواهد رفت.

با تشکرات قلبی

اشرف پهلوی

خوبه برادران پیا.

ایده دارم که محمد عزیز شما و خانم برجم در بین سلامت و
صحت باشن. سر مرگه بنورالسم به شما بگویم اینست که شرکت
مکمل یعنی سودا در به من عرضه زشته بعد که وزارت دارائی
آنها را خیر از دست بگیرد و بخواهد تا به بهیرون قوامه چول
بنماید. نفعه بی کینه که در دامت ایی وجه برای کب شرکت
فیه کبی است. از دست بخواهش که این رخصه از زرد کب
تحقیق کینه و اگر صحت و فواید سودا در به نفعه بی کرد
مرفعی و تیغ بخواهش. من در تمام سال کب خیر زمانی
دارم که اگر ایام در این شرکت گذارم. (ایه نقطه شما مد) و بگویم
در انفر رستوی بخواهش. ام از این فرایه رست

با شکلات بسمی از زنده

جناب آقای نخست وزیر [جمشید آموزگار]

دوست عزیز، امروز که تهران را ترک می‌کنم خواستم به توسط این نامه هم از شما خدا حافظی کنم و هم مطلبی که مورد علاقه شخص من است به شما متذکر شوم. لابد شما از تقاضایی که شرکت BBC سوئیس از پیشگاه اعلیحضرت کرده و به شما رجوع فرمودند مستحضرید ولی شاید اطلاع نداشته باشید که این امر مربوط به شخص من است و شاید هم نباید به شما می‌گفتم ولی از آنجایی که شما را به خودم خیلی نزدیک می‌دانم و به صداقت شما اطمینان دارم خواستم خاطر نشان بشوم که بدانید و در پیشرفت این کار آنچه که ممکن است کمک کنید که فردا انجام گیرد. من آن روز درست با شما نتوانستم صحبت کنم ولی وضع زندگی من خیلی درهم و خراب است و این امر ممکن است که باعث شود که یک کمی بار زندگی سبک‌تر شود، لذا خواهشمندم آنچه که می‌توانید برای پیشبرد این کار مضایقه نکنید. البته این موضوع را شما می‌دانید و من و خودتان، به همین دلیل خواهشمندم این نام را بعد از خواندن فوراً پاره کنید. مطلب دیگری که فراموش کردم آن روز به شما بگویم موضوع بنیاد من است که واقعاً به کمک معنوی و مادی احتیاج مبرم دارد. بعد از برگشتن از مسافرت مفصل با شما در این باب صحبت خواهم کرد ولی مطلبی که فوریت دارد مبلغ یک [مقدار] دلار است که باید برای شعبه بین‌المللی آن که در پاریس تشکیل می‌شود تهیه شود. در حال حاضر چون وضعیت مالی بنیاد خیلی بد است خواهشمندم که دولت این مبلغ را بپردازد تا بعداً که بنیاد روی پای خود ایستاد و احتیاجی نداشت قطع کند.

سلامت، موفقیت و سعادت شما را از خداوند متعال خواهانم. اگر هر وقت

کاری از دست من برآید برای پیشرفت فکری و کاری از گفتنش دریغ نکنید؛ با
کمال میل حاضرم. نامه را بعد از خواندن پاره کنید.

دوست شما
اشرف پهلوی

جای نخست در زیر

حضرت عزیز ارزد که خداوند بکینم خواهم برسط (این نامه
 م از س خدا حافظی کم و م مطلبی که بر د علامه شریفی است به
 شانه که سوم. لایه شما از تفاهت که شانه BBC سرشی
 در جلیقا. المپیوت کرد. و به شمار جوی فرموده متعلق به دلائل
 اطلاع ندانسته؛ شانه که این امر بروط به شیفی است و ج
 می نام به به بنام میگنم و ۲ از آنجا که شما به شیفی زایر
 می نام و بعد از شفا اطن ن دارم خواهم فاطم ن سوم کم
 که به انده و در میدان است ایضا را آنچه که یکی است گنگ کند لازم
 من آرد در دست، شما ترانم صحبت کم و ۲ وضع زانگاس
 ضیفی درم و خواب است و این امر یکی است که با بیست شود
 که یک کسی بار زانگاس سبکه شود لذا خواهش می کنم که به سرانیه
 برای پیبرد ایضا ز سفایه نکند. البته این عرض به فقط شما
 میدانید و من و حضرت ن همین دلیل خواهش می کنم این نامه به به
 خواندن فرآ بار.

مطلب دیگری که خواهر شریفی کردم آرد به شما بگویم عرض
 ندرین است که واقعا به کم محتوی و مادی احب (ع بر)
 دارد. بعد از برگشتن از سافورت مفصل با شما در این باب
 صحبت خواهم کرد و م مطلبی که خوریت دارد سیغ میر

دراز است که بیه برای سجه بیس الکی آن که در بریس نفس میبرد
 منتهی شود. در حال حاضر چون مصیبت مالی بجا نیلی بر است خواسته ام
 که حضرت این مبلغ را برادر دانا بدهد که بجا رودی بی مندا استلا
 واجب می نداشت قطع کند.

سلامت و موفقیت و سعادت شما را فرموده و سبب خیر و امان
 اگر بدقت کاری از دست می آید برای منتهی دقت و کاری
 از گفتنی در بی ننگه به حال بیل حاضر

نامه به بهادر فرزند زار که
 از فلاح


فهرست منابع و مآخذ

الف) منابع فارسی

۱. ازغندی، علیرضا. ناکارآمدی نخبگان سیاسی ایران بین دو انقلاب. تهران: قومس، ۱۳۷۶.
۲. اسفندیاری، ثریا. کاخ تنهایی. کاوسی، امیرهوشنگ. تهران: البرز.
۳. افراسیابی، بهرام. وقتی پرده‌ها بالا می‌رود. تهران: مهر، ۱۳۷۵.
۴. آموزگار، جهانگیر. فراز و فرود دودمان پهلوی. لطفعلیان، اردشیر. تهران: مرکز ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۷۵.
۵. برهان، عبدالله. رنجهای سیاسی مصدق. تهران: روایت، ۱۳۷۰.
۶. بهنود، مسعود. این سه زن (اشرف پهلوی - مریم فیروزه - ایران تیمورتاش). تهران: علمی، ۱۳۷۴.
۷. پهلوی، اشرف. چهره‌هایی در یک آینه. هرمز، عبداللهی. تهران: فرزانه روز، ۱۳۷۷.
۸. پهلوی، اشرف. خاطرات اشرف پهلوی. مقدمه محمود طلوعی. تهران: علم، ۱۳۷۵.
۹. تربتی سنجابی، محمود. کودتاسازان. تهران: موسسه فرهنگ کاوش، ۱۳۷۶.
۱۰. توکلی، یعقوب. خاطرات جهانگیر تفضلی. تهران: حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی.
۱۱. جمشیدی لاریجانی، دوقلوی میرینج. تهران: علم، ۱۳۷۷.
۱۲. جمشیدی، محمدحسین. رفتارشناسی آمریکا در قبال نهضت ملی ایران. تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۸.
۱۳. حجاری، بنفشه. زن به ظن تاریخ. تهران: سراب، ۱۳۷۰.

۱۴. خلیل الله مقدم، احمد. تاریخ جامع ملی شدن نفت. تهران: علم، ۱۳۷۷.
۱۵. دلد، اسکندر. زندگی پرماجرایی رضاشاه. تهران: گلفام، ۱۳۷۱.
۱۶. راجی، پرویز. خدمتگزار تخت طاووس. مهران، ج. ۱. تهران: انتشارات اطلاعات.
۱۷. رستمی، فرهاد. پهلوی‌ها (خاندان پهلوی به روایت اسناد) تهران: موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۷۸.
۱۸. زونیس، ماروین. شکست شاهانه. زند، اسماعیل، سعیدی، بتول. تهران: نو، ۱۳۷۰.
۱۹. زیبا کلام، صادق. توهم توطئه. تهران: جستجو، ۱۳۷۸.
۲۰. زیبا کلام، صادق. مقدمه‌ای بر انقلاب اسلامی. تهران: روزنه، ۱۳۷۵.
۲۱. سراب زندگی. گوشه‌ای مکتومی از تاریخ معاصر. تهران: تهران، ۱۳۷۱.
۲۲. سفری، محمد علی. قلم و سیاست. تهران: نامک، ۱۳۷۱.
۲۳. سمیعی، احمد. معماران تمدن بزرگ. تهران: روایت، ۱۳۷۲.
۲۴. سی.ام، وودهاوس. اسرار کودتای ۲۸ مرداد. دربندی، نظام. تهران: راهنما، ۱۳۶۸.
۲۵. شوکراس، ویلیام. آخرین سفر شاه مهدوی، عبدالرضا هوشنگ. تهران: البرز، ۱۳۶۹.
۲۶. شیفته، نصرالله. زندگینامه و مبارزات سیاسی دکتر مصدق. تهران: کوشش، ۱۳۷۰.
۲۷. صمیمی، مینو. پشت پرده تخت طاووس. ابوترابی‌ان، حسین. تهران: اطلاعات، ۱۳۷۳.
۲۸. طارمی، عالم. مستقیمی (مسعود، عبدالرحمان، بهرام)، چین (سیاست خارجی و روابط با ایران) تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۶۴.
۲۹. طلوعی، محمود، پدر و پسر. تهران: علم، ۱۳۷۳.
۳۰. طلوعی، محمود. بازیگران عصر پهلوی از فروغی تا فردوست. تهران: علم، ۱۳۷۲.

۳۱. طلوعی، محمود. از طاووس تا فرح. تهران: علم، ۱۳۷۷.
۳۲. ظهور تا سقوط. اسناد لانه جاسوسی امریکا. تهران: مرکز نشر اسناد لازم جاسوسی امریکا.
۳۳. عاقلی، حسین. کتاب سیاه. تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳.
۳۴. عروزی، علیرضا. خاطرات ابوالحسن ابتهاج. تهران: علمی، ۱۳۷۱.
۳۵. علم، امیر اسدالله. یادداشتهای علم. تهران: کتاب سرا، ۱۳۷۲.
۳۶. غنی، سیروس. یادداشتهای دکتر قاسم غنی. تهران: زوار، ۱۳۶۷.
۳۷. فردوست، حسین. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی. تهران: اطلاعات، ۱۳۷۰.
۳۸. کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی. پاره‌ای از اسناد ساواک، تهران: امیرکبیر، اهل قلم، ۱۳۷۶.
۳۹. مسعود انصاری، احمدعلی. من و خاندان پهلوی. تهران: البرز، ۱۳۷۰.
۴۰. مدنی، جلال‌الدین. تاریخ سیاسی معاصر ایران. تهران: دفتر انتشارات اسلامی قم، ۱۳۶۱.
۴۱. معتضد، خسرو. تنش بزرگ. تهران: پیکان، ۱۳۷۷.
۴۲. معتضد، خسرو. فوزیه (حکایت تلخکامی). تهران: البرز، ۱۳۷۴.
۴۳. مکی، حسین. خاطرات حسین مکی. تهران: علمی، ۱۳۶۸.
۴۴. مکی، حسین. کتاب سیاه. تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳.
۴۵. مکی، حسین. تاریخ بیست ساله ایران. تهران: ناشر، ۱۳۶۲.
۴۶. مهدوی، عبدالرضا هوشنگ. صحنه‌هایی از تاریخ معاصر ایران. تهران: علمی، ۱۳۷۷.
۴۷. مهدوی، عبدالرضا هوشنگ. سیاست خارجی ایران در دوران پهلوی. تهران: البرز، ۱۳۷۴.
۴۸. مهدی‌نیا، جعفر. زندگی سیاسی رزم آرا. گیتی، ۱۳۷۵.
۴۹. نجابتی، غلامرضا. تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران. تهران: خدمات فرهنگی رسا.
۵۰. نجمی، ناصر. از سید ضیاء تا بازرگان. تهران: بهار، ۱۳۷۰.

۵۱. هلمز، سینتیا. خاطرات همسر سفیر. زند، اسماعیل، تهران: البرز.
۵۲. هیکل، محمد حسنین. ایران روایتی که ناگفته ماند. احمدی، حمید. تهران: الهام، ۱۳۶۲.

ب) مطبوعات و مجلات: از سال ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۲

- | | |
|-------------------------|----------------------|
| ۱. روزنامه آتشبار | ۶. روزنامه کوشش |
| ۲. روزنامه آسیای جوان | ۷. روزنامه مرد امروز |
| ۳. روزنامه اطلاعات | ۸. مجله خواندنیها |
| ۴. روزنامه باخترا امروز | ۹. مجله تهران مصور |
| ۵. روزنامه شورش | ۱۰. مجله المصور |

